

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی
۹۰

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب خزانة المجلدات
مؤلف هبة الله
مترجم
موضوع
شماره قفسه ۱۵۱۳۲

جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب ۹۰۹۵۱

۱۲۰۷۲

نیر الخالص ملوک و حضرت فروالو حضرت محمد بن علی بن ابی طالب
 محمد بن علی بن ابی طالب و حضرت محمد بن علی بن ابی طالب
 از حضرت محمد بن علی بن ابی طالب و حضرت محمد بن علی بن ابی طالب
 و حضرت محمد بن علی بن ابی طالب و حضرت محمد بن علی بن ابی طالب

شاه محمد علی خان قادیانی



اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ

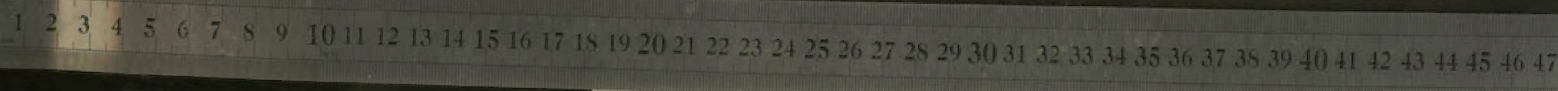
۱۸۱۳
 ۹۶۵۱



Handwritten text in Persian script, mostly illegible due to fading and bleed-through from the reverse side.

نیر الخالص ملوک و حضرت فروالو حضرت محمد بن علی بن ابی طالب

۱۸۱۳



نجله لادن شاه محمد باقر خان قاضی حقیقی

بسم الله الرحمن الرحيم وبرسبعین

الذي سترني شاكى صدور المبصر انواره مثل
نوره كشكوفه والمصور الذي اودع في مواقع الغار
خزائن اسرار وفشاء ومباح ينزل غيث العقل
من السماء بيان متكلمين ولا امساكه بقضول غمامه
ويجري مجارا لاسرار على مجرى لسان المتقين والافتقار
لبحار كل امز ولا يتكلمون الا في صفات الاله العلى
ولا ينفسون الا في حسن الاسماء واسماء الحسنى
بحمد نه حمد البائع ويفرون لا يحصى عليك التنا
ويعبدون نه حق عباد نه وليشهدون ما عبادنا

حق عبادنا يا ربنا ونحن ان نعبد ولا يعصى نوحيده
الحمد لله الذي خلق السموات العلى وبتلحظ بظهوره
شهب لصالح المتجى از آسمان آب او دهر واز فاك سبب
او دهر وزي ارباب او دهر ان نيت كس الاخذ يدوم بملكه
وكل شئ هالك وله دام وله البقاء على الدوام
ان خالق جن و بشر ان رازق بر جانور و بر دشمنان و دار و نظر
برازان بود اوليا و الموفى ياتى بعتقه والعمر مهنون
الاجل والله يحكم ما بين يدينا ويفعل ما يشاء مخره
برازت اين جنين عالم كه دارد بر زمين قايم بالثبات لان
اين مراسم ان مراكن عالم كن زاهد لا فاسقا لا جاهلا واشكوه
واعبد واستقيم هذا طريق المصطفى **نفت ثاني** والصلوة
على نبي المفضول الذي خلق الله بحبته وفيه اللوالة
لما خلقت الافلاك **نفت ثاني** والسلام على رسوله
الحمود الذي اخذنا الفقرا من مملكت وقال له يمكن
فذلك ففخت بامداد نبوته مناهج الفؤاد وهو اول

من خلق وخصت بختام فتونه ابواب النبوة وهو
ممن مسحق تحت آت الشمس ومطلعه القباب و
 سلطان تظله السحاب كئيبي ليس بمدحه ولكن
 مدح المصطفى هذا الكتاب اللهم صل على محمد سيد
 المرسلين امام المتقين فايد الغر المحجلين شفيع المذنبين
 رحمة للعالمين خاتم النبي رسول العالمين **السلام**
 على الشيخ النازك المجد الغاني محبت الصالحين مرشد
 السالكين قطب الانطاب شيخ السابغ غوث الوقت
 شيخ نظام الحق والشرع والدين جاد النبوة في شجيرة
 والشيخ في قومه كالنبي في منته مدح شيخ نظام الدن
 فريد الشيعا وهو النظام وسلك العلم والشفوى نظام
 ارضي فيه والبصر حيسا وقال الفير فليبي انام حمزة كقوت
 وزبور وانجيل وقرآن كلام اوست والله ورحمن ورحيم وملك
 نام اوست قدرت بالعداود وتصنيف چهار كتاب به تيغ فافوا
 بسوق من مثله غونا، مبتدان رخت وكميت حكما او

دراز وواج چهار صد غاصر وموايد انميخته که زمانی موافق زرايع آن
 عباد وبرزجاني عبارت آن بلا وسرياني ونصرياني وخرمي وعربي **پيت**
 بر کتابي کتاب لايب است نذرین شکتی دران عيب است
بعد لغت حضرت صلي الله عليه وآله وسلم که به تيغ فصاحت انا افصح
 العرب العجم بر عرب عجم رده است در ميدان بليغ بلع بطراز ما يظن
 عن الهوى ان هو الا وحى بوحى علم اوشده وبعد مدح شيخ
 که مقامات کوشيده وکرامات پوشيده بود وودعه کرده راست
 وبقوى نمود عرضه ميدار دهنده درويش و عاشق ايشان حميده
 قلندر که عبارت خواستعاره فراد زمانه خویش مکمل الکلام واز
 خانه فقر سلطان الاقدام شده باجل که فضلا اول وابد وشوايک
 با سلطان غرايس کلام اند و سلطان شوايد اقلامند همه دانند که قلم ووداد
 با وکرا دوات وکار وکفارت آيد و بهر در عبارت عرب استعارت
 از دريای جواهر قرآن التماس کرده اند و شجر ابراه و اختر ابراز
 انوار شمس الفاظ فرقان اقتباس نموده و از حجة نبی عليه الصلوة والسلام
 نام و در مقصد و پنجاه و چهار سال بحال برآمده به سچ مدعي و مخترعي از

مشرق عالم آیتی مثل آیت قرآن نیارده داین معجزه ختم الانبیاء
 صلی الله علیه و آله و سلم تا قیامت باقی عظیم کتاب الهی
 فَاِنَّهُ يُودِعُ لِمَنْ اَشَاعَ بِهِ هَٰذَا ثُمَّ هَدَىٰ وَلَوْ يُبَلِّغُ
 اَنْبِيَآءُ عَلَىٰ جِبَلٍ لَّا يَنْتَهُ خَاشِعًا وَمُتَضَعًا وَنَزَلَ
 قرآن و سایر کتب ملک حمان باعث تبلیغ احکام شرایع و قصص
 و بدایع بود که حکم بی بواعث نمود و در شنائی بی معاقب پیوید
 و هر مصنفی مجتهد که قلم اجتهاد در میدان الدین جاهد و پنا
 بجو اجتهاد گرفت و رقم سر را نهضت بهم سبلنا بر وجهی خف
 نکاشت نشستن آزاد اعیانید سموح و باعث مجموع که صد که تکلف
 و تعق و در راه اعراض و ابراز نمود و هزاران هزار اذنب خواطف
 کند و قبر بر قیاس از آگاه اهل تصانیف تم بر صورت رقی و قلم بر معنی
 ورق نهید لایطو القسول الا بوحی جلاله و لا یقول الشیخ
 الا بجلو احواله و بوعث این کتاب که هر یک اتم البواعث و اعم
 الدواعی است کی است که بعضی از کتابها نشین و نسخا خان
 بی علم و یقین که ربط خام نمیدانند و ضبط خامی شناسند که درخت

خام باحوال و بنیاد بنیاد نامه با صد هزار فضول است و بقلم کو برار
 در بارگاه در عالم خلقت و خلقت عالم دولت سبقت سبقت
 برده است **قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ** اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ تَعَالَى
 العلم و در مخلوقات و موجود است او میج رطب و یارب که در رقم
 قلم نیامده کافا لغز من قایل و لا رطب لا یابس الا فی کتاب
 مبین تشریف شریف قسم قاسم و العلم و ما یسطرون
 رنگ رنگ شیده و جامی انجام علم بالعلم علم الانسان عالم
 یعلم الامال پوشیده چنین قلمی مسج و می موسی کلمی محمد قلمی بکر
 و بجای موضوعات همه مهملات و فرمات در کاغذی آورند و نمیدانند
 که این عرض ارادات نصیحت من قال شعر و الف کتابا
 انما یعرض عقله علی الناس ان اصوب فقد استهدف
 وان اخطا فقد استغذف خلیل لا یقل شعر و لا
 مکاتبه و لا نامن من الاصحاب فی الدعوی و لا فی
 هذا الفن تعلیم و تدریس و تفهیم فمن اصوب فقد
 استهدف ومن اخطا فقد استغذف **رباعی** هر نامه که

فصل در وفایه نیت: جزمی و نامصطلح و زاید نیت: چون نیت
نیز میری و محرزه فی: چون مجلس دعوت که در وفایه نیت: حق بجای
و تعالی که تکلم احد و کلام واحد است کلام استعارت فرموده قال عز
من قایل کلا و اشیر و احیٰ ینبئکم الخیط الابيض من
الخیط الاسود من الفجر مغربان فرموده اند که خیط ابیض عبارت
از بیاض نهار است و خیط اسود استعاره از سودا لیل دلیل حکم حدیث
نبوی علیه الصلوٰه و السلام مرا عرابی را از زوج عرابی فرمودند بخود قضایا
و عبارت استعارت نداشت و در ریمان ریافت یکی را چون روز
تافته و یکی چون شب تابی یافته در روز ریمان سفید در نظر داشتی و نیت
روژه کردی و مهر و روزه در روز چندان بسته بودی که ریمان سفید در
پایندی و چون زال کتی رشته شب سیاه که خیط الاسود عبارت از است
در چرخ جرح کردن که او اندی ریمان سیاه در نظر داشتی و اکل و شرب
کردی تا روز روشن شدی و روشن نشدی که تافته شب فخر و بخور
طلوع فجر منظور است **قال** علیه الصلوٰه و السلام ان و سادات
الارض انما هو بیاض النهار و سواد اللیل **پ** آنکس که او است

نداند عرب خواند و را عریض الوساده عریض الوساده بود خفته نادان
بی باشی یک کردن نباده چون حق تعالی کلام استعارت فرمود رسول
علیه الصلوٰه و السلام هم بی استعارت فرموده اتباع قال الله تعالی قال رسول
صلی الله علیه و سلم لا دم ولا ذنب بل خلافان حمی حمی حمی
اگر چه این ضعیف از طبع لطیف به عقدا و تو ایف و تضایف استعد
باین ارم و صد هزار تسلیم قلم دارد میدان سخن کشتا و نشا و نشا
فصل در انساب جولانی و میدانی میوه اند نمود در آنجا اصل تحقیق و احوال
تصدیق در تالیف این کتاب که خیر الحس نام یافت و صدرا الحافظ قلم
نظر کرد و فرمود مجلس خیر و برکات سامی نظامی منسوب بحضرت علامه
معلامه محلاست بر نور لطایف تغایر و غرایب احادیث و تعلیقات
اصول و تفریع فروع آراسته تر بالیستی چه فایده که مکرر خواند آن فرایند که
نعمانی و لالی لا اله الا تعالی قلم حمید بود که حسن است ازین استناد به انما
قابلیت تکرار و مقام بیان و معانی قیاسی بنده رشتنی و فوائد خاصه
زوائد اخلاصه خواص حاصل آیدی فقیر المثل لا مثل **نظم** آن خواجست
خواجده عالم که طلب و زکین خاطرش بجهان مختصر طلب ملو طیب سید رفت

چو از این بوی گل کل نیست بر طوطی را شکرت طلب الحمد لله على نعمائه اگر چنین
 بدان دولت رسیدم دولتی دیگر بمن رسید و این هم از دولت پیر من بود
 شیخ العالمین امام المتقین قطب الاقطاب غوث الوقت نظام الحق و الشریع
 والدین رضی الله عنه که در ممالک فقر صاحب ولتی بود و در معارک علم و فضل
 صایب صولتی زیرا که خلیفه دین مکن پناهی دین ملک نصب فرمود که
 جهانی در نظر مظهر بارگاه خانقاه او آسوده است و سپهر میر بر تیر و تارک سبک
 که کج پای عوالمی جای او آسوده و هو المجلس الاعلی و الصمد
 الاعظم فداء العالمین شیخ نصیر الحق والدین ناصر الامام
 والمسلمین محفل الطالبین افضل العاشقین الواصلین
 سید العالمین ختم المجتهدین الحق المحققین مصداق
 الصدیقین شیخ محمود لانا کاسه محمود او فی
 قریب الرب مود اشعر انت شیخ کنبی و ولی کعبی
 لك ذات مدوح و مقام محمود بلند قدمی که قدم قدم
 رسول ده و مقام مقام بقرب خدا رسیده اگر چه القروایح از تقریر او
 می نگریم حرفی جهانی و جهانی حرفی از جهان سریران الفران ظهور

و بطن او و بطنه بطناً الى السبعة اقطان معانی بیان میفرماید
 و اگر در احادیث پیغام بر صلی الله علیه و آله و سلم طلوع این آفتاب
 از مطلع مشرق الانوار که آفتاب صبا و صبح ریاحین است شیخ
 محمد ثانی روزگار شکرت او تحیت فرموده و التحیت بالنعمة شکر
 قلندران تراشیده روی و خورشیده نیلوی از نهشته در دوا و ضعیفان
 یافته اند و صوفیان راست عمامه و کلاه جابر بطهارت و نظافت ایتام
 احسن او مقام علی تقوی و مقامات عوالم ترند رسیده مولانا از
 و لوله او موی سر خاسته است و جو القیاز از حلقه اخلاص و کوشش عبودیت
 آراسته در و در دندان بیماری العاشق مریض اندازد از الشفاء
 کلام او صحت عاجل یافته اند و سوختگان آتش فروت که بهشتیان
 در عذاب عذاب المحبین بعد التحسب لانا بعد الحسب کبریا که خسته
 ماند از فروخته اند از قطره آب نصایح او راحت متعاجل دریافت شعر
دواء عاجل فی کل داء دواء العشق معجون الله
 عاشقان بسته زلف ظلمات حقیقت که شکستگان غمها و غم
 اند حال وصال در صورت جمال او معاینه کرده اند و عارفان جمال الایزال

ذی الجلال شایسته لاشمال در آینه خیال اور و شمع دیده دریا شخت
 و شیوخیت از کوهر جود ذات فرید و نظام یافته است و سپهر امانت
 از قطبی مسعودی صفات او آرام گرفت نظام سلک لایت و فرید
 بحد لایت و قطب آسمان هدایت که چون یوسفی از ولایت حضرت
 جمال نموده و سنی از بصره سواد بهشت اجمال فرموده ابراهیمی که او هم
 نفس را بکلام شریعت ریاضت داده و مسیره که از معرفت دریایی
 ارادت دریای گشاده فضیلتی که در پیدا و طریقت راه اعدا و دین
 رده و علوی که متعارفان علوی را معلوم مقام یقین رسانیده صاف
 و قدیم که سکین سکن را بر جان خود و دودم زدن زنی ثبات محبت
 که تیغ میدرخ جبار قفسیده و قدم بر کزاد اندر زنی ثبات محبت او
 آب نداشتند و به تشنگان کرنا آتش عطش راه روان کرده و ارادت
 در سر نهاده اند و شوریدگان زلف فقر که شور کا د الفقرا ن یکون
 کفر او جهان کرده اند سر بر پا و او سوده و جعد بر آستان او ترشیده و سبأ
 اهل شریعت بر سر او درست است که سر آمده است و خرقه فرقه طریقت
 در بر او چیست در آمده خانه مشایخ طبقات را طبقات در کشاده است

و سجاده میران تذکرات را دم نور و قدم حضور داده هر آینه خلیفه چنان
 سلطانی که ملک فقر شیخ الاسلام نظام الحق و الشریع والذین بوشیخ
 الاسلام نصیر الحق و الشریع والذین شیخ محمودی باید که ایشان را علم کمال
 و عمل کمال و در مکارم اخلاق و معاطم اشفاق آتی که در تفسیر نیاید
 و در وفای حلم و ثبات تحمل حکایتی که در تقریر نمی ظهور کرامات و علو مقامات
 این آفتاب آسمان علم و قطب آستان آسمان محل هم از مجالس
 خیر المجالس معلوم خواهد شد که در شجره میران طریقت جبهه یافته است
 و از منهل محبت و نهال سودت که شجره مبارک ثمره طیبه ابرو چهره
 گرفته **مجالس** بالخی و السعادت پائینوست بدست آمدن و ذکر ائمه
 بالخی و روح مطهر مقدس مولانا برهان الدین غریب رحمته الله علیه
 کرده بودند و عس ایشان بود بعد از افطار بر زبان مبارک خود فاخته
 خوانند بدین عبارت که روح مطهر مولانا و سیدنا برهان الحق والحق
 فاخته بخوانیم بنده با خود گفت زهی اخلاق درویشان مولانا برهان
 چندین سال حکایات و کرامات ایشان که جمیع کرده پان فرمایند و
 بدین فاخته میخواند که روح مطهر مولانا و سیدنا برهان الحق والحق فاخته

تذکره ائمه اربعه

بخواجهم نیز حق رعایت محبت بعد از مولانا چندین سال باشد و مسکن
برائمه ایشان از اخلاق خدمت شیخ قدس الله سره العزیز نصیب
یافته اند چون همه خلق بازگشتند بنده پیشتر شد روی بر زمین آورد
و عرض داشت که این بنده هست مجلس خداوند مولانا برهان الدین
غریب در قلم آورده و یک حکایت بنویس که خواجهم نیز فرموده است
آن در کتاب نوشته ام فرمان باشد عرض دارم خواجهم ذکره الله
بالخیر فرمودند که بنیکو باشد درین محل بجهت معذرت و وداع یار
بر خاسته بودند خدمت مولانا شیخ زین الدین خواجهم برآورد سله الله
تعالی عرض داشت کرد که حکایت مطول است خواجهم ذکر الله بالخیر
نہشت بنده عرض داشت کرد که از خدمت مولانا برهان الدین غریب
شنیدم که وقتی از خدمت شیخ نظام الحق و الشریع و الدین قدس
سره العزیز کلامی ندین یافته بودم آن از من غایب از سبب سخت
نمران کشم و ماتی من رسید با خود گفتم خدمت خداوند مولانا
محمود بروم و از رفیق کلاه باز نمایم در آن شب خداوند مولانا همچو سله
العزیز در کار بود فرمود برو و نعمتی بر ازان و بیش از آن خواهی یافت

برهان

درین محل بنده عرض داشت کرد در کار بودن چنانچه خواجهم ذکره الله
بالخیر فرمودند که در کار بودن آن باشد که در شغولی استغاثی و ذوقی
باشد العرض مولانا برهان الدین میفرماید چون خداوند مولانا همچو سله
که نعمتی بر ازان و بیش از آن خواهی یافت من بنده فضلش آن گفتم
و بخدمت شیخ رفتم آن روز خدمت شیخ مصلی اصف بن دادند
و آن نعمت بر ازان و بیش از آن بود و دلیل جمعیت و برکت
چون بنده این حکایت تمام کرد خواجهم ذکره الله بالخیر فرمودند که بعد
چند سال این حکایت یاد داده وقت ایشان خوش شد فرمودند
مفوض مولانا برهان الدین بیاری باز بنده عرض داشت کرد که مولانا
برهان الدین علیه الرحمه عقیده بندگی مخدوم بدین حد در خاطر بنده
نشاند هست بارها خود میگویم که این چنین بزرگواری صاحب
کرامات و درویش سر آمده و مرد و اصل صاحب ولایت و عاشق
مواخه از خدمت خواجهم ذکره الله بالخیر استمداد کرد و نعمت یافت
بزرگی ایشان تا خداوند بود خداوندی که بدین سعادت مستفید
شوم خدمت خواجهم ذکره الله بالخیر درین محل فرمودند ما را قلند کرم

یا صوفی قلندری که گویم تو عروسی متعلقی بنده عرض داشت کرد که وقتی خدمت
شیخ بودم قدم اندر سر و الغیر از خدمت شیخ نایده قرار کرده بودم خدمت
شیخ افطار کرده بودند در عین طعام خوردن یک قرص شکست نمی
پیش خود نهاده و نمی بنده عطا شده آن قرص را بست و در دستین
کرد چون از پیش خدمت شیخ بیرون آمدم قلندران در آمدند و گفتند
شیخ زاده ما را چیزی به من بگویم چیزی نیست قلندران گفتند که
گفتند یک قرص که از خدمت شیخ یافته ما به بنده کوک بود حیران ما
ایشان چه دانند آنجا کسی از پیشان حاضر نبود خدمت شد تا آن نیم
قرص را بستیم کشیدیم پیشان و آدم قلندران با نجات در دلیله خانه که
نزدیک مسجد جمعه که بزی بودند شست پاره پاره کرده خرج کردند این
میان و الدنبد از پیش شیخ بیرون آمد گفت قرص چه کردی بگویم
قلندران را و آدم افسوس کرد و گفت چرا ادای نعمتی بود همچنان شیخ
حال پانی پس خدمت شیخ باز رفت خدمت شیخ حال دریافت هم از آنجا
آغاز کرد و مولانا تاج الدین خاطر جمعه را این سپرد و قلندری خواهد شد
انگاه خاطر و الدنبد را سپرد چون خدمت شیخ قلندری گفت است اکنون

خواجیه قلندری که گوید چون خدمت خواجیه کرده اند بالخر این حکایت
شد که از خدمت شیخ من نایداستم بیا که یکم بنده ترک داشت
خواجیه بر حمت کند گفت بگویم بسیار بود الحمد لله رب العالمین **مجلس**
سعادت پانی بوس بست آمد بنده بحکم فرمان مقرر خداوند مولانا
الحق و الدین پیش رفته بنده را فرمودند آن محل کشش بران محل ورق
شکست بود کشیده و او خواجیه کرده اند بالخر این حکایت تمام خواندند
و سخنان فرمودند باز از سر آغاز کردند و چند فقره خواندند و بر بار میفرمود
در کمال نوشتن این بنده را خدمت خواجیه بسیار
و خدمت فرمودند درین محل بنده عرض داشت کرد که خداوند مولانا
بران الدین در پیش اصل بود و اما خدمت خواجیه در علم او بنده اند
و در بنده شیخ نظام الدین وقت نشاء الله مجلس خواجیه
بنویسم باعث نوشتن کتاب این بود و در شش و شصت و شصت
و سبجاه آغاز کردم و در شصت و شصت و شصت تمام کردم و خیر الحس
تمام بنادم حق سبحانه و تعالی خواجیه را بسیار بار آورده بنده را توفیق بخشید
بر تمام و الحمد لله رب العالمین **مجلس** سعادت قدم بوس شد

خواجہ کریم اللہ بالی در ذکر قیامت بود فرمودند که قیامت از ویکی
 است نهصد و پنجاه و پنج شده و درین ذکر بشده مبارک آن سفید شده
 بود و حاضران همه غایب شده درین میان فرمودند تا شیرین صحبت
 یاران بیارند حاضران از ترس قیامت عرق شده بودند شیرین در میان
 نهاده ماند کسی را خبر نبود و خواجہ خادم را فرمودند شیرین باز میرزائی دیگر
 پیاری نامید ایم که بر آسمان بر زمین شبست یار و زین حال کیا پیش
 بر آمد از مجلس دم و دو در نمی توانا کو نشستی در آمد و باز بلند
 گفت بعضی حاضران بخود آمدند و بعضی هم در احوال بول قیامت
 بودند خواجہ کریم اللہ بالی از احوال او استکشاف فرمودند و عرض داشت
 کرد که همه روز در دیوان می باشم و هر حکم که میشود روایت از من بطلبند
 بر لفظ مبارک اند و معاونا با خلق خدائی نیکو می باید کرد در دیوان هیچ
 زمانی ندارد و ملازم این حکایت فرمودند در شوی بود در میانان قیامت
 پیری با او ملاقی شد گفت چو درون شهر بروی در فلان محله خانه غلام
 پیچیدی چون او را به پیچی سلام من برسانی و بگویی تا برای نگار داشت
 ایمان من فاکه بخواند تا نام خود گفت در شوی چون در شهر رسید خانه

عبداللہ صاحب پسید در اورفت ملاقات کرد گفت من و بر پان
 بودم پیرا دیدم مرا گفت چون در شهر برسی خانه عبداللہ صاحب پیچ
 چون او را به پیچی سلام من برسانی و برای نگار داشت ایمان من فاکه
 از بخوابی عبداللہ صاحب فاکه خواند در شوی گفت باز کرد و درو
 گفت خواجہ مرا می باید که معلوم شود آن مرد میر که بود عبداللہ صاحب
 بخند این سوال کن در شوی الحاج کرد گفت البته مرا می باید که معلوم
 شود آن پیر که بود بعد از چند بار گفت خواجہ خضر بود در شوی گفت
 با من چندین پیران در میانان ملاقی شده اند و چو دانی که او خضر بود
 گفت وستم بعد از آن این در شوی گفت خواجہ این مقام هیچ
 است درین لباس که توئی این کرامات اگر کسی است عبداللہ صاحب
 گفت آنچه مشایخ در کوته خانقاه میکنند من مدکو چیلارو خانه
 و دیسرا همان میکنم مقصود آنکه اگر چه در کار دنیا مشغول بود اما
 مشایخ یافت که معاند نیکو داشت شغل دنیا و از ایمان نداشت همچو
 خواجہ خضر برای نگار داشت ایمان از و فاکه خواجہ است بعد از آن خدمت
 خواجہ فرمودند که بسین همچو خواجہ خضر برای نگار داشت فاکه بخوابد

توان دست که خاتم کار چو باشد بر سعادت یا نعوذ بالله من نقاب
الامور معتبره الخ اتم بعد از آن این حدیث فرمودند **قال رسول الله**
صلى الله عليه وسلم لا بد للمؤمن من جنه عليه يعني جنا
نیت مرد را از خود عمل خویش اگر عمل نیک کرده است جز آنیک
اگر عمل بد کرده است جز آنیک یا بعد از آن فرمودند که رسول علیه السلام
و السلام این حدیث در محلی فرموده است که عورتی بخودست ام الکونین
عایشه رضی الله عنها آمد و گفت که من امشب خوابی دیده ام کوی قیامت
قائم شده است و من در راهی میروم و پیشم راه است جانب راست
شمارم و در خود را دیدم بر جوضی ستاده آب میخورد و خلق را آب میدهد
بیشتر شدم و گفتم یا ابی این انجی یعنی ای پدر من مادر من کیست
قال ما لحقنی امثک گفت مادر تو بمن رسیده است از پیش پدر
میر و ن اعم و در راه چار ختم دیدم مادر خود را بر جوضی ستاده فریاد
میکند و عطش از من نزدیک مادر ختم و گفتم ای مادر جوضی پیشت
چو از یاد میکنی آب میخوری گفت چکم دست من نگیرد من قدر
آب بر ختم تو در خلق مادر ختم آواز شنیدم که فدیلت میدن

نوی

سقاها یعنی خشت شود دست کسی آب داد این عورت را چون
بیدار شد دست من خشک شده بود عایشه رضی الله عنها خواب این
عورت بخودست رسول گفت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم عایشه را
فرمود که آنان عورت بپرس پدر تو چگونه مردی بود و مادر تو چگونه
عورتی بود گفت پدر من مردی صالح بود و خیرات بسیار کردی
اما مادر بر عکس آن بود عایشه بخودست رسول صلی الله علیه و آله وسلم احوال
ایشان باز گفت رسول علیه السلام و السلام این حدیث فرمودند
لا بد للمؤمن من جنه عليه یا بعد از آنست این حکایت حکایت
آن دشمنند که فرمودند که قاضی بود در پیش پیش او پیاده ستاده کرد
پادشاه زمین ملک من غصب کرده و در قصر خود را آورده است
قاضی پیاده خود را طلبیده و مثال قضا بردست او داد و بر پادشاه
فرستاد و این سخن گفت اقل بگو که اعلام شرع میرسانم بین که
تقظیم اعلام شرع خواهد کرد و یا نه اگر تقظیم نکند مثال قضا بپوش پیش او
بند و بگو که قاضی گفت که شغل قضا بگیری ده و اگر تقظیم کند بپوش
بگو که زمین کی غصب کند و در قصر خود را آورده و او مرا گفت کرده است

پیا جواب خصم کو و یا خصم را طلب استرضاء او کن و اگر این هر دو
 باز مثال بوس و پیش برو که قاضی گفته است شغل قضا بگیری بده یا
 مثال در همتین کرد و سرای پادشاه رفت و گفت پادشاه را بگو
 که اعلام شرح آمده است پادشاه را خبر کردند پیاده را درون غلبه
 پیش تخت رسید پادشاه از تخت فرود آمد و ایستاد و گفت چه بگو
 پیاده گفت در شوی مراغت کرده است زمین ملک و غصب کرده
 و در قصر خود را آورده قاضی گفته پیاده را جواب بگو یا و اطلب
 استرضاء او کن و اگر ازین هر دو یکی کنی این مثال قضا است
 و شغل قضا دیگر را بده پادشاه گفت اگر قاضی فرموده بود که تعظیم
 اعلام شرح خواهد کرد یا نه تو دیدی که تعظیم اعلام شرح کردم و آنکه فرمود
 است استرضاء خصم کن و اطلب تا خشود کنم اگر فرمود یا اینجا یا قاضی
 را بگو اینجا هم خواهم آمد این که گفته است مثال استن و شغل قضا دیگر
 بده مثال پیش قاضی برو بگو شغل شغل شماست بعد از آن درویش
 حاضر کردند پادشاه گفت درویش تو بر قاضی چه اداغت کردی اگر برین
 می آمدی و تو ظلم و انداختی نگاه فرمود و دید که این درویش زمین

نماید قصر را خراب کند زمین او بدهد و میزد و درویش گواه نه طلبید
 کسان پادشاه فرمود که قصر را خراب کند درویش شترش و درویش
 بر زمین آورده و گفت پادشاه من از زمین خاستم این مغزای که قصر
 خراب کند پادشاه گفت برو و جواب کنی درویش گفت پادشاه
 من ملک خواهم شد پادشاه این سخن مغزای برای خدای باز آئی
 بعد فرمود زمین تو چند کاه بوده درویش گفت چندین کاه فرمود این
 را اگر بکنی و پس هرگز یک تنگ زرد بید زمین بچویند آنقدر از تنگهای
 زربان درویش دادند و جامه داد و معذرت کرد آنکاه فرمود تا برین
 حق نماند و شترش و شترش گفت شترش را بعد از آن پادشاه
 سوار شد بخدمت قاضی آمد قاضی آن زمان در نوشتن سجل فتوی بود
 التفات کرد چون سجل تمام شد پادشاه را تعظیم کرد و بر نمی صلا پاد
 جانی داد و گفت نشین و بر نمی صلا خود نشست قاضی فرمود قدح
 شربت بیا و قدح شربت آوردند اول قاضی خورد بعد از آن پادشاه
 داد مقصود آنکه جمله فرمانها و قاضی بجا آورد و برین محل خواهد که البتة
 فرمودند این چنین کسی نتواند کرد مگر قاضی که از شغل خود برخیزد و برین

یکی پادارو پرسیدند چه کار میکنی گفت جوهری ام از اینجا سخن در عقیده
افتاد که بعضی را بر درویشان عقیده نمی باشد بلفظ مبارک رانند
که شیخ بود صاحب ولایت در وقت او قاضی بود صاحب محافل
که استقامت بسیار دیدی اما مریدان و نشاندی روز قاضی بخدشت
شیخ نشسته بود جوهری میآمد و یک در قیمتی بسم قنوج میشویش شیخ دست
شیخ آن در دست کرد و گفت قاضی این چیست قاضی گفت در
باز و در کف دست غلطانید گفت قاضی این چیست در آب شده
قاضی گفت آبت شیخ ریخت آب بر زمین قاضی چیران نامد این
که امتی دیدم مریدان بعد از آن بآنچه گفت من نگاه مرید شوم
که یک چهل با من بداری و قاضی در کار مجاهده سخت بود شیخ گفت
چهل مردان خواهی داشت یا چهل زنان قاضی چیران نامد که این سخن
در هیچ کتابی نیامده است پرسید چهل مردان و چهل زنان چه باشد
شیخ گفت چهل زنان آنست که اول روز غسل و وضو میکنند و در
خلوت در آیند تا چهل روز نخورند چون بیرون آیند هم بدان وضو
بیرون آیند و چهل مردان آنست که هر روز دو مسلوخ و دو من نان

بخورند و چهل روز هم بدان وضو بیرون آیند حیرت قاضی یادست
شد که آن ممکن تواند بود مرد چهل روز و چهل روز چیزی نخورد اما این
ممكن نیست که هر روز دو مسلوخ و دو من نان بخورد و چهل روز حیات
داشته شود با آن هم قاضی گفت چهل مردان بدارم در آن محل و حیره
بود قاضی با فرموده در آن حیره نشین من درین حیره چون اول روز
آنست وقت افطار شد دو مسلوخ و دو من نان پیش حیره شیخ
آوردند و دو مسلوخ و دو من نان پیش حیره قاضی نهادند شیخ بیرون
آمد قاضی نیز بیرون آمد و بطعام خوردن مشغول شدند شیخ دو مسلوخ
و دو من نان تمام خورد قاضی صاحب مجاهده بود در کاران سیر بخورد
و زنان خورد و دست داشت شیخ نظر کرد که قاضی مانند یک قاضی
برفت و گفت یا اراغی نباید دست داشت و طعام قاضی
تمام خورد و در حیره خود آمد و هم بدان وضو نماز خفتن کرد و قاضی را
شکوه چیده نماز خفتن بخیر گذارد شیخ بقاضی رفت و گفت قاضی چنین
نماز کرده باشد بر خیز و چهل بشکن نگاه قاضی از حیره بیرون آمد و چهل
بشکست و در پای شیخ افتاد شیخ گفت چه کردی با کرم سبزی با بد

هر روز چهار صلوة و چهار سنان پیش حجه شیعی آورند تا بپای
 برآمد بعد از آن شیخ گفت یعنی چهل سنان تمام شد نگاه نمیدان وضو را اول
 روز زور آمده بود بیرون آمد و نماز بگزارد و درین میت روز او حاجت
 وضو شد نگاه قاضی باید و میدید چون این حکایت که از عیال بنگاه
 است تمام شد خواهی کرد که الله بای فرمود تا شربت شیرینی بیاوردند
 موائی تابستان بودند بنده این میت خواندیت بدین شربت دلم با
 زنده کردی سخایت شربت و عیار بخشید **چهلیم** خواهی کرد که الله بای
 سعادت پائی بوس بدست آمد شیخ در تقوی افتاده بود این آیه فرمود
قوله تعالى يا ايها الذين امنوا اتقوا الله حق تقاته
 بعد از آن فرمودند بعد از نزول این آیه صحابه عکس شد که حق تقوی
 اندازد میبخشیت تا اگر این آیه نازل شد **فَاتَّقُوا اللَّهَ مَا تَطَافَعُونَ**
 بعضی گفته اند این آیه ناسخ است و بعضی گفته اند سبب است یعنی حق
 تقوی مفید بعد استطاعت است بعد از آن فرمودند که حق تقوی
 چیست **ان يطاع ولا يعصى و ان يشكروا ولا يكفروا و ان**
يذكروا لا ينسوا بعد این آیه فرمودند **قوله تعالى ومن يتو الله**

يجعل له مخرجاً و يخرج منه من حيث لا يحتسب و يا
 این آیه دو قول فرمودند قول اولی آنست که خوف بن مالک شیخ
 رسول علیه الصلوة والسلام آمد گفت یا رسول الله بپرسم سلام
 نام بسو وارد شد بود سید کافران شد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
 فرمودند و یارسای در زو این کلمه بسیار بخوان **سُبْحَانَ اللَّهِ**
وَالْحَمْدُ لِلَّهِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاللَّهُ أَكْبَرُ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ خوف بن مالک باز گشت و برین کلمه
 مشغول شد و پارسائی و رزید نگاه دید که پیر او با صد شتر و غنایم
 بسیار آمد قصد پرسید گفت کافران شتران چنانیدان داده بودند
 و برین اعتقاد کرده بودند صبح بیرون آمدی از ور که گریه می نمود
 بیرون آمدم و بیشتر دهنده سوار شدم و شتران دیگر مبارک را دردم
 یکدیگر بستم و بیرون آمدم خوف بن مالک بخدمت رسول الله
 صلی الله علیه و آله وسلم آمد گفت یا رسول الله جاعه ابني مع غنایم
 کثیره فصل لی مباح یعنی بپرسم آید غنایم بسیار را باست مباح
 فقال علیه الصلوة والسلام اصنع بها ما تصنع بما لك

یعنی آن غنیمت گیرد آنچه در مال خود تصرف میکردی بکن بعد از آن
این آیه نازل شد **قُلْ إِنَّ اللَّهَ يَجْعَلُ لَكُمْ خُرْجًا مِّنْهُ**
وَيُغْنِي عَنْكُم مِّن ذَلِكُمْ و آنست که تویی
در مدینه خط مملکت فدا و غلایافت شد اگر کسی چو هستی که غل بخرد
یا بفروشد یا بهان بفروختی چسب بکلی جوانی بود بطلب بیرون آمد و
شتر سوار بر پیش نهادی گذشت آن نهادی نه فی جمیع دشت این جوان
بیدید جوان خوب صورت بود عورت هم خوب صورت چون بدید فریاد کرد که
خود را دوانید که برو این جوان را که اگر غل حاجت داری از ما بهاء بخور
برفت و در دهلیر خانه نشست عورت گفت فرستاد برو بگو که اگر غل
بیرون خواهم آورد شتر خواهد شد و در دهلیر و روی پانزدهمین تا غل
وزن کنم ترا بدهم جوان شتر بیرون در بست و خود در دهلیر و روی
در آمد نشست کینک فرمود که برو در بیرونی قفل کن کینک در
بیرونی قفل کرد عورت خود را پیار است و بمکاره در آمد جوان دید
از پیش او بگریخت پانزدهمین در قفل کرده اند و خود را بر در نهاد
استاده شد عورت پانزدهمین گفت ای جوان تو جوانی و من جوان

و شتر من در سفر قدمت یاد دانی بکیر و مال غنیمت چون شتر پیاید
تو رخا نه خود دوی من در خانه خود باشم جوان گفت ای مادر مرا از آن
گفت من این نشان کنیز کان یا بالای بام خواهم فرستاد تا فریاد کند
که جوانی مکاره درون در آمده است و این حکایت پیش رسول خدا
خواهد رسید و تو در مدینه نصیحت خواهی شد گفت یک جان من فدای
دین محمدی باد من در دنیا نصیحت شوم بیکتا آخرت عورت گفت که
من ترا از کنیز کان خواهم شایه و از انصاف من نگا داری جوان گفت چه
دانی بکن هرگز این کار کنم عورت دست در جوان زد جوان در آمد گفت
خالا مرا متوضا بنما حاجت دارم فارغ شوم بر تو پیایم عورت متوضا بنمود
و طشت و آفتابه فرستاد جوان درون متوضا رفت کاردی درین
داشت بکشت و بر اندام نهانی غلایش یکبار بار اند کار باز گذاشت نگاه
بار دیگر بار کار باز گذاشت بار سوم بار اند کار باز گذاشت نگاه خود را کرد
آورد و دست بدعا برداشت و گفت خداوند آنچه در وسع چسب
پنجاه بود کرد و یک فضل تو و سیکری کند در حال دیوار متوضا بشکافت
چسب بکلی بیرون آمد که شتر غلام کرده پیش در استاده است شتر و خان

آورد و بجزرت رسول علیه الصلوة والسلام آمد و قصه حال گفت این
 نازل شد و من یق الله يجعل له مخرجاً من ضيقه من حيث
 لا يحتسب بعد از آن فرمودند که قول اول شهورت انما من قول قوم
 مروی یعنی آمده بعد از شهورت و این قول شایع ترست زیرا که تقوی کرد
 و مخرج یافت و چون پیرون آمد شتر را غلیافت و من یق الله
 يجعل له مخرجاً و من ضيقه من حيث لا يحتسب بعد از آن
 فرمودند بعد از نزول این آیه رسول علیه الصلوة والسلام فرمود این
 اعلام آیه لو اخذ الناس بهما لا غنمهم هم درین باب حکایت دیگر
 فرمودند که در عهد امیر المومنین عرض شد عند مروی یاد گفت مراد
 بنده امیر المومنین عرض گفت که قرآن خوانده گفت نخواهد فرمودند و قرآن
 بخوان تا ترا ولایت بهم یعنی عمل بقرآن می باید کرد چون قرآن نمانی عمل
 بر کدام یکی آن مرد رفت و بعد از قرآن مشغول شد و پیش حضرت امیر المومنین
 عرض کرد بعد از آن امیر المومنین عرض را می یکدشت آن مرد پیش آن گفت
 یا ابافان لم یجری یعنی چرا که ای مرا فالیا امیر المومنین است
 ممن فخر گفت ای امیر المومنین نیستی تو از آنها که بزرگ آمده شوی و کن

و جدت ایمن من القرآن اغثنی عن عمره لیکن باقیم از قرآن
 که مرا غنی گردانید از عمر گفت کدام آیه است این آیه غنای من یق الله
 يجعل له مخرجاً و من ضيقه من حيث لا يحتسب بعد از آن فرمودند
 بر کدام آیه غنای من یق الله غنی عن عمره لیکن باقیم از قرآن
 من حيث لا يحتسب یعنی پیرون آورد و از خدا یقالی از جود غنای
 دنیا و رزق پیدا و از اینجا که ممکن او نباشد بعد از آن فرمودند که یکی حق
 تقوی است انفق الله حق تقائه و یکی حق عبادت است ما
 عبدنا الحق عبادت و یکی حق تلاوت است یتلونه حق
 تلاوته و یکی حق معرفت است اگر معرفت معرفت توحید داری
 می کن ان تعرف الله بالوحدانية كما هو ان اريد معرفته
 انما هو الربوبية و لطایف الاوصیة هذا لا یکن منها
 بعثتها للناس یثابون فی ذلك فالله تعالی و ما
 فله و الله حق فله ای ما عرفوا الله حق معرفته یعنی
 اگر مقصود از حق معرفت توحید داری ممکن است که بتناسی ضایع
 بوجدانیت چنانکه اوست اگر معرفت اسرار ربوبیت و لطایف الوحدانیت

داری پس آن معرفت ممکن نیست که حق معرفت شناخته شود چنانچه
 متفاوت اند دان حق تعالی فرمود شناسید خدا را حق شناخت او بنده
 عرض داشت که در توحید هم ترک غفنی نیست حق آنهم بجا توان آورد و در توحید
 کرد و ابا شد که حق تعالی بنده را بحق توحید برساند که ترک غفنی نباشد چنانکه
 انبیا و بعضی شایخ این حق توحید هست اما حق معرفت هر دو بر توحید
 نیست و ما قدر را الله حق قل و الحمد لله رب العالمین
جلسه پنجم خواجده ذکر الله بجز سعادت قدم بوس سیر شد سخن در نیست
 میفرمود بنده در رسید خواجده ذکر الله بجز فرمود و نمک و جواهر احوال خوش
 نیست می باید بنده عرض داشت که که خاص نیست چه باشد فرمود بنده
 بر نبی که کتب باعث آن رضا ذات پاک حق تعالی باشد بنده فرمود
 که بنده را چون انابت پیدا شود و منشأ ارادت آن ظاهر قلب است
 یا باطن قلب است یا سر است اگر انابت از سر و منشأ است می باشد
 دانست که منشأ ارادت او ظاهر قلب است و اگر از شوق و ذوق است
 منشأ ارادت او باطن قلب است و اگر ترک ماسوی الله است منشأ
 ارادت او سر است که از حاضران سوال کرد که باطن قلب خبر از انابت

طایفه

خدمت خواجده سزاوارت فرمود که چندین عوام خلق را در طاعت و عبادت
 معاصم و اگر حدیث چندین شوق و ذوق از باطن قلب پیدا میشود
 که از راه و انداز نیست اما ترک ماسوی الله که آن سر است خاصه
 انبیا و اولیا است ترک ماسوی الله عوام را نیست الا بطریق اند
 اما خواص را برست صفت است از آن غیر سوال کرد که بعضی انبیا را
 چنان شغل با فدا می پیش آمده است که نماز نیز نگذاشته اند خواجده فرمودند
 آن طایفه مقتدا نبوده اند از برای الله رعایت شریعت واجب است
 بعد از آن فرمودند هیچ مقامی از مقام نبی بالا نیست و انبیا و اجداد
 مشغولی باطن بر نبوی در مشغولی ظاهر ایشان تفاوت نبود در یک وقت
 چنان با حق مشغول شده اند که آن یک وقت ایشان بر جمیع اوقات است
 شرف دارد پس اگر در عبادت نقصان شده در ولایت ایشان نقصان
 باشد عباد الله دیگر فرمودند که چون معنی نیابت بر جمیع عبادت است
 اللهم اید هذا الرجوع الى البذلیه و قول فرمودند اقول انک چنانکه
 سالک اقرار در راه حق در آمده است طاعت و عبادت بر خود لازم گرفته باشد
 در نیابت چنانچه پیش تو آن دم نیست که چنانکه در بابت مرفوعه اقامت بود

طایفه

در نهایت هم مرفوع القلم باشد چنانکه در خبر آمده است أَبْنَاءُ عَمَّالِينَ
عَسَاءُ اللَّهِ تَعَالَى یعنی ازوه کنی در وجود نیاید که بواسطه آن مافوق باشد
 از اینجا حکایت خواهد شد که در آن روز عزیز فرمودند که هر شب دو رکعت
 نماز نمازگر از روی در آن شب که نقل خواهد کرد و دست رکعت نماز
 تمام کرد و نگاه حلت فرمودند بعد در معنی استغراق شغولی حق حکایت
 دیگر فرمودند و بزرگی را نام گرفتند که او دعا کرد که ای ایزد وستان خود کی
 بنهائش تعالی در دل او انداخت که در وستان خدای در پیا بان باشند راه
 پیا بان گیر و در پیا بان رفت آنجا دید در وقت تابستان میان در وستان
 مروی بالاد سنگ پائی برسد استیاده است و سنگ گرم شده و او پائی
 دو دیده در وستان و شد و خبر از خود ندارد و آن بزرگ با خود گفت که در
 حق همین خواهد بود و میگوید که من نزدیک نزدیک فتم و چشم خود بر پشت پائی
 او مالیدم او را هیچ خبر نبود تا آنکه چشمم را بر پشت پائی او سخت مالیدم و خود را
 دوست فرود کرد و بر من نهاد و گفت پسند کن دوست خیر است نباید که
 بدین قدر که من تو را خسته ام غریب کند و ترا بمن کرارد و مرا تو کرارد و در
 حکایت فوقی پیدا شد و همه روی بر زمین آوردند و بگریستند و هر یکی از حاضران

نفسی و از دل پرورد بری آوردند خدمت خواهد کرد که انبیا و اولاد
 اولاد خدا تعالی فرمودند که اتباع پیغمبر صلی الله علیه و سلم می باید کرد و
 و خدا و ارادنا تا محبت حق تعالی پیا بند زیرا که محبت حق تعالی پیا
 پیغام میرسد و این آیه خوانند که قُلْ أَنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ
فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ یعنی بگو ای محمد اگر خدا را دوست میدارید
 پس اتباع من کنید بنده و خدا داشت که در آن آیه حق تعالی فرموده
يُحِبُّكُمْ وَيُغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ محبت حق تعالی سابق است از محبت بنده
 ای وستان هیچ خبر برین اندودین آیه حق تعالی فرموده قُلْ أَنْتُمْ
تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ و محبت بنده سابق
 می باید بگویند باشد خواهد شد الله تعالی فایده فرمودند که این آیه در وستان
 کا فزان نازل است ایشان میگفت نحن أَبْنَاءُ اللَّهِ و احبناوه
 رسول علیه الصلوة و السلام فرمودان شد قُلْ يَا مَعْشَرَ الَّذِينَ دَعَوْتُمْ
لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ فَاتَّبِعُونِي فَأُولَئِكَ يَحِبُّوا اللَّهَ و احبناوه
 حبیب الحبيب انتم عاویثمونی فانشاء الله بعد از آن
 بیان فرمودند که از آن میگفت ما بناد خدایم و در وستان خدایم فرمودان

فی

بگو ای محمد اگر خدا دعوی میکند محبت خدا را پس اتباع من بکنید پس سبک
 من دوست خدا و دوست دشمن بکند و دوست دوست را دشمن
 دشمن بیکدیگر را دشمنان خدا میداند از آن فرمودند که علامت
 محبت خدا تعالی قناعت او امر و اجتناب از منکرات و قیام دیگر
 فرمودند که محبت است یکی محبت اسلامی دوم محبت مومنی که
 نتیجی است سیوم محبت خاص و آن ثمره ترک مساوی الله است
 بعد از آن فرمودند که مقدمه محبت میلان است چون کافر بخوابد
 مسلمان شود میلان او با اسلام شد محبت اسلامی است باقی تعالی
 بعد از آن محبت مومنی است زیرا که مومنی نتیجی است که کسبی
 کسبی باید تا محبت مومنی حاصل شود و آن اتباع پیغمبر است
عَلَيْهِ السَّلَامُ قُلْ لَنْ كُنْتُمْ مَحَبَّةً لَّيْلَةً فَاتَّبِعُونِي
يُحِبِّكُمْ اللَّهُ بعد از آن محبت خاص است که آن نتیجی جذب الهی است
 بعد از آن فرمودند که جذب من جذبات الرحمن مثر آن محبت
 است محبت اسلامی نصیب عام است و محبت مومنی نصیب ابرار است
 و محبت خاص نصیب مقرران است الحمد لله رب العالمین **مبحث ششم**

خواجی فاکره الله بالحق معارف قدسوس دست آورنده جز اول کتاب
 خیر الخیر پس یاض کرده بود محبت خواجی بر خواجی فاکره الله بالحق معارف
 و شرف استحقاق از انانی داشته و مناسب حفظ و یاد گرفتن خواجی بزرگان
 حکایت فرمودند که مولانا حمید الدین خیر محمد الله علیه السلام که مولانا
 شمس الدین کویزی بود صاحب نزدیکی و شمس الدین و فخر الدین خسی از
 شاکر دین شمس الدین علوانی بودند مولانا صاحب الدین خسی علما بخارا
 به شاکر دین مولانا شمس الدین کویزی بودند انگاه از بیات حال مولانا
 حمید الدین خیر فرمودند که در آنجا کوه بود با مادر خود گفت ای مادر
 چون من خیرم و در من کار دنیا نخواهد آمد چرا جانی ببر که قرآن بخوانم و در
 خانه ایشان حافظی بود مادر او را بر آن حافظ زد و گفت این پسرک من
 سیکوید که مرا بر کسی بر آفران پاسم و بخدمت شما آورده ام برای خدای
 این را تسلیم کن قبول کرد و روز اول الف ب ت ث یاد کرد
 چنانکه مولانا حمید الدین خیر چو ف ت جی آموخت بعد ف ل ا ح و ه
يُحِبُّ الْفُلُقُ و قُلْ اَعُوذُ بِكَ مِنَ النَّاسِ آموخت میان چنانکه
 یکسپاه یاد گرفت آنچنان شد که حافظ شد بعد از آن با مادر گفت که

راه ببرم او گفتی که مرا در راه دور بر سرین راه نزدیک نخواهم رفت
 از و پرسیدند چیست راه نزدیک که شسته در راه دراز میروی جواب داد
 درین راه کی مریت که دست او را میگوید دران راهی که این چنین
 کسی باشد دست او را میگوید من دران راه بر گزوم مقصود آنکه بدین
 انگاه رسید که او به حضور مجلس استاد آنجا ن بود و محبت این چنین
 خدمت خواهد کرد که الله بآلین حکایت تمام گردانده نیز پیش خدمت
 خواهد که استاد و مربی و مخدوم است و امن فرار کرد و بجز حفظ نام
 در خواست و نیت کرد که هر کس محقق خواهد باشد با او محبت کنم
 و در کوی او گردم بکلامی که بشود روی او نهیم بعد از آن سپهر مولانا محمد
 امام زاده احرام خدمت گرفت بودند یکی خواهد بود و فرمودند و از و پرسیدند
 که برادر تو تذکر میکند او عرض داشت کرد میکند خدمت خواهد کرد که الله
 بآلین فرمودند که می باید که صالح و تارک شه در در مجلس نزد و از خلق
 طبع کند و سخن بر آید گویند از برای منفعت خود و نه از برای
 بعد از آن حکایت فرمودند که مولانا کن الدین امام زاده که مصنف
 کتاب شرع الاسلام است او شرع الاسلام کتاب معتبر است در دنیا

کتاب
 معتبر است
 در دنیا

جوانی پارسا و صالح و تارک فاسقه بود و تذکر کردی و اساتذہ حاضر می شدند
 او و تذکره گاهانی گفتی که هیچ کوشی نشیده است و آن کلمات در هیچ کتابی
 نیامده است و از کتاب پرورن غنیت این بخارا و اساتذہ جمع شدند و از و
 پرسیدند که تو این کلمات از کجا میگوئی او جواب داد که من درین چنین خوانم
 بر از شایسته ایشان گفتند خیر آنچه میگوید این ظاهر سخن نیست
 اما تو به حقایق میگوئی گاهانی میگوئی که در هیچ کتابی نیست و پرسیدند که آن
 به غنیت این کتاب است چون ایشان شنیدند مولانا کن الدین امام زاده
 بود و وجه بسیار در خدمت شد که گوید بعد از آن از وجه بسیار گفت
 که چون من بالا میزیرم و کافعی خط میزنم و نوشته میبینم من می بینم من را
 می بینم میگویم انگاه بیت آن دستور داشتند و گفت که این کلمات انداخته
 به مجلس نیست مناسب این حکایت دیگر فرمودند و از خدمت شیخ العالمین
 نظام الحق و الشرع و الدین رضی الله عنه روایت کرده اند و فرمودند که از
 خدمت شیخ شوم درم کردی بود و سخن او خلق خدا را حق و ذوقی بود و راست
 بسیار میکردند و هیچ تذکره و کچندین خلق پیران برده گوی و هیچ تذکره
 نبود که کچندین خلق قایم نشدی او را اتفاق عزیمت زیارت که شد

آنجا رفت و خلق مشتاق تر شدند مولانا را این چنین سخن گیر بود چون
زیارت حج اسلام بجا آورد و باز کرد و یکی بصد خواهد شد چون حج اسلام بجا
آورد و باز آمد عشرت شیران که داشت نماند بود خلق در آن مجلس جمیع شدند
و حلقه کردند با او گفتند که چندی که مشتاق بودیم که مولانا بیاید و از سخن او
راضی باشیم اول در سخن او را چنان دهم چه دهم زیارت که بکنند و باز کردند
سخن او یکی بصد خواهد شد چون آمدی عشرت شیران قبول نموده است این
کدام شوی است مولانا گفت خدا میداند تا من رفتم ام و باز آمدیم
جری و مصیبتی در وجود من نیامده است که یک چیز کرده ام و همان زمان
دهنت بودم که بهترین نعمتها از من برود همچنان شد و آن این بود که گفتم
از جماعت فوت شد از وقت که از دم انبیا جماعت رسیدیم این از مشورت
آنست درین محل خواب گیریت و حاضران هم که بستانند که از آن وقت بمانند
بجماعت که در وقت که از دم جماعت رسیدیم چنین شومنی و دلداری
آنکه اصل جماعت نرسید یا آنکه مشورت اوقات جماعت نرسید و تمامی کرا
و از آنکه جماعت ترک میدهند حال او چه خواهد بود و مناسب این نایده
و دیگر فرمودند در معنی آنکه رعایت حفظ اوقات خمس کاری و از آن سخن بود

خلق بسیار بدو رجوع کردند و هجوم خلق بدو شد اگر چه در آن وقت شایع
نبرد بودند اما خلق بدو توجه کردند و او با خود گفت که در من طاعتی و عبادتی که
شایع را باید نیست این توجه خلق از کجاست آوازی شنید و معنی این بود
که جمعی سیدان جماعت جدیدی با منی آن از تو قبول کردم الحمد لله
ست العالمین **مجلس ششم** خواب ذکره الله بالحق بسیار است خدمت ششم
ششم پیشتر در آن خواب ذکره الله بالحق که ایشان در علم عمل کمالی کسب
کرده اند حاضر شده بودند شب خواب نمی آمد که با او در مجلس خواب که در علم
مجلس نام اعظم است و در بیان سلوک مقامات مجلس شایع طبعات
رضوان الله علیه جمیع حاضر باشند ایشان چند روز زیاده خواهند کرد
و در وقت خواب بود شمع الله المسلمین بطول بقایه الغرض خدمت
خواب که یکی از ایشان در میان محل تعیین فرمودند چون نشستند خواب
در فرمودند خواب شد و فرمودند که این زمان درین بودیم که النجوم
اسخ الموش این چه باشد که خواب را در مرکز است بعد از آن و جمیع
آن فرمودند خیالاتی که مردم را در پنداری می بیند چون در خواب می بیند
همان خیالات پیش او می آید و چون ببرد آنچه در حیات خواسته است

و اول ابدان مشغول کرده جان پیش می آید که تَعْبَثُونَ مَوْتُونَ
وَكَمَا تَمُوتُونَ يُعْبَثُونَ اگر دنیا خواسته است همان دنیا را بپایانید
 و در نظر او دارند که اگر آخرت و بهشت و حور و تصور خواسته است بجز
 مردن همان حور و تصور در نظر او دارند بعد از آن بگریستند و فرمودند
 که اگر دنیا خواسته و حور و تصور خواسته چه خواسته است اعدا ذات پاک
 حق تعالی خواسته فردا در مشاهدات حضرت عزت باشد بعد از آن فرمود
 که آنکه بخواهد نفس خود را بکشد آرد و همان هوا دوست و این آیه خواند که
أَفَرَأَيْتَ مِنْ أَخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ بعد از آن نفسی در آید بگوید
 برآورده و فرمودند که چون مرده را در کور کنند و پشت بکشد اندر کور
 بر سر او بپایند و نشانند اینها باز او را زنده کند و نیکو از او این سوال
 بکنند مَنْ رَبُّكَ وَمَا دِينُكَ و مَنْ رَبُّكَ اگر این مرده در حیات
 مسلمان زیسته است و اعمال صالحی بجا آورده و بدین اسلام مرده جواب
 گوید که رَبِّيَ اللَّهُ و دینی اسلام و بنی محمد رسول الله صلی
 علیه و سلم فرستگان بگویند که عَشْتُ حَمِيدًا وَ مَتَّ سَعِيدًا
 و در کور او در آنجا بهشت بکشایند و این حدیث فرمودند فَالْ

و السلام

علی السلام و الحجة القبر و حجة من ریاض الجنة او حفره
 من حفرات النبیین بعد از آن فرمودند که عبادان بپایان مرده
 در حیات دنیا مشغول بود از خدای خیر داشت و در کارگاه انباشت
 بود و بی تو بهر چون مگر و کبر و دان که سوال کنند که مَنْ رَبُّكَ و مَا
دِينُكَ یعنی پروردگار تو کیست چنان که دنیا مشغول بود از پروردگار
 داشت بهمت اندر هیچ جواب گوید فرستگان بگویند عَشْتُ شَقِيًّا
 و مَتَّ شَقِيًّا یعنی ایستی بد بخت و مریدی بد بخت بعد از آن در کور او
 از روی دوزخ بکشایند او حفره من حفرات النبیین بعد از آن
 که حَبَّتِ النَّفْسُ اس کل خطیبه یعنی دوستی نیامده که نَفْسُ
 فرمودند که نیادی نماند اما دوستی دنیا دارد و دریا و آن باشد او هم
 دنیا است زیرا که سوال علیه الصلوة و السلام وَالْحُجَّةُ حَبَّتِ النَّفْسُ فرمود
 و حب نعل قلب است و حب چیزی و جو آن چیزها بکشد بعد از آن
 این نواید حکایت فرمودند که زکریا فرمودند که او شبی بخواب دیده
 در بهشت را که سی نور داشت و او آن نعمت پیش از نباده و حور و غلمان پیش
 ایستاده و فرستگان پرسید که این جوان کیست ولی است یا نبی گفتند که

این مالک نیارست او در دنیا طاعت و عبادت بسیار کرد اما مقصود
 او حور و تصور بود اینجا همان یافت بنده خواب این شبنم شیر
 می بیند جوانی دیگر مقامی از آن بلندتر دستیار پیکی نهاده است و در
 مشاهدات چشم گشوده است و تحیر استاده باز از فرشتگان پرسید
 جوان کیت و لیست یا بنی این چنین مقامی رفیع و درجه عالی یافت
 انامیکو یک پیش این مرد طعامی شوالی و حور و غلمان هیچ بود فرشتگان
 جواب دادند که این بنی نیست و لیست او را معروف کرخی میگویند
 پرسید که چیست پیش این از نعمتهای بهشت هیچ نیست و حور و غلمان
 پیش این استاده او دستیار در که نهاده و در دیده بالا است فرشتگان جواب
 دادند که این در دنیا تنها حور و تصور نه شده و طاعت و عبادت تمام
 برای مشاهده ذات خدای کرد این زمان در مشاهدات حضرت عزت جل
 جلاله تمام است استاده است و از من و تو و حور و تصور و طعام و شراب
 هیچ خبر ندارد و خارج ذکره بالی چون این حکایت تمام کردند و مناسبت
 فرمودند جمله شواهد و نظایر آن حدیث است که اول تصدیق فرمودند **قال**
عبد الصلوة والسلام النعم اخ المؤمنین چندان ذوق پیدا شد که

از احد و اندازه نبود مقصود او مالک دنیا از خدای دنیا نخست حور و تصور
 خواست حور و تصور یافت و معروف کرخی خدا را یافت بعد از آن این
 آیه خواند **و قل کل یصل علی شاکلته** تفسیر فرمودند ای علی بن عبد المطلب
 و قبل علی قدر به طاعت بعد از آن این رباعی فرمودند **ای** دنیا و دنیا
 و قیصر و غافلان را در دوزخ انداخته و بهشت هر یک آن را تسبیح فرشته را
 شادان را شادان را در دوزخ انداخته و بهشت هر یک آن را تسبیح فرشته را
 که ابو القاسم فارسی در سمرقانی در سفری بود در مصر رسید دید که یوان
 طوق و در پیچید کردن دست و شکو و دست و تخت بندد پای که در پیراسته
 نشست این بزرگ گفت که ای مرد خدایانی بنیست پای ابو القاسم فارسی بنیست
 رفت گفت که چون اشب مشغول شوی یک میان من با دوست بگویی
 و آن نیست که من بین بود یکبار گفت که ترا دوست میدارم طوق و در پیچید
 کرد که در گدی و شکو و دست هم کردی و تخت بندد پای که در پیراسته
 بگویی گفت آسمان و زمین طوق سازدی و در کرد و آن کنی و با بنی حور و غلمان
 در شکو و تخت بندد کنی و حور و غلمان که سر جوی از محبت تو کم شود ازین سخن خوش
 گرفتند و این مصرع را فرمودند **و اکثرکم که جبار عشق پیش بعد از آن حکایت**

فرمودند که در وقت شیخ ابوسعید ابو الخیر رحمه الله شب بود او سپید داشت
 ابو القاسم نام او زنی عاشق شد به آن زمین بان جوان گفته فرستاد که شب
 بعد سی خوابم رفت وقت بارگشتن پیشم در تو خوابم آمده حاضر باشی او
 بر حکم وعده پیشتری از شب پیشم بیدار بود و ناز را میگریست و این بیت
 میخواند **پت** در دیده بجا خوابت مرا زیرا که بدنت شتاب مرا
 گویند بخپا بخواش منی ای بخیران چه جا خوابت مرا تا خواب
 خواب غایت بخت وقت صبح دولت بگذشت و او خفته بود چون
 روز شد در آن روز وعده دیگر شیخ ابوسعید ابو الخیر بود خلق حاضر شدند
 و رئیس و پیش نیز حاضر شدند شیخ سخن آغاز کرد درین میان یکی برخاست
 و سوال کرد که شیخ علامت محبت چیست شیخ فرمود شنیدن تادیابی
 و در جو تو خوب خوابم گفت زمانی شد شیخ را حال پیدا شد و از او گاهی سایل
 بر خیز سوال کن بر خاست و سوال کرد علامت محبت چیست گفت علامت
 محبت آنست که خوب و طعام فراموش کنی اگر خواب کنی از مقصود باز نمانی
 چنانکه این جوان اشارت به ابو القاسم کرد بعد از آن شیخ ابوسعید گفت که این
 جوان شب باز وعده داشت منتظر او تا آخر شب بود و این بیت میخواند

فردا

و ناز را میگریست آخر شب خواش فرود گرفت و در او بگذشت بعد از آن
 شیخ این مصراع خواند **ع** در دیده بجا خوابت مرا و در رخ طرفان جوان
 کرد گفت آن ای جوان دیگر چیست جوان چپاره پشوش افتاد شیخ همین
 خواند و فرود آمد **بای** در دیده بجا خوابت مرا زیرا که بدنت
 شتاب مرا گویند بخپا بخواش منی ای بخیران چه جا خوابت
 مرا در پیش خدمت شیخ است عا کرده بود و مایه مرتب کرده شیخ
 در خانه رئیس آن حرارت غالبه بود رئیس سپید خود را فرمود که کوزه آب
 دست کرده منتظر باش هر بار خدمت شیخ آب بطلب پیشم بر شیخ آبی
 غالبه بود و نظر کرد که ابو القاسم کوزه دست کرده منتظر است و دست
 شیخ آب طلبید و بخورد بار دیگر تشنگی اثر کرد و دید که ابو القاسم منتظر است
 است شیخ آب طلبید و بخورد بار دیگر تشنگی اثر کرد و دید که ابو القاسم منتظر
 استاده است شیخ آب طلبید و بخورد تا چند کثرت افکاه بدین گفت که
 ابو القاسم با مردی میگویند و این ابو القاسم در زمان خویش بزرگ شد
 بعد از آن مناسب این کلمات حکایت دیگر فرمودند که خواب جعبه
 رحله شد شبی شبها مناجات کرد و گفت ای من ازین مرد و فرود که

فرموده فریفته الجنة و فریفته السعیر از فردا ام و روز
 فردا خواندند که از فرق فریق فی الجنة باز مناجات کرد که ای چون هم
 کردی و مرا این فرق کردی ای کنون بگو که صاحب من در بهشت
 که خواهد بود در سر او خواندند که شبانی است در فلان شهر بدین
 نام فردا قیامت او صاحب حق در بهشت خواهد بود چون روز شد
 خواجہ جنید ازین شهر روان شد که بروم آنکه صاحب با در بهشت
 خواهد بود در دنیا معالیه او به پیغمبر کجاست و آن معالیه از وی بکرم
 روان شد و آن شهر رسیدن آن پرسید که شبانی است بدین
 نام او کجاست گفتند او در کوهی می باشد بعد از هفت روز شهر بخاک
 خواجہ جنید در آن کوه رفت و دید چندی شبانی آنجا شبانی میکند و آن
 روز آنجا ماند تا معالیه ایشان به بند دید ایشان چه وقت نماز بجا می
 میکند از ند چون وقت میشود یکی پیش میرود و امانت میکند و دیگران
 اقتدا میکنند چون سنت و فریضه می کردند باز در شبانی خواب می
 میشوند بخوابن هیچ عمل دیگریست چون سه روز گذشت خواجہ جنید
 میان ایشان رفت و پرسید که میان شما فلان نام کسست مروی

گفتم گفت پیا بیا تو مصیبتی دارم گفت میگویند کجا نشستند این شبانی
 گفت میدانم من گفتم گفت میدادم گفت من جنیدم چون شبانی نام
 جنید شنید تعظیم کرد و گفت که فلان شما چیست بر تو آمده ام شبانی
 چه فلان میشود گفت شبانی مناجات بودم از حضرت عزت در خواب
 کردم که من از کدام فرق نام از فردا فریق فی الجنة یا از فردا فریق فی السعیر
 در هر من فردا خواندند که تو از فردا فریق فی الجنة یا از فردا خواست کردم که
 چون مرا این فرق فرمودی که فریق فی الجنة کنون بخوابم که مرا معلوم
 شود صاحب من در بهشت که خواهد بود در سر من فردا خواندند که فلان
 شهر شبانی است بدین نام صاحب حق در بهشت او خواهد بود من گفتم
 بروم آنکس که فردا صاحب من خواهد بود امروز معالیه او به پیغمبر کجاست
 گفت فرزند که آنجا اندم شما همین چه وقت نمازی که از بد عملی و کفر نیست
 انما این مرتبه که یافته بر آید بر تو معالیه باطل خواهد بود با من بگو آن معالیه
 باطل چیست شبانی گفت خواجہ من مرد جاهل و عیای ام نمیدانم معالیه
 چه باشد باطل چه باشد ادا و خصلت دارم کی آنست که اگر حق تعالی بخواهد
 که بجهانم بر داند و در تصرف من باشد اگر از من برود هیچ غمی نخورم

خصلت دوم آنست که برین بجای و دمای بکشد آن جفا و دنا
 از حق تعالی اندک گفت که سبب خصلتها این دو خصلت است که بیشتر
 آن فردا قیامت صاحب من در بهشت خواهد بود بعد از آن بگزین
 و فرمودند به میدان چنین بزرگ میگوید که من آنکه ام فرقه ام توان
 دهنست که خاتم کار بر سعادت باشد یا عود باشد منهار شقاوت
 بعد از آن فرمودند که این چنین بهای که در پیش خلق دنیا مشغول است
 و او را روی میطلب و این است اگر گفتار بنده بر زبان مبارک آمدند
 در عشق چه جا خانداری مجنون شود و کوه گیر و بخروش بار و کوه خاوند
 و حالی و ذوق و ولای پیدا شد تا بار و کوه خاوند مصرع مجنون شود و کوه
 و بخروش بعد از آن فرمودند آن خود چه دل تشنگی بدون خدا بیار آمد
 و این آیه خوانند الایکبر الله فطسین الصلوی بعد از آن فرمودند
 بزرگ الله جبار مجرب و دست مقدم بر فعل شده است حصه تقاضا کند یعنی
 قلوب را اطمینان باشد که بزرگ خدای عز و جل بعد از آن این مصرع بر زبان
 مبارک آوردند عمر جانان مارا و جان ما جانان را الحی الله رب العالمین
 حکایت خواهد کرد که الله بانی دولت پای بوس بدست آمد غیری

در آمد و بخت خواجده که الله بانی آغاز کرد که کجا بدو باشد که فرامیر
 در جمع باشد و دمای در باب و صوفیان رقص کنند خست خواهد
 فرمودند که فرامیر با جماع مباح نیست اگر کی طریقت بیفتد باری در سیرت
 افتد اما اگر در شریعت هم افتد بجا رود و اول در جماع اختلاف نزدیک علما
 با چندین شرط مباح در اصل آلتا فرامیر با جماع مباح نیست چون سخن بر
 جماع افتاده بود و اصل جماع خست خواهد پس حکایت فرمودند که با و شقا
 هم و پیری داشت و همان یک پسر بود آن پسر را سخت دوست داشت و شقی بود
 و در پیش مرد شدن خدای و یکت آن استوار داشتی دل بدو داده بود
 اما که آن پسر را سخت شکر جا که طبعی حکیمی بود و طب که در چند کسب کفایت
 و در لیل میزد هیچ معلوم نشد که چه رحمت دارد چون رحمت معلوم نشود
 علاج چه کند جل و کما گفت که رحمت او هیچ معلوم نمیشود رحمت
 سینه او را از آسیب بر طعام گذاشت و آب گذاشت و سخن گذاشت
 و بهجت و متحیر بود چون بخود آمدی باز همین سخن گفتی که در روز میسوزد
 باز بهوش شدی چون بهوش آمدی باز گفتی که در روز میسوزد سخن دیگر
 گفتی چنان شد که آن پسر و آن رحمت نقل کرد و بعد از نقل پادشاه

فرمود که شکم او پاره کنند و بنشیند که درون او چه علت بود زیرا که او چنین
 گفتی که در روز میموند و چندین اهل و حکما دلیل و منضم دیدند و بگویند
 که چه حجت دارد همچنان که در شکم آن پسر پاره کردند و درون شکم
 سنگی بیرون آمد از جگر طبعی آن و حکیمان را نمودند که این چه علت است
 بگویند که ما این علت معلوم نیست و در هیچ کتاب طب نیامده است
 پادشاه چون آن پسر دوست میداشت فرمود که از آن سنگ شکم
 بسازند تا از وی کاری پیش آید از آن سنگ دو انگشتی آمد فرمود که
 در خزانه نهادند و یکی در دست پوشید چون طعام بپزد و از ما تم
 خواست روزی تو آلان پیش پادشاه سرود میگفت پادشاه در
 شنیدن سرود بود و خراز خود داشت انگشتی در گردن آید و بگوید
 و خون شد چون تری بر دست پادشاه رسید نظر کرد و دیگر انگشت
 بگذاخت و جگر پرخون شد چنان ماند که این چیست حکماء آنوقت
 طلبید و گفت این چه سرست تو آلان سرود میگفت انگشتی بگذاخت
 و خون شد حکما گفتند که پادشاه این پسر را عاشق بود و مانند التیم از
 میفرمودیم که پیش او سرود بگویند آن سنگ هم در شکم بگذاختی و او حجت

شدی باقی زیارت نگاه فرمود تا انگشتی دوم از خزانه بیرون نمود و در
 انگشت پوشید تو آلان را فرمود سماع در بند چون سماع در بر او نهادند
 و طلق در آن انگشتی نظر میکردند که از آمدن و بگویند نظر ایشان بگذاخت
 و خون شد و خصوصاً از اهل سماع را سماع در وی نمود و راست بعد از آن
 در گرامت اهل سماع حکایت دیگر فرمودند که وقتی پادشاهی بود پیش او
 غلامی قتل شده بود و آن غلام اعتقاد بر شیخ نداشت و پسر پادشاه
 گفتی که این طایفه در شهر بنیاد داشت از افغان می باید و داد و تصب
 و قیامت پسند روزی پادشاه را وقتی با خوش بود آن غلام این سخن را
 بگذاخت پادشاه فرمان داد و بر تو این فرمان برسان تا جگر شیخ بگذاخت
 و در هیچ شهری معظمان داشتند و در دیه و تصب سکونت کنند چون آن
 فرمان بشنیدند برسانید ایشان فرمان قبول کردند و گفتند ما می بودیم با پادشاه
 بگویند که یک سماع جدید سماع بشنیدیم و یکدیگر را و دعای کنیم که بگویم
 بعد از آن روان شویم پادشاه فرمود بگویند چون پادشاه فراموشیون
 داشت در حال سباب میوه بود که در دهن طعمی بسیار خست و با کاه هکست
 و جامه نایاب بپوشانیدند و شیخ حاضر شد و پادشاه از بالا او را فرستاد و چون

طعام خوج کردن و تالان در آمدن و سماع در دادند و در پیشان در سماع
بودند تا که پادشاه در کناره پادشاه نشست بود و آنجا در یک بود و خوا
تاد آن در یک بود و در یک بود و در یک بود و در یک بود و در یک بود
پنجه معلوم است که چو حال پند چون بر زمین رسید دست پایی و
جدا شده بود پادشاه خواست که خود را نیز برین اندازد و او را گرفت
گفت قدم آن در پیشان در نیاید موم آمد بزرگی از آن جمع بر سر کو
و گفت میزری باریک میزد و در نزد فرمود که اعضا از آن کو که درین
میز کشید بعد از آن در جمع آورد و فرمود که سماع در و پدید پادشاه فرمود
و حیران استاده که خواهد است سماع در دادند و در پیشان در توان شد
همان بزرگ بر سر کو که آمد و گفت بر خیز در حال بر فاست پادشاه
پاد و در پایی در پیشان افتاد و معذرت کرد و فرمود که شمار جای
خود بیا نشاندانی نهستم بر غلط بودم شما بخشد بعد از آن حکایت دیگر
فرمودند اول گفتند که شیخ الاسلام شیخ قطب الدین قدس سره العزیز
در آنوقت در حیات بودند باز تفکر کردند و فرمودند که در حیات نبود
قاضی حمید الدین ناگوری بود و در آنوقت استغاثه پادشاه که از

ادب

بر درویشان فرستاد و گفت حرب و قتال حق ماست ما آن میکنیم
و عاقبت شهادت شهادت عا کینه تا ما را ن بیاورد قاضی حمید الدین ناگوری
رحم الله بر پادشاه گفت فرستاد که درویشان نزد عو قی بنده بداران خواهد
باید پادشاه چون شنید که قاضی حمید الدین سماع طلبیده است گفت
حقیقت بازان خواهد بارید رجال فرمود ساختی و عو قی کردند و درویشان
آنوقت حاضر شدند و قاضی حمید الدین حاضر شد و درویشان در آنجا
بودند بداران آغاز شدند چندان بارید که خلق میگفت اگر با نده خوب شد
الحمد لله رب العالمین **مجلس ششم** خواجده که الله بانی معاد است قدم
میشد خدمت خواجده که الله بانی در آنوقت حالی داشت فرمودند
چندی نویسی بعد از آن فرمودند درین معنی چیزی بگو که بوی صوفی که قلند
بنده یک صراع گفت **مجلس هفتم** که صوفی که قلند چیست فرمودم
صراع بگو بنده گفت چون قلند شدی قلند باش باز زمانی
تفکر کرده فرمودند چه می نویسی باز فرمودند چرا چه وقت است که تذکیر
بگویم و ترا چه وقت است که قلند شوی و بدون خدا مشغول شوی
کوشت یک صورت آمد و که نور گرفته او را بنام بود که او را در پیش میکران آمد

بترشید و در کوی رفت استقبال قبل چشم سوئی آسمان کشاده تخیل
نشت بین هم تو یک گفته **بیت** در عشق چه جای خانه داری مجنون
شو و کوه کیر و بخروش بنده را این سخن در گرفت اما عرض داشت برین
نوح کردیم که آن بستم اما تقدیر کمالیت هم دارم که خود را میان خلق پیدا
و لباس می پوشم و در تعلیم نیز کوشش نمایم خواه تهنه فرمودند و سر بر آوردند
آه بر بند و آب از چشم روان شد فرمودند اگر فرمان شیخ بودی که کشید
می باید بود جفا و وفای خلق می باید کشید کجاس و کجاست شام بودی
و بیابانی و کوی و دشتی باز دیگر این بیت بر زبان مبارک آوردند **بیت**
در عشق چه جای خانه داری مجنون شو و کوه کیر و بخروش بنده را این
سخن در گرفت بیرون آمدند اندک است حکیم لخمی در دل کرد که مقام خود
خضر بودم مشغول شوم و وضع نزه و مقامی خوش است که ناره آب و
برویشان در آن مقام خواهد آمد می یابند باز در خاطر آمد که نارحمه
و شوارش پدر کیلو کهری بروم و وطن مالوف و کناره آب است بدین
ضعیف مولانا تاج الدین علیه الرحمه آنجا بودی بر آمد این ضعیف تا آنجا
و زیارت خدمت شیخ قدس سره نزدیک است باز بخور گفت که این بزرگوار

سخت کجا و هم هم در شام بود فواید خدمت شیخ نصیر الدین سلیمان نقاش
آغاز کرده ام اگر چه جانی توانم شد اما آنچه در فهم من میکنی باری در نظم ام
یا و کاری باشد و در خاطر میگذشت که بعد از این خدمت خواهد رسید الله فایده
آنجا فرمود بعد از چهار روز از آنجا خدمت گرفت فواید بسیار فرمودند بلکه
که شربت عادت کردند و الحی الله رب العالمین **بیت** هم خواهد که الله
بالخیر دولت قدس من بریا فهم من رسیدن این بنده یاران از بهانه آمد
بودند خدمت خواهد فواید فرموده و مستغرق آتوق شسته و خوار شیخ
نمودیم باز کردند و نشستند فرمودند که این زمان در حکایت خواهد فاضل
عیاض قدس الله سره الغیر بودم که جاذبه حق درآمد و سوئی حق کشید بعد از آن
فرمودند که سالک متدارک بجز به است و بجز به متدارک به سلوک است
و سالک است که در راه او را وقفه شود و بجز به مطلق بعد از آن فرمود
که سلوک شرط طهارت اوست پیری می باید گفت نامر شده است
و آداب ذکر و فکر تعلیم فرماید و هر جا که او را وقفه باشد و سنگیری کند بنده
الله عرض داشت که در آنکه شیخ باشد و ارام و قهقهه فرمودند و او را
میشد الله المخلصون علی خطر عظیم نزدیکیان را پیش بود

چنانچه بعد از آن فرمودند که سالک بتدارک بخیزد و مجذوب بتدارک
 بسلوک شیخی راجع نشاند اما مجذوب بطلق چنانکه چنانچه سالک بتدارک
 بخیزد شیخی و اتباع شیخی بتدارک بعد از آن فرمودند که سالک بتدارک بخیزد
 که بقوت علم و عمل واردات کرد و بود سلوک کرد پس جذب در آمد و مجذوب
 بتدارک بسلوک آنت که جذب در آمد بعد از آن سلوک کرد پس بوم و وقف
 است که او بقوت علم و مجاهده سلوک کرد اما او را بسبب لغزشی که درین راه
 است و یا بسبب شرطی از شرایط این راه و قوتش از آن توان گذشت تا او را
 بشیخی که از دنیا را که اگر شیخ نباشد شیطان زمان زمان هزار بار او را سبب
 دود می اندازد و من لیس له شیخ فشیخه ابلیس اما رباب کی
 عنایت است و او بفرمان میرساند بعد از آن این بیت فرمود است
 عشق است چنانچه برسی او خود زبان حال گوید چون کن انگاه فرمود
 که خواجہ فیض عیاض قدس اندر سره العزیز مجذوب سالک بود و خواجہ شمس
 رحمت الله خواجہ ابراهیم هم مجذوب سالک بودند حکایت فرمودند
 خواجہ شمس خانی کاغذی بر زمین افتاده یافت آنرا گرفت و دید که نام
 خدای عز و جل نوشته اند از اسطیک در دو گوشه بنام و سر و قوس

بکلام

که یا بشر طیف است فی طینناک بعد از آن حکایت خواجہ ابراهیم
 ابراهیم فرمودند و روی بر تخت پادشاهی نشست بود خواجہ خضر در آن چنگ از
 مهابت خواجہ توانست که منع کند از چاه در آن گذشت آنجا آمد خواجہ
 ابراهیم بر تخت نشست بود آغاز کرد که ابراهیم تو این مملکت از که یا شیخی این
 مملکت ترا از که رسید گفت از پدر گفت پدر ترا از که رسید گفت از جد
 و جد ترا از که رسید گفت از جد خواجہ خضر گفت در آن چاه فرمودند مرد
 ازین مملکت چیزی با خود برد گفت هیچ نبرد مگر عمل صالح باز گفت آنچه
 بدست آورد ازین مملکت چیزی برد گفت هیچ نبرد مگر عمل صالح باز گفت
 پدر تو مرد ازین مملکت با خود چیزی برد گفت هیچ نبرد مگر عمل صالح باز
 گفت تو چه خواهی برد گفت من هیچ نمیخواهم نبرد مگر عمل صالح خواجہ
 گفت پس چون میدانی که چه خواهی برد جز عمل صالح چو ابراهیم عمل صالح
 مشغول نمیشوی این سخن گفت و غایب شد خواجہ ابراهیم رسیدند
 که بود که گرفت بدو دیدند و دیدند کسی نبود چنان ماند از تحت فرو دادند
 شوری در باطن او افتاد و چنان شوریده میگشت که مملکت و پادشاه
 دشوار است آسان نمیتوان گذاشت با خود گفت درون حرم بروم

که با هم و کینه‌ها و مناسبتی باشند و این شود که فرو نشیند چون درون رفت
 هر یکی از آن زنان شیری و ماری نمودند و چون آمد و شور زیاد می‌شد
 با خود گفت که این شور جای دیگر بستی نیست بار دوم درون رفت
 باز چون آمد گفت سکار برویم که این شور نشیند و بر مویان زمین
 کردند و از شهر بیرون آمدند و می‌نمودند که در دنبال او رفت است
 آن آموخته شده به عبارت فصیح گفت یا ابن ایهیم اخلقت لهذا
 او امرت لهذا یعنی ای ابراهیم تو برای این آفریده شدی و بدین فرموده
 باز خواج ابراهیم دنبال او گذاشت باز زیر چاه پدید آمد و نشیند که الله
 من اخلقت لهذا امرت لهذا یعنی خدا برای این آفریده شدی
 پیش از این طاقت نماند خود را از هیچ زمین زنده و در جهنم رفت شور
 در میان لشکر افتاد و آمدند و سپ پیش می‌آوردند و خواج ابراهیم گفت
 من ترک مملکت کردم چرا امید این کار بودید پس چندی که چید کردند
 موثر نشد لشکر بازگشت و در میان کرد اینها بجا شانی دید و خواج کلیم را بپای
 و چاکه پوشیده بود و او را دان کلیم از میان پاره کرد و درون انداخت
 و می‌رفت و در میان می‌رسید و که گفتا و مرغ پوشید میان سر خاک نشاند

چنان ماند که این چیت نزدیک رفت و گوش زد که ایشان دشت دید
 از هیچ یکی هم و در دینی آمد و همچنان داده اند که می‌رسید و از و می‌گشت
 تا شست و نه کس با و دید چون به قادم رسید و سر بر کر چشم بگشاد و
 ای ابراهیم به اتفاق صوفی به عشق خدا مرصه پوشیده بودیم و عهد کرده بودیم
 که برای خدا مسافر شویم و در جنت با هیچ جز نباشد که بجا خدا می‌توانی چون
 درین میان رسیدیم و خواج خضر پیش ما آمد تا شدیم و گفتیم که ملاقات
 این چنین بزرگی یافتیم این سفر ما مقبول است در میان ما ماند و دادند
 که ای مدعیان کذاب نه شما عهد کرده بودید که در جنت با هیچ نباشد که
 بجا خدا این چیت که با عدل خضر شد و خضر کیت بنده از بند
 مات از نیست این سخن تمجیدان دانند و مرا داشتند بودند تا تو می
 با تو گویم این بگفت و او هم جان بدار الحمد للرب العالمین **محمد باقر**
 سعادت قنبر پس بدست آمد و خواج زکریا الشبازی و رحیم حکایت بودند
 و سخن درین بر کرده بودند که کافکون ابوالی علی که چون این بنده رسید
 و میان نشست و خواج پیش از فرموده حکایت از بر گویم آغاز کردند که در پیش
 شهری رسید و دید که شهر مروج و عمارات بسیار و در و جانب و کاهها

طباخان و قصابان و بر و اسان بلند را آوردند و کج کرده و چوبایک
در ویش با خود گفت که خوب شهریت اینجا سکونت باید کرد باز گفت
باری شخص که پادشاه این شهر چگونگی است درین میان جماعتی از
مسلمانان رسید پیش ایشان رفت و گفت ای برادران من این
شهر در آدم دیدم شهری مروج و پر و جانب دو کانهای طباخان
و قصابان و بر و اسان و عمارتها خوب کرده و کج کرده و چوبایک
با خود گفتیم که خوب شهریت اینجا سکونت باید کرد باز گفتیم که باری شخص
که پادشاه شهر چگونگی است همچنان تماشا پیش آمدیم از معامل پادشاه چگونگی
که با خلق خدای چگونه است ایشان گفت پادشاه عادل استی عدت
پرور است این جماعت گذشت جماعتی دیگر رسید از ایشان هم سوالات
ایشان برضای آن گفتند که پادشاه ظالم و مفید و عدت از او است
در ویش جریان مانند من بر قول کدام فرد که گفتیم که طایفه گفت که پادشاه
عادل و عدت پرور است و طایفه دیگر گفتند که ظالم و مفید و عدت از او است
درین میان دشمنی رسید در میان خود یک اورفت و گفت مولانا
ما را مشکل شده است و آن مشکل انیت جواب من بگو که بر قول کدام

فرد که گفتیم دشمنی گفت بر قول پرور و عدت گفت مشکل تنه و قول کدام
فرد که گفتیم دشمنی گفت بر قول پرور و عدت گفت مشکل تنه و قول کدام
میسر شود دشمنی جواب داد آن طایفه که گفتند پادشاه عادل استی عدت
پرور است ایشان را معامل با حق نیکوست پادشاه را حق تعالی ایشان
نیک گماشته است که برایشان عدل و رحمت میکند و آن طایفه که گفتند
ظالم و مفید و عدت از او است ایشان را معامل با حق نیکوست پادشاه را
خداوندی برایشان جاری گماشته است بر کمال حد نبوی علیه السلام استقام
گما نگو و ابوالی علیکم یعنی خواجه شایسته و معارف شایسته همچنان
بر شاد و آلی گردانیده شود و اگر میان خود ظلم و ضلالت کنید یکدیگر را سازید
پادشاه ظالم و مفید و عدت از او بر شاد و آلی گردانیده شود و اگر عدل
فضل کنید و یکدیگر را پرورش کنید پادشاه عادل و عدت پرور بر شاد و آلی
کرد و گمانگو و ابوالی علیکم خیزی بعد از آن عرض داشت کرد
که در مملکت خود ابر عثمان را و فی شکلی شده است و آن انیت که
ایشان فرموده اند هر که در ماده کا و دنج کند یک خون کرده باشد و هر که
چهار ماده کا و دنج کند دو خون کرده باشد و هر که ده کو سینه دنج کند

یس خون کرده بشه و هر که میت کو سپند بخ کند و خون کرده بشه اول
 خواجهموند که نارونی نیت خواجهمان هرونی است هرون دینیت
 خواجهمان دیدی بودی بعد از آن فرمودند این در حق ایشانست که
 الرجال فی الغریب باز فرمودند که بسیار شایع و مردان خاندوریم
 باشند بعد از آن فرمودند که این لفظ ایشان نیست این لغو نارمن
 رسیده است و در آن بسیار الفاظ است که مناسبه قول ایشان
 نیست بعد از آن فرمودند که خدمت شیخ فرمود که من هیچ کتابی
 نه نوشته ام زیرا که خدمت شیخ الاسلام فرید الدین شیخ الاسلام ^{عنه السلام}
 و خواجگان چشت و از شایع شیخ با هیچ شیخ تصنیف کرده است
 عوض داشت که در فرموده اید انوار آمده است کی خدمت شیخ الاسلام
 شیخ نظام الدین قدس الله سره العزیز عوض داشت که در کی شنیده ام
 میگفت که من کتابی دیده ام از تصنیف شیخ خدمت شیخ فرمودند او
 تفاوت گفته است که من هیچ کتابی تصنیف کرده ام و خواجگان
 نموده اند خواجهموند فرمودند از خدمت شیخ کتابی تصنیف
 نموده است باز بنده عوض داشت که در که این سخن ما در نوبت پیدا شده

لفظ کلمات شیخ قطب الدین و شیخ عثمان نارونی در حیات خدمت شیخ
 نبود خواجهموند نبود اگر بودی خدمت شیخ فرمودی و پیدا شده
 بعد از آن حکایت خواجهمان نارونی فرمودند که ایشان را صحبت
 به مجذوبی بود نام او فرمودند خیر که وقتی آن مجذوب در مصر رفت
 و در مسجد جمعه شهر در آمد پیش محراب بغفت و آن مسجد جمعا زینت بود
 در ایام یوسف هم از چوب بود وقت نماز مؤذن در آمد پانی مبارک را در
 بکشید و در پیش پادشاهی زد از دهن او آتش پاشید و مسجد پیش رفت
 مسکین پس چون آمد پیش پادشاه رسید و شهر سوخت گفت شیخ عبداللہ انصاری
 در شهر بود او را خبر کردند و شیخ مسجد به غفتم بود مؤذن گستاخی کرد و
 پانی او کشید او آبی زد آتش زد و من او پران آمد و مسجد گرفت در پیش پران
 آمد این زمان آتش در شهر گرفته است و میوز شیخ عبداللہ انصاری
 که آن در پیش کدام طرف رفت گفت درین طرف رفت چید که در بنو رسید
 گفت ای در پیش این شهر من بخش گفت بخشیم با بگفت من بخش
 انشی بخشیم گفت زیارت کن گفت ثلثانی بخشیم شیخ عبداللہ انصاری
 با بگشت ثلثی شهر سوخت بود ثلثانی سلامت ماند هم دین باب حکایت

فرمودند که وقتی خواجگان هر روزی قدری از شیر و گریز و دیو سید که
در آن ریه آتش پرستان بودند کندی از خشت خام بر آورده و میان آن
کند ساها آتش آفرودند و آن آتش را درون دهنده چنانکه کندی خام را
بخفته شده است در سحر و سیاه شده و ساهاست که آتش پرستان
می پرستند و خواجیه پیش می کنند و آتش پرستان گفت که شما چنان
ساها که این آتش را می پرستید هیچ تو اندکی میان آتش در روی آتش
شمار آتش و آتش پرستان گفتند که تو آتش را می پرست و آتش
و مرا آتش و شما مسلمان شوید گفتند که تو درین آتش در روی آتش ترا
آتش و ما به مسلمان شویم و آتش را یک بخند و آتش را نشان فریاد کرد
در میان آتش در رفت و خوش نشست و بدو که پاهای خود را
چون آتش پرستان این بدیدند آواز می دادند و دیدند چندان آتش
پرستان جمع آمدند و گفتند مسلمان شدند آنگاه خواجگان از آن شکند
برون آمدند و آن بند و بچرا پیران آوردند و پرسیدند که ترا چه حال
زبان بندوی گفت که من در میان باغ نشسته بودم از اینجا سخن
گراست اولیا افتاد فرمودند که گرامت بر طریق دوام نیست بدان

افزون

فرمودند که این سید برین آیه که مذکور است فایز
فَنفِثَ فِيهَا مِنْهَا بِقُوَّةٍ حَسَنٍ وَأَنفِثَ فِيهَا نَارًا حَسَنًا وَلَقَدْ عَلِمْنَا
مَكَرَ كَيْدِهَا كَلِمَاتٍ دَخَلَ عَلَيْهَا زَكَرِيَّا الْخَرَابَ وَجَدَ عِنْدَهَا
زَيْزَاقًا قَالَ يَا أَيُّهَا الْمَرْيَمُ أَنَّى لَآكِ هَذَا قَالَتْ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ
برای که که گریه غمناک و صلوای الله و سلاطین و در جواب بیایدی از روی که
پارسا طعام و آب موجود و دیدی پرسیدی از کجاست می پرستی من عین الله
از روی که گفت است غرض جل کنون بهتر از کربا بر پرسیدی ای الله
از کجاست مرا این سبب چه بود زیرا که رو باشد کربا خداست ای سبط
رزق داد بار دیگر مخلوق آورده باشد زیرا که می داند بود که امانت اولیا
بر طریق دوام نیست بعد از آن حکایت آنکه عایشه رضی الله عنها آمده بود
در آنجا بر عایشه صحبت کرده اند رسول صلی الله علیه و آله و سلم را فرمود که صدیق
رضی الله عنه را آورده عایشه را بجا بود گفت یا عایشه این کشتی المصیبت دنیا
فما سئغفری الله فان العبد اذا انا لله الله چون رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
این سخن فرمود عایشه یک مجلس شد ابوبکر گفت یا ابی ایوب سوا الله
یعنی ای پدر من جواب من یا رسول خدا بگو ابوبکر گفت والله لا ادري

ما اقول انگاه مادر گفت ای جیبی رسول الله مادر من چه جواب گفت
که بعد از آن عایشه گفت ان صدقت فقلت فمؤني وان كنت
فصد فمؤني يعني اگر راست خواهم گفت دروغ خوابیده هست و اگر
دروغ خواهم گفت راست خوابیده هست درین میان از وی چیزی پرسیدند
عایشه رضي الله عنها شهادت که نزد اجداد من در این زمان حق تعالی
صدق مرا باین خواب داده که در آن مادر و پدر و برادر و بزرگان من
پرده نداشتند و می کردند نماز رسول الله صلی الله علیه و سلم
فرمود یا عایشه این چه بی بختی است مرا قائلت عایشه
عن الله لا تخجل یعنی شکر نیست خدا را از آنکه از من این آیه
منزل شد ان الذين جاءوا بالا فاك بعد از آن آنکس که بر عایشه
تهمت کرده بودند رسول علیه الصلوة والسلام ایشانرا اخذت و زاین
حکایت را ایوب انصاری بر جرم خویش گفت که چنین تهمت بر عایشه
می بنید جرم ایوب انصاری گفت یا الله هذا اخر اعوافك
ایوب انصاری گفت سوگند چو امپویری در چری که ترا علم نیست گفت
ای ایوب اگر بجا عایشه من باشم و بجای صفوان تو باشی ترا بر من این

عنان

کمان نیست گفت نباشد گفت و الله عایشه از من بپاک تر است بگفت
اگر بجای تو صفوان باشد و بجای عایشه من باشم ترا بخواند و این کمان باشد
گفت نباشد گفت و الله صفوان از تو پاک تر است غیری بجز من نیست
بود و سوال کرد که در میان این عابدین این بنده منی دیده است آن شکل
شده است و آن نیست که نوشته است التعلق بالاسباب حق
و جهل بعد از آن نوشته است که سالک چون در راه حق در آید اگر شیطان
و وسوس کند که تو مرد عیان داری اگر تو کل کنی حال فرزندان و عیال چه باشد
جواب او اینست که فرزندان من از اولیا اند از شقیان و در غم
ایشان نیست و اگر از اولیا اند در ظل عنایت خداوند خواهد بود که الله
بالتجوز و نمودند که تعلق کسب مانع توکل نیست اگر مرد عیال و در تعلق کسب
و نطوول او بران کسب نباشد بر حق باشد و توکل است اما آنکه کسب کند
و نطوول او بکسب نیست این چنین تعلق بسیار حق و جهل باشد بعد از آن
این آیه خوانند که و علی الله فتوكلوا ان کنتم مؤمنين انگاه حکایت
امام خلیل فرمودند که آن بزرگ در سفر حج می رفت قافرا غلط کرده و حج نمی نمود
که راه نمایه قافرا بطرف کعبه می رفت راه نمی یافت تا آن بزرگ نظر کرد و دید که

مردمانی که داشتند بر بند و شکوشت خفیده زوکیستی نیست
 و از ویرسید که کدام طرف و چه راه کدام است و راه خود آن بزرگ با خود
 گفت که این جیشی بین میانان می باشد که سببی مانع داری طاعت را
 بزم که بخورد در قافله آن خشک بسیار میکند آن بزرگ گفت و سلفی
 طعام پیش جیشی آورد جیشی بابت برود و گفت ای فلان امام جنبل
 حیران ماند که نام من چه اندک گفت تو خرسند زین که حق تعالی سطر
 تو را رزق رساند آن بزرگ تعجب کرد که زهی قوت این جیشی بزرگ
 گفت چه تعجب میکنی زهی قوت جیشی اگر بدان خدا میگوید جمله
 کوهها از جای روان شوند و زاین سخی گفت بود که کوهها از جای
 برآمده بود و روان شده اندگاه گفت من حکایت میکنم شما بایده
 کوهها بیدار می شود و آنکه هر که توکل بر خدا می کند خدا تعالی او را سنده
 است و من یوکل علی الله فهو حبیه و الحام لله رب
 العالمین **جمله و از و هم** خواهد ذکره الله با لیسعاد و قد میوش
 اول سخن این فرمودند که این زمان از زیارت شیخ الاسلام خواهد
 قطب الدین قدس الله سره العزیز آمده اند و با ذوق تمام گفت بعد از آن

زمانی در عواقب شد تا حق تعالی چه بر زبان را اندرین میان عزیز
 سوال کرد و حالی که درویش را می بیند از کجاست و چگونه است و خواهد
 فرمودند حال تویی تحت اعمال است و عمل بر دونه است عمل حواج آن
 معلوم است و هم عمل قلب آن عمل را مقبوض اند و المراقبه
 ان نلایم قلبک العلم بان الله تعالی ناظر الیک بعد از آن
 فرمودند که اول انوار از عالم علوی نازل میشود بر او و حواج بعد از آن اثر آن
 ظاهر میشود بر قطب بعد از آن بر حواج و حواج متابع قلب است چون
 قلب متحرک شد حواج نیز در حرکت می آید بعد از آن فرمودند که آوایی
 چون انابت ظاهر میشود اگر از سر تحرر و ندامت است می باید دانست
 که مشاء ارادت او ظاهر قلب است و اگر از شوق و ذوق است
 ارادت او باطن قلب است و اگر بعد از انابت ترک ماسوی است
 مشاء ارادت او سر است باز همان غیر سوال دیگر کرد که عوارض حجاب
 حال را متوسط گفته است و این رواست از عوارض عقل که المبتدیان
 صاحب قن و الموسط صاحب حال و المثنی صاحب
 انقیاس عزیزان دیگر را این سخن مشکوک است و استفسار کرد و خواهد

اول توجه بدان سایل کردن و فرمودند که شما باری گوید که درین محل نشسته
اید شما عوارف خوانده اید و سخن گفت خدمت خواجده زکریا انداخته
افادت فرمودند المبتدی صاحب وقت چه شد یعنی صوفی مبتد
انت که وقت خویش را غنیمت دارد و بداند که خیر این وقت وقت کی
یام نایاب است پس که بداند که وقت من همین است الوقت خویش را غنیمت
دارد و بتلاوت یا بصلاة یا ذکر یا تفکر و چون سالک بر حفظ اوقات شتیم
شده و اوقات محمود است و استقامت یافت امید باشد که صاحب حال
شود و مواهب نتیجه کسب است و آنحال را انوار می است که عالم
علوی برار و اح نازل شود بعد از آن تر آن بر قلب می آید بعد از آن از
قلب مرآت میکند بر جوارح و حال بطریق او ام است الوقت
سینف فاطم و اگر حال را در او ام شد آن خود مقام کرده بعد از آن فرمودند
منتهی صاحب نفاس است بعد از آن فرمودند که رباب طریقت معنی دیگر
هم گفته اند یعنی هر چه او بگوید و بفعل او رود حق تعالی همان کند بعد از آن
فرمودند که این تعلق با صطلح دارد و در اصطلاح بعضی است هیچ صفا
وقت کسی را گویند که وقت وقتی او را حال پیدا شود اما غالب باشد

المبتدی

المبتدی وقت این باشد الموسط صاحب حال صاحب حال
کسی را گویند که حال او را غالب باشد یعنی هر گاه اوقات او را حال پیدا شود
و المنتهی صاحب نفاس صاحب نفاس کسی را گویند که حال مقدار نفاس
او شد و هیچ نفی نماند که حال مقدار نفاس نباشد چنانست که حال او را تمام
شود بعد از آن نفاس سرد بر آورده و این حدیث فرمودند قوله علیه
الصلوة والسلام ان لم یکن فی یام دهر که نفاس لا یفترق
لها یعنی نیستیکه بر و رکار شمارد ایام رکار شما بیا خوش است پس
پیش آید مر از بعد از آن فرمودند که آن وجدانهاست چون شب بیدار
باشند از صبح بویها خوش می بایند بعد از آن فرمودند که اگر در شب بیدار
خفت باشد و آخر شب بیدار شود و مشغول خدای شود و تعلق باطن او
بیچ چیز نباشد نزول انوار برار و اح مشاهد کند خواه همین زمان کسی بود
ترک عیال کند و مجاهده اختیار کند این احوال پیدا خواهد شد درین شبست
غیت مناسب بیان احوال این بیت خوانند و تو چه امید باشد
نظر و دیدن ناقص فساد است و اگر نه باین اگر کسی نهان است بعد از آن
فرمودند که اصل درین کار محافظت نفس است یعنی در حالت مراقبه می باشد

که صوفی نفس کار دارد و چنانکه نفس نکند باطن او جمع گردد و چون نفس نکند
 باطن پریشان میشود و خوب وقت بیکر و دغری و دیگر سوال کند که نفس
 نگاه می باید داشت یا خود ماند فرمودند اول نگاه می باید داشت اما نگاه داشتن
 مبتدی را گوشه نشینی باید کرد بعد از آن نفس فرمودند نگاه فرمودند و بعد از آن
 آنست که نفس او شمرده شد الهی صاحب نفس یک معنی است
 و جوکیان سر آمده که زبان بندوی ایشان را سده می کنند ایشان انفس
 شمرده نمیشوند بعد از آن نفسی را سده مبارک بر آید و ندو فرمودند که
 مثل ماه شمس که با غریبان در پیش کسی که مشرق و کان طباخ بکند و نعمتی
 بخشد می چند و بوی خوش می آید بایست و بگوید تو که داری باری بخور که تو
 من باری فرصت مشغولی و غلوت ندارم هر روز با خلق می باید بود بلکه
 قیلو لیز می نشوید با من خواهم که قیلو لیز نکنید که آئیده آئیده است
 شما که فرصت دارید چرا مشغول نمیشوید بنده عرض داشت کرد که خدمت
 خواجیه اگر چه ظاهر با خلق می نماید اما باطن مشغول با حق است فرمودند شب
 چیزی توانم کرد و خواندنی کردی که هست اما روز اصلا مقدر نیست
 نویسد ام این سخن شکسته دار فرمودند و بگفتند این است خوانند

است این را تو چنانکه در چه انداخته ام نویسد نام که پر بر آید و روزی
 بعد از آن سخن در وصول بحضرت عزت و اطمینان قلب بفرموده افتاد
 فرمودند که نظیر دل گماشته دل طرف حق توجه داشته باشد و مشغول گردد
 و خیر حق از دل نفی کرده بایست است تا چنانچه آید درین باب حکایت
 فرمودند که در روشی بار رسیدند که مشغولی از که آموختی گفت از که برزاک
 دیدم که بر در پیش چنان حاضر نشسته بود و دم گرفته که موی لبش سیخ
 نمی چسید و الحمد لله رب العالمین **مجلس سیم** در بیان طریقات سعادت
 ملاقات حاصل شد خدمت خواجیه سلمه الله در بیان حکایت فرمودند و
 بدین حرف رسید که نزدیک علما طریقت حضور در مقامی نماز نشسته است
 حضور نباشد ناز و انیت و این را قیاس بر سبب شرعی فرموده اند که
 امام غفری والی مسافرت حکم مقتدی نیز همان باشد اگر چه نسبت اوقات
 کند و اگر مقیم است مقتدی نیز مقیم باشد اگر چه نسبت سفر کند کذا
 القلب کقوله علیه الصلوة والسلام ان فی جلاله
 آدم اصفه اذ اصفی صاحب جمع البدن و اذ افسد نفس
 جمیع البدن الا وهی الی طلب فرمودند که دل امر جوارح است و قبله

دلائل پاک حضرت خشت و قبله جوامع کعبه است و جوامع تابع دل پس
 برگاه که دل از قبله خود روی گردانید جوامع نیز بکلمه کعبه روی از قبله خود
 گردانیده باشد بعد از آن فرمودند که بزرگی را سوالی که نمک اگر نیاز صلیبی یابید
 بودل بکنید چه واجب آید اگر عقیق بکنید چه واجب آید گفت اگر دنیا بکنید
 وضو واجب آید اگر عقیق بکنید غسل واجب آید زیرا چه دنیا مرد است
 الدنیا حیفة جزیری که مرد است مصیبه و مقام مناجات با حق است
 در دل خود نمک انداخته اگر گاه بگذرد و بپوشد باشد اما عقیق مطلوب است
 و عابدان است در دل پیر بکنند برای تشبیه میگویم که غسل لازم آید بعد
 در شتراف غار فرمودند که وقتی خاری در پانی مبارک امیر المؤمنین علی
 و جبهه فلیده بود و در میکرو پروان نمک نمک است آورد با اتفاق گفتند چون
 در نماز شود خاک بکشد چون امیر المؤمنین علی نماز است و در سجده
 نماز پانی مبارک و بکشد نماز را جز نموده بی اشتقاق که دشت خاری
 ز پانی بکشد و او را خبر باشد با حکایت حجة الاسلام امام محمد خراسانی
 فرمودند که او وقتی در تلاوت مشغول بود برادر او تیغ احمد را در اسلام گفت
 حجة الاسلام جواب سلام نداد چون از تلاوت فارغ شد برادرش خاک بکشد

یعنی من در تلاوت بودم سلام چه کردی تعلیم برای این مرد را باید کرد
 او غلو در تعلیم چیزی کرده بود اما صاحب کشف و کرامت بود چون سخن
 شنید گفت برادر آن زمانی که من سلام گفتم شما در دو کمان کفش فرمود
 بودید و پنجان در حجة الاسلام کفش فرمودند در آن محل خاطر او آنگاه رفت
 بنده عرض داشت که در وفور علم امام خراسانی معلوم است اما خطاب
 حجة الاسلام الشیرازی که در نام او است و یا پادشاه آن خطاب کرده است
 فرمودند که علماء آنوقت او را حجة الاسلام نوشتند و بیشتر علماء آنوقت
 شکر ادا نمودند بعد از آن فرمودند چون روح کامل شود و اوقات
 طیاران حاصل میشود چه در عالم علوی و در عالم سفلی و جوامع نیز چون شتاب
 قلبت و قلبت تابع روح پس چگونه که روح طیاران نماید قلب جوامع طیاران
 بعد از آن درین معنی حکایت دیوانه فرمودند دیوانه در غنیم محمود نام شنید
 اهل غنیم که شغل تولیت هم دشت معتقد این دیوانه بود و وقتی بین
 دیوانه آمده بود دیوانه پستی گفت که اشب بعد از نماز خفتن باید که بکشد
 مدارس سبانی و در پانی حمل مدارس با نکتی و درون روی سینه معنی از تو
 قبول کرد بعد از نماز خفتن سینه بکشد پانی مدارس بستید و از خانه بیرون آید

مدرس که نزدیک بود در آن مدرس بازگردد و درون رفت محمود و یاران
 دید که پیشتر صاحب شش ریختن و صحن پیش او قدیم بود و خیزد و تلاوت
 از آن مدرس چون آمدند رسیدند و گفت محمود و یاران هم بدین طریق
 دیدند و جلوس گشت دیوانه را هم بدین حال دیدند از آن شخصی بدین گمان
 و غیر مستحق افتاد و اگر و اما شد شخصی احدی در شرق می باشد و در غرب هم
 باشد فرمودند که باشد اما علی گشت اندکیز اما اعتقاد الکن شخصی احدی در
 زمان واحد و مکان را نمی شاید و اما گشت در عالمین **مجاورین**
 با کثرت سعادت سعادت قدیموس بدست آمد و روی از سامان آمده
 بود و بدی که خواجسته اند و عالمی را خیال و استکشاف فرمودند و او را در و
 فخر الدین از روی بود و حمله علیه بود حکایت فرمودند که من و خدمت
 مولانا کمال الدین سامان و مولانا فخر الدین از روی کجا تعلیم میکردیم و مولانا
 فخر الدین بر رویان عقیده نداشت یک نزد ما مولانا گفت که مولانا شما
 پیای خدمت شیخ را یکبار بنید و گفت مولانا چه باید دید تا با دیگر گفت چند بار
 چه کردیم و قبول کرد چون خدمت شیخ رفتیم و او بسیار فرمودند و چنانکه مولانا
 در حسن تقریر و بیان شافی ایشان متوجه ماند چون اگر شستم رسیدیم مولانا بجا

است گفت شما خفیه من بر باطل بود و چند روز گذشت مولانا گفت که مرا
 بخدشت شیخ میرید و میروا به خدمت بعد از چند گاه مولانا بخدشت شیخ رفت
 بیعت کرد و قصد کرد و چند روز گذشت گفت محقق خواهم شد مخلوق شد
 بعد از آن فرمودند که اگر برای مولانا پیش از این ايام ارادت و الله مولانا بخیزد
 برادر خود که نصارت کرده بود و وطن قدیم ایشان سامان بود و چون از سامان
 در راه ملی آمد و ارادت آورد و مخلوق شد آن نیت فصیح که ایشان مکتوبی
 نوشتند که در خیالی بنده نامه شماره سامان بنام پدر کار را بکنید میرید
 یا دوست از خبر عاید یا غایب دیگر و خرداوه شود مولانا گفت جای دیگر گشت
 من این کار نخواهم کرد اما تا قرب مولانا حلا درین بود و نگذاشت کار الله شود
 و والله مولانا خود نیک گفت که من شیشه خود را نگاه بکنم که این کار بکنی مولانا
 در ماند و بکنید بر من آمد و گفت که بخدشت شیخ قصد حال من عرض دارم و
 تعیین کردیم بخدشت شیخ رفتیم چون بنشینیم خدمت شیخ در سخن شدند
 و چون خدمت شیخ در سخن شدی مردم را هیچ چیز حلا ندانی و هیچ حرف را نمی
 شدی مرا سخن مولانا بکنی از دل برفت مولانا و دست بارش است که او می داد
 یار چون مستغرق ذوق سخن خدمت شیخ بود و یک کجا چیزی یار آید آنوقت

بر خاستن مولانا محمد الدین دست بر زانوئی من نهاده آمد و عرض داشت
 کردم که برای مولانا خوشگاری کرده بودم اکنون ایشان مکتوبی نوشته اند
 که بیایم این کار کنید و یا جواب بدید تا جایی دیگر بکنم و خبر پائی بنده اند
 است و اقارب مولانا محمد یک اتفاق برین اند که این کار شود و والد
 مولانا میگوید که من شیر خود را بکجی بکنم که آن کار بکنی خدمت شیخ فرمود
 که مولانا چه میگوید یعنی راضی هست یا نه گفت مولانا راضی نیست و احتراز
 کلی دارد میگوید که من این کار نخواهم کرد خدمت شیخ باز فرمودند که همین جا
 نخواهد کرد یا جا دیگر هم مولانا گفت جایی دیگر نیز اتفاق ندارم آنکه خدمت
 شیخ مولانا را مصلحت پیدا دو گفت که والد خود را سلام من برسان
 و این مصلحتی می باشد که شیخ دیگر فرمودند بعد از آن روز دوم از
 مولانا پرسیدند که حال چه بود گفت همین که من در خانه رفتم و والد را
 گفتم که خدمت شیخ برای شما سلام رسانیده است و این مصلحتی
 بر خاست و تعظیم کرد و دو کاغذ بران مصلحت گزارد و یک کاغذ آغاز کرد که
 میدانم تو این کار خیر خواهی کرد من از تو خوشتر و دشمن الخد شد بر عالمین
 مجلس از روز جمعه باخیز و سعادت سعادت قدم به سوی است آمد نشست

پایه و بر روی تمام کرده و کشف خوانده برای ارادت آمده بود و این سبب
 دریافت و مخلوق شد بعد از آن در باب تصوف این فایده فرمودند که
 اگر شخصی در طریقت در آید این تعاضا میکند که استینا کو ماه کند و امکن
 کند و مخلوق شود اما گویند که در این است که صوفی چون در سلوک آید
 این تعاضا کردی که دست خود را بکشد تا پیش مخلوق دست فرار کرده شود
 و کار رفتی بگوید اگر دست را بکشد تا چندین عبادت محروم ماند چنانچه وضو و غسل
 و مساجد بارادرسلمان تواند کرد پس چنانچه آنچه زیر است است استین
 گویند که تا او را نکر شود که توبه سی کوئی دست بریده و کو ماه کرده بعد از آن
 پیش کسی است فرار کند تا که رفتی بگوید و امن گویند که در این است که صوفی
 چون در طریقت در آید بر این تعاضا کرد که پائی خود را بکشد تا با جا بکشد
 اما اگر پائی را بکشد از ثواب جماعت و از نماز جمعه و از چندین نصایح مانده
 پس چنانچه آنچه زیر است است راس کو ماه کند کوئی پائی خود را بکشد و
 تراشیدن است که چون در طریقت در آید بر تعاضا کردی که خود را بکشد
 کند زیرا که اول قدم در راه حق سربازی است اما اگر سرت را بکشد از جمیع چیزها بازماند
 پس چنانکه از سربازی بفرزد آنکه موی سر تراشیده گوید و خود را بکشد تا با جا بکشد

هیچ کاری نیاید بلکه از سر رسیدن نیز بچنان چشمه ای نشو و نما شود
 نیاید بلکه بریده اند و با آنکه بر روی شیطانی است این آن خوانند
فَوَلِّهِ تَعَالَى هُوَ فَتَنُكَ مِنْ خَيْثُ لَا تَرْفَعُكَ فَرَمُوهُ آنکه در راه
 کوی نماز شیطان خواب کرد بعد از آن فرمود که بر استان پیشین توبه
 بقبل نفس بود **فَوَلِّهِ تَعَالَى فَتَنُكَ إِلَى بَارِئِكُمْ فَاقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ**
 بعد از آن فرمود که کتابی نوشت است که این آیه شریفه نیست زیرا که توبه
 توبه استان پیشین بقبل نفس بود و است پیغامبر را علیه الصلوة والسلام
 توبه است که از معاصی گذشته تنگم باشد و زمان آینده باز هم پیش برود
 معاصی پس برگزشت شهوات و لذات میکند کوی نفس خود را بکشت الله
 رب العالمین و الصلوة علی رسول **مجلس نهم** با تحریک و الشعار سعادت
 قدسوس است آمد مولانا شیخ کمال الدین خواهرزاده سوال کرد که در کتابی در
 نوشته است که مقام شایسته از مقام ذکر فاضل تر است چرا خواهی که از مقام
 فرمودند که هرگز که هست در آن سوال است اگر با رزاق خواهد گفت کوی
 که سالت رزق میکند و اگر با غفور خواهد گفت کوی که سالت عفو
 میکند و بچنین درجه صفات سلت است و اگر با الله خواهد گفت آن خود

مستحق هیچ صفات است پس شایسته از ذکر فاضل تر باشد بنده عرض شد
 کرد که ذکر قلب چگونه است حق گفتا فرمود **الْأَيْدِي كَمَا تَطْمِئِنُّ الْقُلُوبُ**
 خواه فرمودند در این ذکر اسان است یعنی چون زبان در ذکر با شکی دل با
 اطمینان حاصل شود بعد از آن فرمودند که ذکر است ذکر اسان و ذکر قلب
 در آن سوال است باز بنده عرض داشت که ذکر سست از حضرت عزت
 مستحق نیست یا سوال از حضرت عزت او بی نباشد اگر بنده از خدا می
 فرمود سست کند آنکه بعد از آن خواه فرمودند که حدیث رسول است
 صلی الله علیه وسلم از حضرت عزت که حق تعالی فرموده است اذا شغل
عَبْدُكَ طَاعَتِي عَنِ الدَّعَاءِ اعْطَيْتَهُ اَفْضَلَ مَا اعْطَى السَّائِلِينَ
 یعنی پیغامبر علیه الصلوة والسلام فرمود که کسی که از دعا یعنی از دعا و بی بگرداند
 و بطاعت مشغول شود شغل عذای اعرض عنه خدا تعالی فرموده است
 که بدیم آن بنده را فاضل تر از آنچه داده شده اند همه سوال کنند که آن
 یعنی چون از دعا اعراض فرمود مقام شایسته از ذکر افضل باشد دیگر
 فرمودند که ذکر طلب است و در شایسته و حضور طلب نیست غیری

دیگر بود و این کلمات خوانده معلوم نیست حدیث رسول ^{صلی الله علیه و آله}
 و السلام و یا از قول شیخ رجوع به ^{شاه الفقیه لایزال} ^{عز الله استخیا}
 و لا عن الناس استنکاف یعنی فقیر سوال کند از حضرت عزت از شرم
 یعنی کدام عمل کرده ام که حق عبارت او بجا آورده ام بعد از آن سئلت
 دیگر از مردمان نیز سوال کند از استنکاف یعنی معطل و مانع خدمت
 پس ای کسیت که از و چیز بخوابد باز بنده عرض داشت که حق تعالی
 فرموده است فا ذکر و نی اذکر ^{که در کلمات قدسی آمده است}
 انا جلیس من ذکر فی پس بایستی که ذکر افضل بودی از شایسته
 فرمودند در حضور ذکر است زیرا که ذکر و ج عبارت از حضور است اما
 در ذکر حضور شایسته نباشد بعد از آن فرمودند ذکر اللسان لقلبه
 و الحما لله رب العالمین ^{مجلس قدیم} ^{بالحیر و التجار سعاد}
 یا نبوس بدست اندام می بخدشت ^{مجلس قدیم} ^{بالحیر و التجار سعاد}
 اصحاب صفه پیشتر عذر از این سیزده اند فلث طعام و فلث
 کلام و فلث صحبت با انا ام بعد از آن فرمودند که پاشی گشته
 در یک مقام مشغول می باید بود آن عزیز عرض داشت که در آن

بنده هرگز از خانه بیرون نمی آید که زیارت یا بخت محض و خود خواسته
 ذکره الله یا نیز فرمودند در میان آیهی بایک مشغول شد که باندگد او را در
 ذوق است در مراقبت باشد و اگر باندگد در ذوق است و در کار باشد ^{از آن}
 خدمت خواسته الله تعالی این حکایت فرمودند که وقتی مولانا حسام
 الدین ملتانی در مولانا جمال الدین حضرت خانی در مولانا شرف الدین ^{علیه السلام}
 الرحمن فوت خود بخدشت شیخ طاب ثراه آمده بود خدمت شیخ طاب
 روی بیدار بطرف مولانا حسام الدین کردند و فرمودند که اگر کسی در مقام
 باشد و شب قیام کرده زنی کرده باشد این مقدار برپوده زنی که بخت
 کرد اما مشغولی که بنده کان خدا تعالی بدان مشغولی بخدا تعالی رسیده اند
 جز این مشغولی نیست مولانا حسام الدین و یاران مستطمانند که خدمت
 خواجگان این زمان چنان خواهند فرمودند در آن مجلس هیچ چنان نفرمودند
 اما این مقدار گفتند که بشما خواهیم گفت تا مدت شش ماه یا که و بیش نیست
 بعد از آن نوبت خود مولانا حسام الدین و بعد از آن نوبت شیخ
 رسیده بودند و آن محل محمد کاتب که او از میان حجاب سلطان علاء الدین
 طاب ثراه بود و در افضل بندگان خواجده شده بودند در آیدین بوس کرد و نشست

خدمت خواجانه و پرسیدن کجا بودی چوب داد که در سرائی بودم
 امروز سلطان خواجه هزار تن که در پیش پادشاهان خدایا انعام داد خدمت
 خواجانه و بی بی مبارک بطرف مولانا اسام الدین که در آن انعام سلطان
 بهتر با نوا ده ده که بشمار کرده شده است بدان همه روی زمین آوردند
 و گفت و دعای و عده بعد از آن خدمت خواجانه و شکر الهی و شکر العزیز
 بی بی شغولی سالکان بر شش چرت اول غلوت بیرون نیامدند
 از آلت سامت و تقوی و اعیان و او بود و ام و صوفی که علی الدوام
 باشد که اگر خواب غالب شود بر فروز چسبید و بر خیزد و در حال وضو می ایستد
 و دوام صوم و چهارم دوام سکوت از غیر ذکر و خود و ام و ذکر و ابدل خود و شیخ
 و هو عبادت عن تعلقی قلب المرید بالشیخ ششم نفی ظلم از غریق
 الحمد لله رب العالمین **مجلس هجدهم** بالجمعه التعارف معارف قدس
 پیش بنده عرض داشت که در این شهر خاطر بنده بر هیچ چیز نیست که
 در خدمت تبرک حضرت شیخ قدس الهی و العزیز بعد از آن سعادت سعادت
 خدمت خواجانه که الله بانی خدمت خواجانه بنده را وقتی قلندر
 خوانده و قتی صوفی فرموده صوفی آراه زود منزل رسد اگر کسی خواهد که

باید که از خلوت

نزد

نشد باشد و منزل برسد تواند مجاهد شرط است و الذین جاهدوا
 فینا لنجزيهم ما سئلنا الذین جاهدوا فینا شرط است و لنجزيهم ما سئلنا
 جواز این شرط باشد بعد از آن نایده مجاهده فرموده که حاصل از مجاهده
 چیست حاصل المجاهد صرف القلب من غیر الله الی
 استغراق فی طاعة الله یعنی حاصل مجاهده کردن اینان دل است
 از غریق بسوی استغراق در طاعت خدای بعد از آن فرموده که این
 سر لا اله الا الله است صرف القلب من غیر الله این نفی است
 الی استغراق فی طاعة التلکات بنده عرض داشت که در خواجانه بنده
 اندک شغولی دارد اما دوام صوم اصل امکان نیست بود شهر و بی بی
 معلوم است که شری بار در زمان زمان تشکی از یکدیگر فرمودند و در
 اگر صوم نمیتوانی تعلیل طعام مکن بنده انصاف می گوید که بعد از آن فرمود
 که کجا مشغول میشوی در خانه یا در جای دیگر بنده عرض داشت که در خانه
 یا اگر راحت است و علی بسیار بنده را مانع نیست اگر دل گرفته شود
 در باغی و صحرائی زیر درختی بیرون چنانکه من روی کسی بینم و کسی روی
 من نمیدانم که کجا می لطیفی لطیفی دیدم آنجا زمانی مشغول می شوم با چو

فراحتی پیداست شتر شوم فرمودند که دوات و قلم و کاغذ را بر می روی و
 شعر و نثر گفتن مشغول بشوی من این مشغولی نیکویم مشغولی می باید که
 با حق باشد بنده عرض داشت که در آری این هم هست خواب را کشف می نماید
 و حق باشد که دوات و قلم و کاغذ را بر باشد اگر نفعی دارد از سیم باز خود را فراموش
 بشنیم مشغولی ما هست فرمودند که می توانی آوردی می گویست زیرا که هیچ حاجتی
 و مانعی تراز شعر گفتن نیست بنده گفت مانعی نمیشود و حق نظم گفتن ترک
 کردیم بودیم خدمت خواجده سیه در جواب فرمودند که نظم گفتن ترک کسی
 بگو ای خدایت رب العالمین **مجلس نهم** تا آخر و السعادت سعادت تدبیر
 پیشتر دوم روز ماه رجب بود پرسیدند که حال نوزده چیست می توانی بگویی
 یا بنده عرض داشت که که در روز گفتم اول روز ماه رجب است و اول جمعه
 است قصد کردم از ناز جمعه که باز گشتم در چشمم در خانه رسیدم آب نیرزد
 و تشنگی غالب شد وقت افطار آب بسیار خورده شام صفا آورد نماز
 خفتن نتوانستم که از وقت تهجد خاستم سه وقت نهم که نماز خفتن
 گزارده ام وقت نماز نبادا پرسیدم که اشب نماز خفتن گزاردم گفتند شما
 در چشمه بودید معلوم نیست که از رویانی بنده نیز یاد کرد و گزارده بود و فرستاد

نماز خفتن فوت شد روزی نقل می دانم که قول شدیانی خدمت خواجده
 کردند بعد از آن فرمودند که بایستیم روز سه شنبه از دست تو چراغی آتی بنده
 عرض داشت که در که تقصیل طعام کرده ام فرمودند که در تقصیل طعام غرض عموم
 حاصل است بعد از آن فرمودند که خواب جدید بنده شب خوابی دیده
 آن از خاطر رفت چون خدمت خواجده کشف فرمودند یاد آمد عرض داشت که درم
 که خدمت خواجده یعنی خدمت شیخ الاسلام نصیر الدین محمود را در خواب
 دیدم در خواب عرض داشت که در که مخطوطه ای بر می نویسی خواجده در خواب صحبت
 فرمودند گفتند که من می دانم نمی نویسی ریاضت با خود گفتی که مخطوطه خودم که
 همچنین است که من مخطوطه نوشتن ترک کردم نمی نویسم من می نویسم چون
 بنده این سخن تمام کرد خواجده که اندک باخیر فرمودند که تو می نویسی که آری بخت
 چه که غرضت شده است فرمودند از آن من گفتم آری مخطوطه شما فرمودند که
 دهم نمی نویسی عرض داشت که درم چون حله تمام شود خواهم آورد و فرمودند
 که شده است پیافرض آنکه مجلس خواب بیداری بمان بود و الحمد لله رب العالمین
مجلس نهم تا آخر و السعادت سعادت قدس میوس سیر شده بنده نیز آنکه
 مخطوطه خواجده غار کن حکایتی از زبان مبارک ایشان شنیده بودم بنابر آنکه

که امروز عرض داشت کنم تا همان حکایت اعادت فرمایند خدمت خواهد
کاغذ نغری میخواند که تائی پیش بود بر دست مبارک گرفته و بکشاد و نظر کرد
و فرمودند چو میگوئی بنده عرض داشت کرد که حکایت محمد و آدم از زبان مبارک
استماع شد بود آن بخاطر نمانده است خواجہ رحمت فرمودند محمد و آدم نام پدر
خواجه تائی است از خداوند علی محمد و دام پدر و آدم نام جد در آن وقت دیوانه
بود و شب نام محمد و بر روی برقی خدمت کردی روزی وقت آن دیوانه
خوش شد با محمد و گفت در خانه تو مری آید که نام بابک باشد پس او حساب
ولایت و صاحب کشف و کرامت باشد آن دیوانه از حیران رفت در خانه
محمد و پس بر ستون شد چون ترک شد آن امارت و علامت هر دو پیچیدند
و نشان صلاحیت نداشت محمد و آدم که روز تائی را پیش طلب داشت بودند
بود و شب نام ترک صاحب کشف و کرامت او در باب تو سخن گفتت سخن
او دیگر کون نباشد من در تو هیچ علامت آن نمی بینم تا آرا رسد که او بر
تائی را رسد که شبید و گفت خواهد باب این نفعی گفت و آن نفس
دیگر کون نباشد اما درین باب هیچ علامتی بر آن نمی بینم این گفت و باز گفت
فرمود که هر روز اینجا زیارت بجائی تا چهل روز ناخن کنی تائی آن معنی بود که

الهم

هر روز بخند و آدم نماز بامداد کردی و تائی را زیارت شب و ستادی تا
سی و نه روز گذشت چهل روز رفت شیخ عثمان حب آبادی پیش آمد و هم
در آن ایام کوک بود میان ایشان محبت بود پس یکجا میر گفت
زیارت میروم گفت من هم خواهم آمد گفت پاسبان بر روی یکجا زیارت
دیوانه رفتند زیارت کردند چون بازگشتند آنجا خطره دیگر بود و کوک در پیش
و دیگر بر آن نشسته بود او میزد و میزد چنین گویند که آن مرد این جهت از حق
خوشت بود تا یکجای کرد و او کوک و چون تائی شیخ عثمان حب آبادی
هر دو کوک نزدیک آن در پیش رسیدند و از راهی کوک کان بیامید
ایشان رفتند و خدمت کردند گفت بروید برای من کاکه شور بپزید
ایشان بدیدند یکی ستاره چرخد که کوک و کاکه ستاره و یکی ستاره چرخد که کوک
شور بست و تعظیم نام پیش این در ویشل آوردند در پیش کاکه انگشت
در شور با نداشت و با انگشتان می جنبانید چنانکه خون دریم انگشتان با نداشت
یکی شد ایشان را گفت پاسبان بخورید ایشان هر دو بدیدند و بی کراست
تمام خوردند و کاکه بیسند تا کاه گفت تا آدمی خون نخورد مرده شود و اکنون چون
شما خون نخورید بروید مرده شد و خواجہ تائی را علم نمک شاد چنانچه سخن او را

گرفت و هم صاحب سخن شد و هم صاحب لایت اما شیخ عثمان حجت آباد
صاحب لایت شد بر روی راه تصوف کشا و چون حکایت تمام شد خدمت
خواجای بر گرفت در پیشی عالم بی نیازیت بنده ازین سخن چندی را
آید با خود گفت یعنی کسی بخت و قرب اعتماد کند و بدو که خواستش نازد
که عالم بی نیازیت اگر هر عالم اطاعت کند ذره در ملک نغیراند اگر همه
عالم عسکریان سر و ذره نقصان نپذیرد عالم بی نیازیت که در عالم
مجلس دوم و حکیم باخیر السعادت دولت مستغاث روی خود بسیار
عزیزان رسیدند بعضی فقر و بعضی علماء و بعضی خوانندگان یکی ملک بود یکی
محبوب بود خدمت خواجای را که کارم اخلاق ایشانست اول محبوب
پرسیدند تو قتی که در مدو فرمودند بعد از آن ملک بسیار مرحت فرمودند
و چیزی داندند و بعضی بصریح سخن فرمودند ایشان را خرج راه فرمودند چون
رفتند حکایت فرمودند که در آن شیخ الاسلام کن الحی و الدین از ملکان در
دبای آمدند و ان وجو القیام رسیدند قلندران گفتند شیخ ما را شربت به
شیخ ایشان را خبری فرمودند و القیام رخسانند شیخ ما را شربت به شیخ خبری
و دانی بعد از آن گفت آنکه مرقوم است او را سه چیزی باید اقبال می باشد

تا این طایفه هر چه طلب تواند داد و قلندران این زمان شربت طلبند اگر
بر روی پیش خبری نباشد از کجا بدو ایشان بدو ان بزود روز و بوقت
قیامت گرفتار شوند و هم می باید که علم باشد تا چون علماء پایند ایشان اعظم
بگوید سیوم می باید که حال باشد با و در ایشان از حال چنبه با سیکویم که حال
حاجت نیست علم و حال می باید که شست مناسب این فوائد حکایت
فرمودند و قتی شیخ بحیالین تنوکل حمد است از ناز عید بازگشته بود و خلقی
دست و پایی می پوشیدند و هم شد در میان مسافر رسیده بودند و
ایشان خدمت شیخ بحیالین را ندیده بودند و نمی شناختند پرسیدند که
این شیخ کیست که خلق بسیار روی هجوم میکنند گفتند این را شیخ بحیالین
منوکل گویند و مسافران گفتند که این مدو شربت که سینه ما در و رسیده
طعام بخورم چون شیخ در خانه رسید و خلق را معذرت کرد مسافران آمدند
و گفتند شیخ ما درین شهر آمدیم تا از بزرگ میم گفتیم این شیخ بزرگ است
در کند و ری او طعام بخوریم شیخ جوابی گفت در ایشان دما ندید شیخ را
خانه مخفی کیچره بود و بالای حجره چرخد شیخ بالا بود و هم مدان حجره
شیخ رجم رفت و گفت در ایشان رسیده اند خبری بدانی گفتند و

بکند چرم گفت صاحب خانه تو بی نقص کن اگر چیزی داده طلب کن شیخ
 گفت دامن من خود بدیده مادر بار بار بریده لغو شدند و بختی پاره چرم شیخ
 دامن من خود فرو آورده شیخ دید در آن چند پوند بود گفت این را بیخی نمی آید
 خریدار بصل خود نظر بفرمان بود شیخ نمودن اما کنون رسم محبت است
 اگر در خوش چیزی موجود باشد کوزه آب بدست کند و در پان مجلس
 بایست شیخ همچنان که کوزه آب بدست گرفت و در پان مجلس بنیاد
 در پیش آن صاحب دل بودند حال بد یافتند و فرستادند و بزرگ تمام کوزه
 آب بستند و هر یکی از آن کوزه آبی خوردند و چون نقشه شیخ بالا اوجده
 رفت مشغول شد بادل خود میگفت که این چنین سوزیدی بگذرد و در
 خلق فرزندان من طعام نرود و مسافران پانین و همچنین نامرد باز کردند
 شیخ درین بود که مردی از فرود بالا آمد و این بیت گویان برآمد بیت
 بادل گفتم و لا خیر یابنی دل گفت مرا اگر نایب منم شیخ دریافت که
 خواجیه حضرت بر تانت و تعظیم که خواجیه شست و با شیخ آغاز کرد
 چیست بادل خود جنگ میکنی که این چنین سوزیدی بگذرد و در خلق
 فرزندان من طعام نرود و بر مرا طعام پارس شیخ قسمی کرد و گفت خواجیه

می انداخت من بادل خوشی هم ازین بود که در خانه هیچ موجود نیست
 خواجیه گفت بر غیر نفس را پس در شیخ ریخت و فرود آمدی چند نعل
 طعام در صحن خانه نهاده برگرفت و بر چرم رفت و پرسید این طعام که
 گفت مردی آمد از پنهان شد و او طعام نهاده رفت شیخ از آن طعام
 مبتلعی برد و این کرد و بالا بر آمدی چند خواجیه حضرت بعد از آن گفت
 از من این سعادت کیان فتم چند زکات می توانی با فتم بعد از آن فرمود
 چنانکه اصل دنیا رفعت بال مصالح و زیاده و زراعت است و میداند
 که از دنیا از زراعت خواهد آمد و تجارت خود میکنم یا اگر مالی موجود دارم
 در پیش منی باید که بداند ذات پاک حق دارم و هر چه خواهد از حق تعالی
 خواهد که چه بوی هر که حاجت باشد از خدای خواهد بعد از آن فرمودند که
 در حدیث آمده است **قوله** علیه الصلوة والسلام کل من ید
 یبیک و عرق جبینک و لا تأکل من دینک و پیش ازین بیان
 این حدیث همچنین معلوم بود که رسول علیه الصلوة والسلام فرموده است
 از عمل دست خود بخورد و آنکس که کسی کند عرق جبین او بدود و لا تأکل
 دینک یعنی عبادت خویش مفروش را خدمت خواجیه فرمودند که اصل تقوی

فرموده اند کل من کذبینک یعنی چنان حاجت افتد دست بدگاه
 خدای برآورد حق بطلب حاج کن در دعا الحوائی الدعاء بنده خود
 کرد و عرق چشید پس فرمودند هرگاه که دست بدگاه خدای بدعا آید
 و حاج کند غالب است که عرق بر زمین میوزد و نیاز کردن حالت دل
 گرم میشود و حرارت غالب می آید پستیانی خوی میکند و لا تاكل من
 دینک این است که در پیش جاده مرتع میشود و گلهای سرسبز و درختان
 ملکوت امرار و وحشت من در پیشم چیزی برسد یا آنکه سبزی خوراید
 و نماز بسیار کرد تا صاحب مسجد را خبر شود که چنین در پیش منول رسیده
 است یا آنکه در خانه بار و دوخت آید بخواند و لا تاكل من دینک این است
مجلس ششم در بیان فضیله و سعادت پادشاهان است آمد
 سخن در تبدیل اوصاف و سیمیه یا اوصاف حمیده او نموده بود فرمودند که
 شیخ بوعلی فارسی رده است که ده است از شیخ خود ابو القاسم که کارنامه
 که ابو القاسم فرموده که در باب باشد سالک چندان مجاهده کند که نود و نه صفت
 که در نود و نام مذکور است صفت سالک شود او نوز سالک غیر حاصل
 باشد و مراد شیخ ابو القاسم آنست که بر اسمی وصفی که نام صفت شهر

ف

قصو حال او باشد حاصل کند چنانکه از اسم جیم معنی رحمت و چنانکه از اسم
 دیگر تعلیمی است که در صفت کبریا که نباشد در معنی صفت کبریا فرمودند
 که وقتی در دعا و باران شد و باران بسیار شد چنانکه در جلد شود و نزدیک
 شهر آمد و بعضی خانهها خراب کرد و خلق بغداد جمع شدند و بخدمت شیخ
 الشیوخ آمدند و خبر کردند شیخ خادم را فرمود برود و در ده سیار خادم در ده آورد
 شیخ در ده مجامع داد و گفت برود و ده آنجا که رسیده است بر سر او برده
 بزن و بگو که در وی عرض شد و روی باز کرد و برادر جلد یک قدم پیش نهاد که
 بمقام خود رسیده آنجا خادم بازگشت این حکایت بر شیخ ابو الغیث
 رسید و بخدمت شیخ الشیوخ مکتوب نوشت و این سخن نوشت که
 مردان خدای سر را برودن خدمت شیخ مکتوب خواند و گفت بروای من
 تو این معنی چه می گویی بعد از آن خدمت خواجیه فرمودند که این صفات کبریا
 است شیخ الشیوخ در مقامی که بود ابو الغیث را بچندید و مقام خویش را
 بالا فرمود و از آنجا سخن گفت در معنی آنکه کبریا کبریا محلی آمده است این شد
 فرمودند به معنای ثانیه ای مع التکبر یعنی رسول علیه الصلوة و السلام
 فرموده است تکبر کن یا تکبران بعدین معنی جدیدی دیگر است بدین معنی



بنده یاوداد المشکک مع المشکک صدقه یعنی بکر کردن با مشکک
 نصیحت صدقه دار و بعد از آن سخن در آن افتاد که معرّه صدق
 برود و صفت حق است اما در حق بنده نذل و معرّه است که نفس خود را
 خوار کند و اعزاز بر او رسد آن کند بعد از آن فرمودند خواری نیست
 که نفس خود را برده بی ملک خوار کند خواری است که نفس بخود برده
 مجلس شریف در این بنشیند بعد از آن فرمودند که در کتاب آمده است
 بر کبرین صفتی باشد بر آن میرود و خدا قیامت است و صدقه او را
 بر آن صوت برانگیزد مثلاً اگر کسی با صفت شهوات بسیار است او را
 بر صوت خنزیر برانگیزد و اگر کسی با صفت غضب است او را بر صوت
 یلک برانگیزد بعد از آن خدمت خواجیه ای بودند زمانی ساکت نشد
 باز فرمودند مشکلی کاری دارد و دیگر فرمودند مشکل کاری خلق بر جالی نظر دارد
 نظرها قبت نمیکند بعد از آن این آیه خوانند **اَمِنْ شَرِّ اَللّٰهِ**
صَدَقَ لِلّٰهِ سَلَامٌ هُوَ عَلٰی نَفْسٍ مِّنْ رَّبِّهِ بعد از آن فرمودند که
 شرح صدیقیت از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم سوال کن
 ما علامت شرح صدیق رسول الله **قال عليه الصلوة والسلام**

الانجالی عن دار الغرور والابانة الى دار الخلود والنا
 بالموت قبل حلوله یعنی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم پرسیه
 که علامت کشادگی دل چیست گفت پیغمبر علیه الصلوة والسلام که در
 دار و خور از سرای غرور و ابانة گند سویی سرای خلود و ساختی هر کس
 پیش از آنکه مرکب پایا لحد شد رب العالمین **مجلس پت و سیوم** پایا لحد شد
 شرف مجالست اقبال خود خدمت خواجیه کرده اند با لحن حکایت شیخ جمال الدین
 تبریزی آغاز کرده بودند بنده سید فرمودند که شیخ جمال الدین تبریزی با قافیه
 بود که چون نماز شراق میکارند در خواب میشد و این را در وجه گفته
 یکی آنکه خدمت پیغمبر است علیه الصلوة والسلام هر که بعد از شراق بخوابد
 فقر روی و بد فقر اصل طریقت نمی گویم یعنی او محتاج شود و درم و دینار نیابدی
 بدست او نماند شیخ جمال الدین تبریزی بعد از شراق بختی برین نیت تا او
 فقیر باشد و او را درم و دینار نیابدی و در دست نیاید بخت دوم آنکه شیخ چون
 نماز خفتن را ردی در مراغه میشد و همیشه بیدار بودی پس هر شب بختی
 پس هر که همیشه بیدار باشد هر آینه وقت شراق نوم طلب کند بعد از آن فرمودند
 که میان دشواریان دو ششام است یکی آنست که بخت کند و دوم آنست

که جرت گویند بعد از آن فرمودند مقلد کسی بود و او پیر باشد و جرت کسی
 گویند که او از خلق سوال کند خرقه شکفت پوشد و نگاه صوفیان برسد و بعد
 برادر او سلاطین برود که جلیست من مرد در ششم چیزی بدیدار چنین
 کس را در ویشان جرت گویند زیرا که این دین فروختن است لا تأکل
 من دینک این است بعد از آن حدیث تمام فرمودند فأعلى الصلوة
والسلام كل من كنت يمينك وعرق جبينك ولا تأكل من
يمينك بعد از آن فرمودند که دین عوام است و دین عوام کسین
 عوام است چون حاجتی باشد در باندر و دوکاری بکنند و کدین عوام
 است که چون حاجتی باشد در خانه خود محکم بریند و در گوشه خانه فرود
 و عابد نگاه خدای بر آرد و از خلق نخواهد که بوی هزار حاجت باشد بعد
 حکایت فرمودند که ابو سعید است بعد از آن شیخ ابو سعید ابوالخیر و شیخ
 ابو سعید تبریزی پر شیخ خصال الدین تبریزی شیخ ابو سعید ابوالخیر و شیخ
 شیخ ابو سعید ابوالخیر و شیخ ابو سعید تبریزی در تبریز بودی
 شیخ ابو سعید قطع در بغداد و قطع از خیر گویند که دست او تپه تپه از
 بریده بودند نگاه حکایت فرمودند که در اقل حال که شیخ ابو سعید قطع است

نداشت و قتی در خانه او چند نافر آمد حرم او طعن زد و گفت که من این
 زبده تقوی تو را بکنی خرم برود و بنا بر چیزی نخواهد شیخ ابو سعید قطع در
 باندر رفت و از کسی چیزی خواست یافت درین میان یکی را که بریده
 بودند او شیخ را گرفت که گاه من تو بریده شیخ را پیش خلیفه بردند چون
 بردند خلیفه حکم کرد که دست او را قطع کن چون دست او را قطع کردند
 دست بریده از ایشان خواست و گفت که حکم شما بفرما دست اکنون
 این دست شما را چه کار خواهد آمد و برید آن دست در خانه آورد و شیخ
 نهاد و سیکریت و سکیت ای دست بر که خواند خدا کدشته در خواند شیخ
 دست زدن برای او این باشد تو خواند الهی کدشته در خواند بیکار دست
 زدی یعنی حاجت خود از خدا خواهستی از مخلوق خواهستی تهیست طار
 بریده شدنی بعد از آن بادل گفت ای دل عیدی که بر دست چه رفت
 اگر تو خواند خدای کدشته و در خواند خیر ششم دشتی برای خواند شیخ
 بعد از آن شیخ بر گزاران شیخ بر گزار کسی سوال نکرد بعد از آن فرمودند این که
 گفته اند صوفی است که از حق تعالی غنی باشد آن صوفی غنی من اندک
 بزم این جبت که او را هیچ حاجت دنیا نماند که از خدای نخواهد پویشی شد

بعد از آن در مراتب سوال فرمودند که چهار مرتبه است اول آنست چنانچه
 حاجت افتد از خدای بخواند و مرتبه دوم آنست که از خدای بخواند که خدا
 مرتبه سوم آنست که تقوی کند حاجت خود را بر خدای تعالی او را برخواست
 تا خواست کاری باشد چهارم مقام اعلی است که از خدای خدا را نیز
 بخواند **قال النبی صلی الله علیه و سلم** اذا شغل عبدی
 بطاعة عن الدعاء اعطيه افضل مما اعطى السائلین
 رسول علیه الصلوة والسلام حاکماً عن الله تعالی
 فرموده است چون مشغول شود بنده من بطاعت من از دعای من از
 دعا را وی بگوید و بطاعت باشد بچشم او را فاضل تر از آنچه داده
 جمله سائلان بعد از آن فرمودند شغل کند اندر اراض مرا دست شغل
 ای اراض غریزی درین محل سوال کرد که مقام رضا بالاتر یا مقام تقوی
 فرمودند که در تقوی اختیار و فعل بنده است و آنچه امر می آید الله
 اندر رضا اختلاف است **قال الحارث الرضاء** سکون القلب
 تحت جریان الحكم و قال في النون الرضاء سرمد الطلوع
 الفضاء و اربع رضی الله عنها از رضا سوال کردند فرمود رضی

چنانچه

چنانکه کسی از لغت نشناخ شود و او از صحبت نشناخ شود رسیدن نشاوی
 و صحبت در برده حال اضیی باشد بعد از آن فرمودند اول نصیحت است بعد
 خبر بعد از آن تقوی بعد از آن رضا مقام رضا از جهات بالاتر است
 در میان این مقامات فرمودند که نصیحت آنست که اگر شناید و محی و دنا
 بدو لاحق شود و نفس او را بدین آرد که برخیز و بجا آور تا این شد ایستاد و رفع
 شود حال نفس شود و حسن نفس هم در نصیحت و هم در رضا و در نصیحت
 است و در رضا تکلف نیست مثلاً چون ساکت فاقه شود و نفس بدین
 آرد که برخیز بجای برو این خطره بگذرد اما او را عادت شده باشد بکینند
 سیرم تقوی است یعنی کاری خود بخواند که شست باشد اگر شناید و محی
 یا نیت آید و در دفع بر و یابد و نصیحت بعد از آن این صراح فرمود
مصرع از در و قبول تو را کاری نیست چهارم مقام رضا است رضی
 عنهم و رضو عنه در حق صحابه است مقام رضا است که چنانکه عوام را در رضا
 حقوق به وصول نعمت فرحت می باشد و در حالات وصول شناید و محی
 و حال وصول نعمت یکسان باشد بعد از آن این آیه خواندند **قل لا تعسفا**
لیکلاً فاسوا علی ما فانکم ولا تفرحوا بما انکم فرمودند که در

نوشته است که ممکن نیست که در حال وصول محنت حزنی باشد و در حال
وصول نعمت فرحت باشد پس بی چون و درست این جواب فرمودند
که در حال وصول محنت خرنیکه روی میداند آن نیز خطره است بدان ما
نیست اما چون تعین کند ما خود باشد مثلاً در خاطر معصیتی گذشت و او
بقوت نورانی دفع کرد این خود محض ایمان است ذلک محض الایمان
چنانکه عالیه رضی الله عنهما از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم
سوال کرد یا رسول الله خطراتی در دل میکند اگر بسوزم انگشت شوم که
آن پروان دهم رسول علیه الصلوة والسلام فرمود که آن را دفع میکنی گفت
دفع میکنم گفت ذلک محض الایمان نظیر دیگر فرمودند که در حالت بیخود
رسول علیه الصلوة والسلام فرحت بود و در جنگ احد رسول علیه الصلوة
و السلام مجروح شده بود و جمل صحابه غمخوار شده بودند این مراد نیست
اما چون خطره بگذرد و دشمن کند و بفعل مقرون گرداند ما خود باشد علی
بذاتیه اهل دعوت بالاتر است از مرتبه اهل استغراق زیرا که اهل استغراق
مستغرق حضور و شایده اند اما اهل دعوت با استغراق مشغولی بحق
دعوت خلق نیز میکنند و این مرتبه انبیاست و بشیر با وجود موانع و

دعوتی تعلقات بشری از خود دور میکنند و تعب حاصل میشود اگر تعب باشد
انگاه این حدیث خوانند که رسول علیه الصلوة والسلام فرمود و رعایت
رضی الله عنهما أَنَا الْجَزَلُ عَلَى فُلَانٍ رَأَيْتُكَ وَبَقِيَّتِكَ بَعْدَ ذَلِكَ
فرمودند که ای فلان ایستادگی است ایستادگی و موانع نیست بشیر
با وجود در دعوتی و موانع قطع علایق میکند با او مشغول میشود و پیش
او از مرتبه ملک بالاتر باشد بعد از آن فرمودند که اختلاف است میان حکما
ارسطا طالیس و افلاطون در خطره گفت که سالک بکمال انگاه رسد که خطره با
مساعی نماند بعضی گفته اند که ممکن نیست که خطره نباشد این که میگویند خطره
نباشد حجت میکنند که تقریب است ابرار رسید است حیات ابرار
سینات المقربین جایگزین است ابرار را رسید باشد خطره معصیت
بطریق اولی بعده این حدیث فرمودند قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ
وَسَلَّمَ إِنَّهُ لَيُفَانُ عَلَى فُلْبَانٍ و در معنی خطره این حکایت فرمودند
که شیخ ابو سعید ابو الحیر محمد بن دختر صاحب جمان است ناگاه پیش شیخ
یکدشت در خاطر شیخ یکدشت که دختر جمال بکمال دارد که ام بکنج خواهد که
این دختر و جمال او خواهد آمد در شیشه آوازه خاست که شیخ ابو سعید بنحو

که در خرقه و در جوار خود آرد همان خطره بر مواضع شد و الحمد لله رب العالمین
مجلس سی و چهارم بالحدیث و السعادت سعادت قدس بر دست آمد
 سخن در جواب مال جاه افتاده بود فرمودند که دام کعبه فریضای مدال
 بودی از انجا باشد بعد از آن این حدیث فرمودند **قال علیه الصلوة**
و السلام آخر ما یخرج عن رسول الله یقین حب الجاه و حب
 آخرین چیزیکه از سر آمد یقین کردن روبرو و حب جاه است بعد از آن
 فرمودند از نجایاب قریب در دست نیرا که جوابه و شرف لغزش بعض
 المعاصی با صلوات جمع شود رسول علیه الصلوة و السلام عن رسول
 الصلوة یقین میفرماید بعد از آن فرمودند که جاه چیست جاه شوق است از ذوات
 یعنی هر که رغبته حاصل شود او را و جاهی باشد پس قریب کوی سبب
 برای و حاجت چون قریب برود چنان شود که در دل او هیچ چیز جدا
 نماند بعد از آن این بیت فرمودند **بیت** نیک بدخود که آتش هم برود
 که کشته باز نه کن او داند مناسب محبت فرمودند که چون خدا متعالی
 بنده را دوست بدارد چنانکه گوید که من فلان بنده را دوستی کنم تو نیز دوست
 بدار که خداوند حکایت آسمان که خدا متعالی فلان بنده را دوست گرفت

شما نیز دوست گیرید پس اهل آسمانها او را دوست گیرند پس قبول او در روی
 زمین بنام او شود بعد از آن این دو حدیث فرمودند که **کتاب** خطبه فاضله
 آورده و این دو حدیث از بنده نویسنده **قال** عبد الرحمن بن عبد الله
 بن وینار عن ابی صالح عن ابی هريرة رضي الله عنهم اجمعین **قال** سمعنا
 الله صلى الله عليه و آله و سلم ان الله تعالى قد احب
 فلاکم فاحببه فیحبکم جبریل ثم یأید جبریل فی السماء
 ان الله قد احب فلاک فاحبوه فیحبهم اهل السماء فوضع
 له الشیول فی الارض بعد از آن فرمودند که در قول یکراعه است که دوست
 او در آسمانها اندازند هر که آن آب بخورد آن بنده را دوست گیرد بعد از آن
 فرمودند بدترین چیز **بیت** آن حب جاه است و این حدیث را نیز از کتاب
 نویس بنده اند **قال** علیه الصلوة و السلام ما ذیبتان
 ضاربان فی ورسنه غم اکثر فسادها من حب المال
 و الحیاة فی قلب المؤمن المسلم یعنی نیستند و هر که درنده که انداخته
 در میان رنک و سفوفان بسیار فساد کننده ازین دو چیز یکی حب مال و
 جاه در دل مرد مسلمان و الحمد لله رب العالمین **مجلس سی و پنجم**

بالجزایر و الشعارت شرف خدمت حاصل شد و ششمین آید بود
 او خود داشت کرد که فلان ملک خدمت رسانیده است خواججه
 سلمه الله تعالی فرمودند که حال او چیست گفت احوالات میزند مگر
 بر او مسلط شده بود فرمودند که شغل میباشی باز در خاصه رسیدن
 از شغل پیشین چه شغل داران در کار خدای میباشی از آن بودندی که در کار
 دنیا بکوشی و از آنجا بودندی که معالوف جید و شایسته است این سخن بان
 مکرر فرمودند که سلطان علاء الدین جهانشور مغلی بود در آنجا بر سلطان
 بخشید بر خنین نزد لشکر بسیار داشت چنانچه اینجا میرزا که کوخدا آنجا
 میکرده بود چون خنین را گرفت و خنین ولایت بزرگ است و بجای
 پادشاهان برادر خود را آنجا مقرر کرد و خود در ولایت خود رفت خلق
 خنین که متفرق شده بودند و از ترس کینه بعد از رفتن سلطان یکان
 دوکان همه گرد آمدند و جمیع ایشان بسیار شاد برادر سلطان شکر کردند
 و شت ایشان میدانستند که ولایت از آن ماست و شکر و شهن چ
 حاجت است چون ایشان دیدند که جمیع ایشان دیدند که جمیع
 ندارد و او را بکشتن این خبر سلطان رسید سوگند بر زبان راند که کی می

خنین زنده نگذاشتند و بکشید پناه و جو خلق خنین بکشت و شنبه سوخت چنان
 مردگان از تربت کشید سوخت و در اعلای الدین جهانشور از آن کوخدا
 القرض بعد از آن شکر افروان داد که سپاه او خنینه بجای خود برگشت
 و در خنینه مسلمان گذاشتند که یک ترک بود او را سپاه سپ خود گرفته
 گاه خشک چو ایند مغلی در اوید که او خنینه می چو آن گفت نه می ترک نادان
 نیکو گفت که تکان نادان می پسند چو خنینه می چو اینی با چندین نفر کشیدیم
 آمده ایم خود را کشتیم و هم سپاه را کشتیم چاره سپ خنینه بود پادشاه
 ترک خاموش بود و بار دیگر گفت خنینه چو اینی هم ترک چو اینی بریم
 گفت تو خنینه شایسته شدی یعنی خنینه مسلمان چو اینی هم ترک
 چون شنید در شوران گفت ای کافر اجهل و شایسته می نانی اگر
 مردان خدای این حصار را گویند روان شود و آن شود و نور ترک
 سخن تمام کرده بود که حصار روان شد بعد از آن ترک گفت من سخن
 میگویم تو بجای خود باش آنکه حصار پستیا و مغلی چون دیدن آن ماند
 یک در کردن کرد و در پای ترک افتاد و مسلمان شد الحمد لله العالین
 خدمت خواجها این حکایت تمام کرد و صوفی در آمد از میدان خدمت

شیخ باوود شیخ الاسلام نظام الحنفی والشرع والدین اما چون نشست
 بسیار شکایت آغاز کرد از درگاه این رسم خانواده مشایخ نمانست
 حیران ماندم که این درویش با چه شد آن چه خدمت خواجها را خدای
 کرد و این است هم شنیدند و جواب بخوبی فرمودند بعد از آن این شیخ
 حکایت کرد که وقتی باری از مریدان خدمت شیخ الاسلام شیخ فرید الحق
 والدین قدس سره خدمت شیخ آمد و عرض داشت که وکله ابوالدین قم
 چیزی بفرمائی شیخ بفرمود برو صبر کن و گفت شیخ که ترا کیست خبر که
 بودی قدر من میدانی مرا در این خبر بود یا شش خدمت شیخ فرمود
 چه میگوئی حکایت گفت مرا کسی تعلم کن بعدین میان سیره نبی انظر
 رسید خدمت شیخ بود گفت او عرض داشت که که سرائی در خانه فرمود
 دارم مولانا را بفرماید تا بیایند و آنجا نزل کنند من خدمت خواهم کرد
 شیخ فرمود مولانا را بفرمود تا آنجا رفت بعد از آن روزگار را در خوشی
 گذشت خدمت خواجها چون شنیدند فرمودند مولانا در آن وقت
 بسیار بودند این زمان که تو آن گفت صبری باید کردن صوفی گفت
 که میایم صبری باید کرد شکایت نمی باید کرد اما امروز بجای شیخ باشم

رو باشد که در خود بشناسم بگویم غلام بگو دارم فرمودی میکند و در خدمت
 میدهم و کجاست بحق خویش خرج میکنم بعد از آن در باب صبر و حکایت
 انصاف حکایت مولانا فخر الدین مریدی آغاز کرد اما او در مشرب بود
 تمام تقریر توانست کرد خدمت خواجها فرمودند مولانا فخر الدین مریدی
 میدانم از مریدان شیخ بود و آنچه او کتابی کردی خلق پرسید که این کتاب
 من چه بود گفت یک ششکافی جزوی او گفت من چه جایتل بستم
 زیاد است تمام اگر کسی برای تبرک دوخته وادی یا پسترسندی و شکایت
 هم نهدی همان چه جایتل بستی چون پرسو شد از کتابت
 قاضی حمید الدین ملک التجار سلطان علاء الدین عرض داشت که که
 این چنین نزدیک که هست تا این زمان بعد کتابت گذرانیده این زمان
 از کتابت باز ناچار از پست المال جزوی تعیین شود سلطان پرسود
 یک ششکافی فرمودند گفت جزوی من تمام است همان ششکافی بدید بعد
 بچند بسیار و ششکافی قبول کرد بعد از آن خدمت خواجها بستم
 کردانید فرمودند زهی قوت انگاه در باب ترک دنیا و خلق حکایت
 فرمودند که در آنچه خدمت شیخ الاسلام شیخ بعد الدین غزنوی زیادت

شیخ فریدالدین انصاری برای زیارت روضه مبارکه شیخ قطب الدین
آمد قطب الدین نقل کرد خدمت شیخ الاسلام فریدالدین یک طلیفه
خدمت شیخ قطب الدین او بود از نو رسید که خدمت شیخ وقت
نقل وصیت پدر کرد وصیت این بود که سجاده من مسعود را بده
شیخ الاسلام فریدالدین را مسعود نام بود بعد از آن گفت وصیت
دیگر این بود که حرم من برو عرض کند شیخ گفت این معنی قبول توام
کرد بعد از آن سجاده خدمت شیخ بخدمت شیخ فریدالدین دادند
چون شدن گرفت و فراموش شد خدمت شیخ گفت من درین
شهر مشغول توام تا بمیکس با خبر نگردد است پیران آمدند و انصاری
رفته و در انصاری بم قرار گرفت و از اچه انصاری خطی بزرگ است پیشتر
شدند در هر قصه که رسیدند یک نشسته و میگفتند مرا در پی میگویند
می باید که آنجا معتقدی نباشد تا من بفرایغ مشغول توام شد
تا آنکه در آنجا رسیدند آنجا دیدند هم مردمان درشت خود بی حقیقه
بودند و درویشان بجای نمی آوردند خدمت شیخ گفت این محل
بودن منست آنجا سکونت کرد و هرگز آنجا کمال شیخ نی پرست

بیرون قصه رخسار کزینو نزدیک رختی بود انبوه خدمت شیخ در آن
درخت باقی مشغول بودی پیشتر احوال رسیدا چون مشغول بود
فرایغ کلی یافت آنجا خدمت شیخ را فرزندان شدند که گاه و باری
که فلان پسر او فاق شد فلان حرم داشت فاق شد که شیخ او حرم بود یا
که خدمت شیخ میفرمایند که این سخن باوی بود که درین گوش آمدی و بد
گوش رختی باطن ایشان باقی چنان مشغول بودی که این چنین سخنان
در دل ایشان جای ندادی تا چنان شد که حق تعالی نعمت کاشد و الحمد لله
رب العالمین **مجلس ششم** شیخ باخیر و السعادت سعادتمندان
میشد خدمت خواجده که الله بالحق اول سخن این فرمود که می باید
محبت این مرد از دنیا اصلا در دل نباشد و چه رسد در احوال بقدر
بعد از آن حکایت فرمودند که قرآن پادشاه مغل بود این قرآن میگویم
قرآن قدیم میگویم او را متصرفی بود مطیع در بر بی دشت که چه موجود
بودی بدای بگو قرض کرده بدای تا چنان شد که وقتی یک گوسفند چوپان
برادرینار از رزوه مطیع قرآن خواند و چون حساب کردند بدای بگو
برو فرمود آمد بعد از آن فرمودند باید دانست جای که یک گوسفند چوپان

قال عليه الصلوة والسلام المؤمن لا يأكل إلا من فائده
يعني چون بعد از نماز خوردن حالی مخصوص در او مباح شود بعد از آن خوردن
که این بیان علمی بود اما اصحاب طریقت و بیان کردند که اینهاست
که توان گفت که اینها که توان گفت اگر توان گفت نیست که
تمام دنیا بر جای خون شود مؤمن قوت خویش از ذکر سازد بعد از آن
این آیه خواند **قل تعالیٰ انما المؤمنون الذين اذا ذكر الله**
وجاءت فلوقبهم واذا نزلت عليهم اياته نذرتهم انما نانا
و على ربهم يوقون . تفسیر این آیه فرموده امام برای حضرت
و المؤمنون الكاملون نذرتهم انما نانا ای زارتم یقیناً و علی
مفعول قدم شده است حضرت خدا کند توبه کون یقیناً و انما
سوال کرده بود که اگر نذرتهم بخونده پس مؤمن نباشد خدمت خواجگان
که کف مؤمن کامل را دست بعد از آن این حدیث فرمودند **قال**
عليه الصلوة والسلام انك عند ربّي بطعمتي و
یسعی که رسول علیه الصلوة والسلام قوت از ذکر بود و از عتد
حضرت رب العزت و از قربت بعد از آن حکایت فرمودند که عتال

معرفی بفت سال طعام نخورد و در جمیع کعبه مراقبه بودی چون تو
نار شدی بخود آمدی بر خاسته نماز کردی باز در مراقبه شدی و شست
نیز حاضر بود سوال کرد که در زبان یا ذکر کمال خواجده ذکره الله بخیر فرمود
خبر در زبان که سستی بیشتر گیرد و اعضا در حرکت می آید چون اعضا
در حرکت می آید که سستی بیشتر بگیرد اما چون ذکر در قلب مدحگاه
طعام نگاه توان داشت مگر این سخن حاضر از استخیر می بود که آدمی
بفت سال طعام نخورد چگونه بدخواجده فرمود که شما را نظایر این
در عالم ظاهر نام و درین شهر مردی بود او را رسید بدست کفندی خدا
غریق غمزان گرداند سوداگران دارم است در خانه اهل بیتان دول
باشد که دو کانی آنجا خرید و فروخت کند چیزی نخورد و بفروشد و بیک
آن باشد که آنجا حرمش که کبرک که از منزل روی پیادی و کفنی خواجده
طعام رسیده است بهاری پیاد کفنی باری میگویند این سخن زبان نهاد
فرمودند که کفنی حکمران باز در حساب شدی باید که آدمی کفنی خواجده
سرد شود طعام بخوری باز کفنی چیزی حساب مانده است تا اگر نزدیک نماز
پشتین شدی که کبرک باز آدمی کفنی خواجده طعام بخوری کفنی من بهاری

کرده ام که اگر کسی بنام من چند بار آدم جبدر کند اصل طعام
 نخورده باز کفایت من طعام نخورده ام مقصود آنکه خیال در حساب مشغول
 بودی که از طعام باده نمی آید که خورده است یا نه بعد از آن فرمودند که
 در عالم عشق چنین است چون دل عاشق معشوق متعلق میشود و در
 طعام و خواب باده نمی آید جایگزین در عالم بر آن معامله است در عالم
 بطریق اولی آنکه مشغول شد با دلت عالم غیبی چه طعام که آب نخواست
 که درین میان تعلیمی سوال کرد که حدیثی دیده ام آن انیت **قال**
عليه الصلوة والسلام كل من الرجال كثير ولم يكمل
من النساء غير مريم بنت عمران واسية امرأة فرعون
كل نساء مقابل رجال شهته كمال حيت فواج ذكره البشير
 در معنی کمال نهایت کمالیت مرد فرمودند که **النهاية الرجوع الى البداية**
 فرمودند نهایت حیت بازگشتن مبدایت یعنی چنانکه مردم در دنیا
 مرفوع العلم بودند نهایت نیز مرفوع العلم باشد چون در نهایت مرفوع
 العلم شد مرد منتهی کامل شود انگاه فرمودند که مردان دین بسیار
 کمالیت رسیدند اما زنان همین دور رسیدند در زمان خویش یکایک

بنت عمران دوم رسیدن فرعون چون ایشان را شاید و سخت
 رسید و ایشان صبر کردند کمال یافتند بنده عرض داشت که که زنان
 دیگر هم بعضی کمال یافتند فرمودند زنان رسول علیه الصلوة والسلام
 کامل بودند اما کفایت در زمان خویش ایشان در حد کمال یافتند و در
 بسیار کمال رسیدند کمال کثرت من الرجال فرمودند این حدیث در
 شارقت بعد از آن فرمودند کمال انبیا دون رسل است و کمال
 اولیا دون کمال انبیاء اولیا را نیز کمالیت متفاوت است گویند
 فلان در دنیا کامل است و فلان عالم در فلان علم کامل است دیگران
 هم هستند اما او بدین علم یافت چنانکه ابو بکر صدیق رضی الله عنه
 در صدق کمال یافت و عثمان رضی الله عنه در حیا و عمر رضی الله
 عنه در عدل علی رضی الله عنه در شجاعت کنون چرا دیگران را
 صدق و حیا و عدل و شجاعت نبود بود اما ایشان برین علم یافتند
 اندقام در سخاوت علم شد چرا که کمال را سخاوت نیست است
 اما او برین علم شد و الحمد لله رب العالمین **مجلس ششم**
 بالخیرة السعادت سعادت قدم بوس سیر شد سیدی صحبت

این ضعیف احرام خدمت گرفته بود و نیت ارادت پرسیدند خیم
 داری گفت شرف لایق بعد از آن فرمودند چه کار میکنی ادا در خوا
 در کنی شده می دانست گفت بهتر از ارجم است سیدی صالح
 و الله دارد بزرگوار خانه ایشان خانه صفات هر چه باشد باشد
 باشد خدمت محمدم فرمودند کلاه بپارند دست پخت از نانی پخته
 و جیدی کنایند و دو کانه فرمودند چون هم رسید رو کانه کرد و درون
 آتیه نشست خواجه آغاز کرد متابعت پیغمبر صلی الله علیه و سلم می باشد
 کرد و از شما بهتر آنکه شما فرزند رسول اید و متابعت همین در چیز
 است آنچه خدا و رسول خدا فرموده اند می باید کرد و آنچه خدا و رسول خدا
 منع کرده اند نمی باید کرد بعد از آن فرمودند که وقت خرم و فروخت
 می باید که دروغ بر زبان نرود مثلاً کالائی می فروشد و این کالائی
 خرمه است و مشتری صادق است که البته این کالا بخرد پس این باغ
 میگوید که من شش درم خرمه ام مشتری هفت میداد بخرد درین
 بیع هیچ برکتی نباشد بکانه این بیند و مال او تلف شود تا اگر بخردم
 خرمه است همان بخردم میگوید مشتری بخردم و دانی میدیدن

کلام

یکایک در برابر کتیا پیدا آید و مال او میفروشد و او را نمک از کجا افزود و خسته
 حکایت فرمودند که هجت الاسلام غزالی حکایت بزرگی نوشته است
 او را محمد منکدر گفتندی او بزاز بود و در دوکان بزازیش ششصد و پنجاه
 زمستان لبایچه با بوزانیدی و بغروختی چون خود از دوکان جازقی
 غلام باره کردی که این جنس لبایچه بدو دینار فروشی و این جنس دینار
 زیادت و کم فروشی روزی اعرابی سپید دینار غلام پرسید که این لبایچه
 چه می ارزند آن جنس دینار قیمت کرده بود غلام گفت دینار اعرابی
 سته دینار داد لبایچه بستد و پوشید در راهی میرفت محمد منکدر پیش
 لبایچه شناخت از اعرابی پرسید خواجه لبایچه خرمه می گفت از نیک
 گفت این جنس لبایچه و دینار بیش نمی ارزد او یک دینار زیادت
 سته است برو لبایچه بازده هیچ اضافت بخود نکرد که آن دوکان
 اعرابیان نارک مزاج باشند مزاج کرم کرد و گفت ای خواجه این
 لبایچه و دینار لایت ما و آتیه دینار می ارزد مرا در بیع می شکنی تا باز
 بخصم بدم و تو بخری خواجه محمد منکدر چون دید که او مزاج کرم کرد و
 بی ذوق شد گفت بی ذوق مشو که این لبایچه از دوکان نیست

مس غلام الفقه بود که این جنس را پیرامود و بنام فروشی در اولت و بنام
 فروخته است بر این بنام یک نیا تو باز دایم یا آنکه لیاقتی بر این است
 به این و هم احوالی چون دید که او مرد صادق است برابر او رفت خوا
 محمد شکر یک بند بود و نیا احوالی چون بازگشت از خلق پرسید که این
 مرد کیست که یک بویانت می نماید گفتند این را خواجهمحمد شکر گویند
 احوالی گفت خواجهمحمد شکر را نیست گفتند بهین است گفت ما در
 شکر نام او را شفیع می نامیم و فرج می یابیم ما هستیم محمد شکر شیخی در
 خانقاه خواهد بود ما چه دانیم که او این چنین مرد مستویست مقصود این
 حکایت صدق او بود الحیدر بن ابی العباس **مجلس بیستم و نهم**
 با الحیدر و السعادت سعادت قدیموس شیشه خدمت خواجها
 بود چنان نشسته بدست مبارک بر زمین گه گره واز غلبه احوال کور
 از کسب مبارک باز شده بود و پیش از این بود تا چه حال بود آن بعد
 آتست خیزی فرمودند شنیده شد بعد از آن فرمودند انا عفا الله عنکم
 فلو هم و الله من ستمه قیود هم باز ساکت شدند و دست بر بده
 تمام مبارک جنبانیدند و از گریه شده بود بعد از زانی چشم بکشا و

درین

که عین القضاة چنانی در کتاب خود مبنی نوشته است **باب بیست و یکم**
 زجان و تن می باید سیلانه نخواستن می باید و در بعضی بزرگند
 افروختن زمین گرم روی بند شکن می باید بعد از آن فرمودند
 که بند شری است و بند نفسانی است می باید که هم بند شری بشکنی هم
 بند نفسانی متعالی سوال کرد بند شری چیست خواجهمحمد فرمودند بند
 زن و فرزند و بند نفسانی شهوات و لذات بعد از آن فرمودند که
 از آنکه محبت حق در آمدن آن که فرزند که مادر که پدر که خواهر که شوی
 خواجهمحمد نظامی فرماید **بیت** یارب تو مرا زنا و روی لیلی هر لحظه
 زیاده میلی بعد از آن حکایت فرمودند که خواجهمحمد عثمان جبری
 رحمه الله علیه در آن صفت مجذوب شد و احوالی پیداشد
 چگونه حال در مکتب میرفت یازده ساله بود یا دوازده ساله غلامان
 ترکی در وی دنبال بودند پدر او خواجهمحمد بود باز کان حبشه شش
 در پوشیده و ستار مری بر بسته در مکتب میرفت در راه دید چهار
 استاده پشت آن حمار افکار شده است و زغال در آمده اند
 گوشت و پوست او میکنند و میخورند او چنان جای مانده است

که قوت ندارد که بر بخت اند و ناچار از خود بر اند چون همان جبری
دید بایستاد گفت چاره چگونه در مانده است دستار از سر فرو
آورد و خنجر کشید غلامان را فرمود این خنجر را بر پشت او بیندازید
و با این دستار محکم ببندید غلامان خنجر بر پشت حمار انداختند و
با دستار محکم بستند بعد از آن فرمودند و اینقدر قبول کردند
جذبۀ الهی در آمده او مجذوب شد همچنان سر بر بند تن بر بند آزار
در تپوشیده روان شد خبر داشت که کدام طرف میرود تا آنکه
رسید بر در خانه شیخ ابو حفص حصار رحمة الله در در لایز خانه نشست بود
حریان پیش شیخ شیخ را دید سر بر زمین نهاد و در آمد نشست
شیخ در میان طریقت بود چون این کودک دید سر بر زمین نهاد
غلامان ترکی و رومی دنبال و شوری در میان خلق افتاده بودند
در یافت که این کودک جذبۀ الهی در آمده بود و سخن در جذبات الهی
بر گرفت یک شوق که درین آمده بود یکی بصد نه از شد غلامان در خانه
و درین پدر را خبر کردند که پسریوان شد پدر و در خانه شیخ ابو حفص
در آمد پس را دید حالی دیگر سر بر پستان در نهاد و در میان مجلس

شیخ رسید این کودک تست گفت پشنت گفت او را رسانیدند
او مجذوب شد درین سخن با جالی پدا شد حاضران میگریستند
زمانی ساکت شدند و این بیت باریک خوانند **بیت** در هر قدمی
بهار بند افروخت ازین کم روی بند شگونی باید شیخ رسید
این کودک مادر داد گفت مادره خواهران دارد و اینان این زمان
پروان افتاده اند و میگریستند شیخ گفت ای مادر اگر میخواهی که این حال بقیه
ستقیم ماند و دنبال پدر در خانه برو و بخدمت مادر و پدر پیش فرما
شیخ قبول کرد و دنبال پدر در خانه رفت آنکه گفت ای پدای تو
دارای و مرا را بی دیگر پیش آمده است یعنی پدر او مردی بارگهان بود
این دنیا با پدر گفت اگر خواهی که من در کار تو در آیم این میسر نیست
از من خطه شامهین قدس شد که مرا ببیند و یک نباشد اما مراد خانه
یک جایگاهی بدیدم تا من آنجا مشغول شوم پدر گفت ای فرزند تا
این زمان تو کس بودی و من پدر و این مادر و پستان خواهران
این زمان تو خداوند کاری من غلام توام و این مادر و خواهران هم
کزیرگان تو اند و این خانه از آن تست و این سبب است اطلاق آنست

کدام فکاسی باشد که او را این تمنع و سیر نباشد خدا تعالی ترا
 روزی که در حاکم خوش آمد بپاش برای او جایگاهی تعیین کردند و آنجا
 مشغول بودی درمی بیند چون آنکس نماز شودی در بازگویی و در
 رفتی و نماز بجای آمدت کردی و باز آمدی و مشغول شدی تا چنان شد
 و دست سالکی کمال رسید بعد از آن پس مولانا کمال الدین سمانه
 عرض داشت که در اجتناب باشد فرموده اجتناب این باشد و این است
 ثم اجتناب به بعد از آن این حدیث خوانند اِذَا أَحَبَّ اللَّهُ
 عَبْدًا تَوَلَّاهُ اللَّهُ الْحُبُّ الْبَالِغُ اجْتِنَابٌ و در بیان این
 فرمودند آنکه کل محبت خسران دارد و میگردی چندان اجتناب چیدن
 کل پس آنرا که جذب درمی آید و صاف فرموده و در میگردی و او را مخلص
 میگرداند بعد از آن فرمودند که مخلص از مخلص فاضل ترست مخلص
 متدارک بسوگت و مخلص سالک متدارک مجذبه فرموده اند
 که جذب در نزد او هر عملی که میکند بقوت جذب میکند آنجا شیطان
 و نفس محل و محل نیست و این آیه خوانند قُلْ لِّغَيْرِكَ لَا غِنَى
 أَجْعِلِينَ الْأَعْبَادُ لَهُمْ الْمُخْلِصِينَ وَ سَالِكِ تَارِكِينَ

لایزال

عمل میکند اما صدار او را شیطان و نفس در غلبه محبت می آید
 که باز خود را یاد میکند و در بسوگت میشود بعد از آن چون جذب درمی آید
 شیطان و نفس این میشود و باز پس مولانا کمال الدین سوال کرد
 بدینصورت مجذوب متدارک بسوگت فاضل تر باشد خواه چه کند
 با کثیر فرمودند که درین سلسله اختلاف کرده اند شیخ الشیخ میفرماید
 که مجذوب متدارک بسوگت فاضل ترست و مشایخ دیگر میگویند که
 سالک متدارک مجذبه فاضل ترست و هر یکی دلیل میگویند ایشان
 که میگویند سالک متدارک مجذبه فاضل ترست دلیل میگویند که او را
 در عمل خون خودن است و او را تعجب و نصب بیشتر است زیرا که
 هر زمان شیطان و نفس در غلبه می آید و باز می آید حدیث مجتنب
 قَالَ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ اَمَّا الْجِدَارُ عَلَى فُلٍ فَقَبْلَكَ
 وَ نَصَبِكَ پس چون او را تعجب نصب بیشتر باشد فاضل ترست اما
 مجذوب متدارک بسوگت او را جذب در آمده است و سلامی برست
 او داده اند هر عملی که میکند بقوت جذب میکند شیطان از او میگریزد
 چنانچه یکی بر زمین عاشق شد که مادر و پدر و اقارب نصیحت میکردند که این

کاریکونیت ادکامی شنود چینی آنرا که محبت و عشق حق در آید
 او گفته شیطان و گفته نفس کجا میکند شیطان را بر وجهی و فعل
 الحیرت رب العالمین **مجلس سی ام** بالحق و السعادت سعادت
 قدوس میسر خدمت خواجده که الله با کمالی حق در دست بزرگ
 بودند و چند سخن فرمودند بنده در رسیدن خواجده حکایت تمام کردند بنده
 عرض داشت که در آغاز حکایت چه بود خواجده شنیدند و پرسیدند چه
 میگوئی متعلق خدمت شسته بود او گفت میگوید که آغاز حکایت
 چه بود خواجده که الله با کمالی در خدمت حکایت بازوی که بر فرمودند
 که بزرگی بود در شب فکری که با داد و فرستادی که بر من برسد برود
 که اول به نیم او را بدیدم با او آن شب خلیفه هزار دینار زر و فرستاد
 آن بزرگ هزار دینار بزرگرفت و پیرون آمد اول با محجوبی ملاقات
 و آن محجوب محاسن پیش جام داشت بود و در خاطر میگذرانید که
 من چیزی ندارم این جام را چه خواهم داد همچنان آن بزرگ رسید
 و بر محجوب نذرش هزار دینار پیش محجوب نهاد و محجوب با جام گفت
 که بستان آن بزرگ دانست که این محجوب نمیدانست که هزار دینار است

گفت ای محجوب هزار دینار دست محجوب چون بشنید گفت نذرش
 فراموش کن ای اخذ نذرش باز او که چه گفته بودی جام چون دید که هزار
 دینار را میدهند با محجوب گفت که چون من دست در محاسن زدم
 دانست بودم که در فقری مرا چیزی نخواهی داد با خود گفته بودم که مرا چه
 آخرت خواهد بود اکنون من آخرت را برین هزار دینار باطل نخواهم
 کرد و مقصود آنکه محجوب قبول کند و جام بر درو بر دست کار کند بعد
 خدمت خواجده الله تعالی در معنی است این آیه خوانند **قرآن**
 مَا تَزَاوَجَ الْبَصَرُ وَمَا طَعَى الْكَا هَ فَرَمُوهُمَا خَازِنَ مَوَازِينِ
 وَنَظَرَ رَسُولُ اللَّهِ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ دَهْنًا ثَمَنَ حَبِيبٍ أَخْرَجَ كَثُورَةً
 چشمتان دید و افقات نکرد بعد از آن این حدیث فرمودند **قرآن**
 عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ وَالَّذِي نَفْسُ مُحَمَّدٍ بِيَدِهِ لَقَدْ
 سَأَلْتُ رَبِّي أَنْ يَجْعَلَ لِي مَعِيَ جِبَالَ التَّنْيَازِ هَذَا لَأَجْعَلَهَا
 حَيْثُ جَبْتُ وَلَكِنْ أَخْرَجْتُ جَوْعَهَا عَلَى شَبْعِهَا
 وَفَقَرَهَا عَلَى غِنَاهَا وَخَرَّضَهَا عَلَى فَرْحِهَا أَكَاهُ بَيَانِ حَيْثُ
 بَرَّانِ مَبَارَكِ فَرَمُوهُمَا دَانِ خَدَائِ كَ نَفْسِ مُحَمَّدٍ قَبْضَةُ قَدَرِ تَبْتَ

اگر سوال کنیم از پروردگار خویش که چگونه بهائی روی زمین نرسد و
 و هر جا که من بروم با من بروند هر آینه چگونه بهائین گردانند و هر جا که من
 بروم با من بروند و من تقرب کنم و لکن من اختیار کردم که سگی بنابر
 سیر دنیا و درویشی بر تو نگیری و غم را بر شادی و اندوه را بر شادمانی
مجلس سی و یکم بالحدیث و السعادت سعادت قدیموس شیه آینه
 آمده بود بجهت تمام و کمال حاجت او موقوف بود و خواجده ذکره اندک
 فائز خوانند بعد از آن فرمودند که راحت در خانه فقر است اما
 در خانه دنیا هیچ راحت نباشد جز غم و اندوه در خانه فقر هم غم و اندوه
 است اما غم و اندوه دنیا نیست غم و اندوه طلب حق است و در حق
 این غم و اندوه همه شادی و همه فرحت است **پیت** بادوست کج
 نیست است و دوستان بی دوست خاک بر سر چاه و تو نگیری
 بعد از آن فرمودند که خواجده حسن بهری رحمه الله بر کتف زاید
 تصور کردی که این زمان فرزندم زبان و یا مادر شفق او مرده است
 بعد از آن فرمودند که آن رسول الله صلی الله علیه و سلم
 طویل الحزن اکثر الفکر فرمودند که بوسه بپاشد پادشاه را می آرند که

و قی او را حالتی پیدا شد سر خود را بر دیوار قصر میزد و دراز را میگریست و
 این سخن میگفت که من چه کردم که بدین مردمان مرا گردانیدی یکی
 از بزرگان و بزرگان که قربت و وصلت پیشتر داشت در آمد و با او گفت
 ای پادشاه خدا تعالی ترا سیوم جایگاه یاد کرده است و اطیعوا الله
 و اطیعوا الرسول و اولی الامر من بعد علیهم السلام
 من اطاع امیرا فقد اطاعنی من اطاعنی فقد اطاع الله
 هر که اطاعت تو کند اطاعت خدای و رسول خدا کرده باشد و هر که اطاعت
 تو نکند موجب عتاب است و عتاب علامت شود تو این سخن از کجا
 میفرمایی که بدترین مردمان مرا گردانیدی گویند گفت که از من دلیل
 قاطع بشنو مثل من مثل مردی بازگشتی مانده او را غلامان بسیار
 و یا امیری باشد که او را غلامان بسیار باشند و او بی استحقاق یکی
 از میان غلامان برگزیند و بر سر جدا میگرداند و هر یک که هر که اطاعت
 او کند اطاعت من کرده باشد و هر که اطاعت او نکند موجب عتاب
 و عذابت باشد انگاه این بنده با دشمنان مولا خود را بشود و دشمنان
 دشمنان مولا او فرمایند این بنده همان کند او بدترین مردمان

یاد گفت باشد گفت آن منم حق تعالی بی استحقاق خدمت را
برگزیده است و من با شیطان و نفس که دشمن خدا انداخته ام آنچه
ایشان میفرمایند میکنم بعد از آن فرمودند که غیرت در کار است بنا
رسید که یکی غلام خویش را بفرماید که این کار کنی و این کار کنی و برو
آنچه فرموده است کند و آنچه فرموده است بکند بولی مجازی او را چند
لت و شدت کند که باید خدا تعالی ما را امری کرده است و نبی کرده است
اگر ترک از امر گیرم و بنگارم مشغول شوم مرا این غیرت در کار شود
بعد از آن فرمودند اگر در شغل دنیا است مرا ورا شنید و محسن تیر
آن دلیل خیر است که گمان او مقرر شود تا آنکه بر روزگار
دنیا متمسک میشود و در تمتع می باشد و در او امر تقصیر میکند و بنگار
و قیام اقدام می نماید این است در احوال است لغو باشد منها بعد از آن
فرمودند که چون اندک شغل دنیا پیش می آید بر بندگان خدای آنچه
خوش می آید میکنند و از آنرا دلی نمی رسند و آخواه و بهار انزوی
پت دانی که آه سوختگان را اثر بود و گذار ناله که برآمد ز سینه
بعد از آن در معنی آنکه خانه فقر احوالی دارد حکایت فرمودند که

بود از آن خدمت شیخ الاسلام شیخ فرید الحقی والدین قدس سره
خواجہ غفر الدین لقب طریقی شد که او نقل کرده است او را وقتی
در خانه دعوت طلبیدند نماز دیگری از آنجا بازگشت و بعد از آن
رفت خدمت شیخ از او پرسید که چرا بوی گشت در خانه طلال و بوی
طلبیده بودند آنجا حکایتی افتاده بود بعضی غریزان میگویند که خدمت
شیخ نظام الدین عجب فراغ باطنی دارد او را هیچ غمی اندیش اینچنان
نیست خدمت شیخ قدس سره چون شنید که گفت اینقدر غم و اندوه
که خواست هیچکس درین جهان نیست زیرا که چندین خلق می آیند
و غم و اندوه خویش میگویند آنها بر بدل و جان من می نشیند عجب
ولی باشد که غم برادر سلمان بشنود و در وی اثر کند بعد از آن شهر
معظم و خلق بسیار در پیشان که کوه و بیابان گرفته اند زمین که بزم
نیاید تا بار دل نهند بعد از آن این حدیث فرمودند **قل علی القلوب**
والسلام المؤمنون که جل و احل ان اشکی الرجل عینه
اشکی کله وان اشکی رأسه اشکی کله فرمودند که این حدیث
در صحاح است فاضلی هم این حدیث یاد آورده اند **قال**

علیه الصلوة والسلام مثل الناسک البنیان یشد
 بعضه بعضا بعد از آن خدمت خواجہ سید فرمودند آئندہ کہ
 می آید یا از اہل غایت و یا از اہل فقر اگر از اہل غایت دل او
 متعلق بنیایم شد چون در می آید ترا بعد از این کس بر و نظری افتد
 و از احوال او بازمی پرسد اگر چه او نگوید اما آنچہ در باطن او است
 بر دل انگیس لایع میشود قلق واضطرابی پیدا می آید و اگر اہل فقر
 و باطن او متعلق بحق است همان چیز در کس لایع میشود و با او
 خوش می آید کہ از خدا و رسول خدا بگوید اما او چہ گوید ہم از دین
 او نفرتی در باطن پیدا میشود بعضی خود در بندہ دشت می آید کہ
 زود باش این کار کن و اگر نہ بسکونید و مکارہ میکند در روشن
 ہمہ تحمل می باید کرد در مہتاب حکایتی فرمودند کہ برادر خواجہ عطا
 نبش شیخ نجیب الدین متوکل رحمہ اللہ مروی لا ابالی بود وقتی او
 بخدمت شیخ آمد و دوات و قلم و کاغذ آورد پیش خدمت شیخ نهاد
 و گفت برخوان ملک قعبونیس تا ما چیزی برسد خدمت شیخ گفت
 او را بر من آمد و شنیدم چہ نورانی تو قعی کہ از و داری بگو تا من بی

گفت آنچه شما را بر خاطر است بدید اما تعجب نمویسند خدمت شیخ
 فرمودند خیر طریق درویشان نیست کہ رقتا بنویسند خاصہ من اول
 بر گزیندہ ام و بر من وقتی نیامدہ است درین محل خدمت خواجہ شیخ
 پر آب کرد و بکریت و فرمود خدمت شیخ را بکفتن آغاز کرد ای
 فلان تو مرید جد من باشی و بنڈا باشی من خواجہ زاده تو باشم من
 میگویم کہ رقت بنویس نمی نویسم دوات برداشت و زد و برخاست
 بر و خدمت شیخ دست فراز کرد و دامن او گرفت و گفت تا صفا
 کردہ میرود می شست و شوی و درین حکایت ہم یکایت کندہ می خلاق
 خدمت شیخ قاضی آدم عرض داشت کرد کہ این اخلاق بکشد شود
 یا بصحبت خواجہ فرمودند بصحبت شود و یکب ہم شود بعد از این
 ای خوانندہ یا ایھا الذین امنوا انفقوا اللہ و کونوا مع
 الصادقین بندہ عرض داشت کرد کہ پس صحبت فرض باشد خوا
 فرمودند اقل باری صحبت سنت باشد بعد از آن فرمودند تخلّفوا
 باخلاق اللہ در خلق تکلف است اول تکلف می باید کرد تا آنکہ
 تکلف از میان بر خیزد و جلی شود باز بندہ عرض داشت کرد و اخصی

نفسك مع الذين يدعون ربهم حين لم يدر فرعون من
 معي فادعوا له من رب العالمين **مجلس دوم** با کمالی و التعداد
 سعادت مجال حاصل شد و ششمی در آمد خدمت خواجہ سید
 از کجا می رسیدی و عرض داشت کرد که از زندگان مخدوم از دیوبند بانی
 میریم خدمت خواجہ سید و فرمودند که در دیوبند بانی مردمان صالح
 اند و پیشتری اینجا پیوند دارند و زنان هم پیوند کرده اند و زنان اینجا
 صالح تر اند از مردان بنده عرض داشت کرد که صلاحیت ایشان از بزرگ
 ارادت شماست باز از آن فرستند پرسیدند که در چه مشغول می باشید
 گفت تعلیم کودکان میکنم فرمودند نیکو کاریست مشغولی با بیکاران
 و مشغولی با قرآن دیگر آنکه در مسجد می باشد همه روز با وضو نیکو
 کاریست و خوب مشغولی بعد از آن حکایت فرمودند که خدمت
 شیخ الاسلام قطب الدین بختیار قدس سره در او شش بودی او شش نام
 شهر است در آن شهر بودی در آنچه بچه بود و پدر از سر رفت با مادر
 من میخواهم که قرآن بخوانم مرا در خدمت متعلی بفرست مادر تحت حال
 کرد و شش با خورده حاصل کرد که یک برابر وی داد و در خواست آن

حافظی بود و فرستاد و راه می رفت میری پیش آمد خواجہ قطب الدین
 او را سلام گفت آن پیر جواب سلام گفت بعد از آن پرسید با کجا
 میروی گفت قرآن خواندن میروم مادر من مرا در مسجد فرستاده
 پیر گفت در آن نزدی برابر من بیا آنجا که من ببرم برو قرآن بخوان
 خواجہ قطب الدین گفت نیکو شد و بنال آن پیر می رفت و در مسجد آمد
 اباحفصی شش بود و چند بچه پیش او تعلیم میکرد چون آن اباحفصی
 پیر را دید برخاست و بتعظیم تمام پیش آمد و در پای آن پیر افتاد و بعد
 این پیر با آن اباحفصی گفت این کودک را تو آوردی من این را چندان
 و قرآن پیاپی با احفصی قبول کرد و نزدیک خویش نشاند چون پیر
 بازگشت اباحفصی از خواجہ قطب الدین پرسید که این پیر کی بود گفت
 من در راه می آمدم و مادر من در مسجدی فرستاده بود که جو را خانه
 است این پیر گفت آنجا کجا میروی برابر من بیا آنجا که من ببرم
 آنجا برو مرا در خدمت شما آورد اباحفصی گفت تو این پیر را قوی
 دیده و می شناسی گفت وقتی ندیده ام و نمی شناسم اباحفصی گفت
 آخر این خواجہ فخر بود و صواب است و سلام علی بعد از آن خدمت

خواج چشم پرآب کردند و فرمودند که خدمت شیخ قطب الدین قدس سره
 پیش آن با بعضی قرآن ناطره تمام کرد اما چون بزرگ شد و دین شایسته
 بعد از سی سالگی قرآن یاد گرفت الحمد لله رب العالمین **جواب**
 بالخرجه السعادت سعادت ملاقات حاصل شد خدمت خواج که
 بالخرجه اول این سخن فرمودند که حرکات و سکنات جوارح و حیل و آلات
 دل است دل امر است و اعضا مأمور اقل ارادت در دل پیدای آید
 که چنین عملی خواهم کرد بعد از آن جوارح در کار می آید و در معاملات
 عکس دل متابع جوارح است این سخن چنانچه شایسته کلمات فی الجمله
 در وجود آید آن ارادت بود اما اثر آن حرکت در دل ظاهر نشد
 این عکس مایل است اینجا دل متابع جوارح است صوفی می بایست که فقط
 جوارح باشد زیرا که اگر این حرکت حرکت عبارت است فخر آن
 دل ظاهر خواهد شد و اگر معصیت است فساد آن در دل ظاهر خواهد
 شد بعد از آن فرمودند که تصوفی این الوقت صوفی نیست است
 چه باشد یعنی اگر خواهی بدی و عبادتی میخواهی چیزی عبادت کند چنانکه
 و تاخیر و اندر و اگر میخواهی بجایی که میان او و میان حق است آن کز

بفرما

باید که بجلده سخنی بر نفس خود برآورد و آن محراب از پیش او بر خیزد و در
 محرابه سخت حکایت فرمودند بزرگی بود او را شیخ ابو محمد جامی بکشد
 رحمة الله علیه از جمل مجذوبان حق تعالی بود شیخی معین داشت اما تقاضا
 جذبات حق تعالی مقامات عالی یافته بود و از بعضی عصبهای غلیظه
 و قطع مسافتها کرده از و منقول است که فرموده است چنانچه
 سال در سلوک بودم مقامی را پیش آمد که از صعوبت آن مقام دو سال
 در شکم خون پیدا شد و بخون خوردم تا حق تعالی مرا از آن مقام عبور
 داد و بعد از آن قاضی آدم درین محل سوال کرد که حجب چیست خواج
 سلمه الله تعالی فرمودند که اول عالم خلق بیان میکنم هم از آن حجب
 معلوم خواهد شد خلق سه نوع اند عوام و خواص و اخص خواص تقریباً
 حجب عوام معاصی است و حجب خواص عقلا و مباهات و حجب
 اخص خواص حسد است بعد از آن فرمودند که حسد است الابرار است
 القویین سحر بی بایک با حسن باشد بحس نمی رازد و دین معنی کما
 فرمودند که شیخ ابو سعید ابوالخیر رحمه الله چون بانگ نماز میگفت می بلبل
 بر روی مبارک خود روی و گفتی چاره بود معید را که کجا بلبل می آید

اکنون او در عالم لاموت بود و او را در عالم ناموت می آوردند زیرا که عالم
 لاموت عالم قرب و مشابیه است و این امرست و او در عالم ناموت
 باشد و این جسم است او چون از احسن بحسب باز آمدی بکلمه فغان
 طیار بر روی خود روی و گفتی بچاره بود معبد از کی بجای باز می آید
 بعد از آن این حدیث فرمودند **قال رسول الله صلى الله**
عليه وسلم لي مع الله وقت لا يعني فيه ملك مقرب
 و لا نبي مرسل بعد از آن حالی پیدا شد و خدمت خواجها زمانی هر
 فرو کرد و در مراقبه و در عین ذوق و مشابیه بودند بنده عرضدا
 کرد که لی مع الله وقت این وقت اولیا را چه باشد فرمودند باشد
 آنگاه حکایت بزرگی فرمودند خواجها خبر بردار و آمد خبر کردند که خواجها
 آمده است گفت باز گردانید مرا وقتی است که خبر یابد برود اما این
 وقت من چون اندس بروی بآید بعد از آن فرمودند که البته
 سالک وقتی پیدا شود اما بطریق دوام نباشد یک وقت که
 می بیند اگر آینه می آید آمدن او دشواری آید چون او مشغول
 با حق می بیند در آن ذوق فرو می شود آمدن بر که هست دشوار

میرون آمدند بآرام صوفی را باز طلب بنده مجلسی نشسته سواد
 خدمت خواجها خواست حکایتی فرمایند بنده یاد کردند فلان کجا
 برادر بزرگ بنده مولانا سراج الدین حاضر بود عرضداشت
 کرد که در کتابت است فرمودند بطلب بنده باز بستاند و بجا است
 مستعد شد خدمت خواجها زمانی حکایت دهمته بود و نا آغاز
 کردند که شیخ عبداللہ انصاری رحمه الله علیه راقعه بود و هر طایفه
 که بر ایشان می آمدی با آن طایفه چنان بودی که ایشان
 میدانستند که شیخ در مذهب ماست و در دین ماست مثلاً
 اگر قلندران می آمدند با ایشان چنان بودی که قلندران میدانستند
 شیخ بصورت صوفی پیش نیست اما بمعنی قلندریست و از آن
 ماست و اگر جوالتیان می آمدند با ایشان چنان بودی که
 میدانستند شیخ بصورت صوفی است ولی در مذهب ماست و
 اگر دشمنان می آمدند با ایشان چنان بودی که میدانستند
 شیخ مردی دشمن نیست بصورت صوفی پیش نیست و اگر سودا
 می آمدند با ایشان چنان بودی که ایشان میدانستند شیخ مرد

سودا گرت و میان ماست و اگر اهل کلاه می آمدند ایشان
 می داشتند شیخ از جنس دست بصورت صوفی است و طایفه
 دیگر مثل این عرض که در هر قاعده این بود این زمان آن قاعده
 مانده است یا نه که داند در آن ایام قاعده این بودی که خطای
 هر طایفه علامه بود اگر قاعده مردی میان قلندران و فن
 میکردند اگر صوفی مردی میان صوفیان و فن میکردند اگر جوامع
 مردی میان جوامع و اگر دانشمندی مردی میان دانشمندان
 اگر اهل کلاه مردی و یا سودا گری مردی و یا طبایع و نقاب هر
 میان او و فن میکردند چون وقت نقل شیخ عبد الله انصاری
 نزدیک فرزندان را پیش طلبید گفت این مرد خواهد مرد و آن
 چنان زن کانی کرده ام که هر طایفه خواهد آمد و گفت که شیخ از آن
 ما بود شما چه امید کرد ایشان گفتند هر چه شیخ بفرماید آن کنم
 شیخ فرمود که چون این مرد بمیرد باید که بر جنازه کنند و پیش دریا
 و هر طایفه را بگویند که یا این جنازه بردارید دست هر طایفه که جنازه
 بریزد من از آن طایفه باشم میان آن طایفه فن کنند چون شیخ

نقل کرد همه طوایف حاضر آمدند هر یکی میگفت که شیخ در مذهب ما
 و درین ما بود میان ما باشد فرزندان شیخ جنازه شیخ بردن
 و گفتند هر طایفه باید و جنازه بردارند دست هر که جنازه بریزد
 شیخ از ایشان باشد اول قلندران و آمدند دست بر جنازه زدند
 تا بردارند کوی که جنازه با زمین دوخته است قلندران باز گشتند
 جوامع آمدند بعد از جوامع القیان و دانشمندان و سوداگران و
 اهل کلاه دست پیچیدند جنازه شیخ از زمین برخاست بعد از آن
 همه اهل تصوف آمدند و فرزندان شیخ دست نهادند پیش از آن
 از زمین برخاست درین حکایت ذوق بی نهایت پیدا شد
 و همه خدمت کردند و مستفیض شدند بعد از آن آیتی خواندند
 آن بخاطر نماز فرمودند و در پیش می باید که همه خلق چنان باشد
 که بدانند این از آن ماست بنده عرض داشت کرد که کن
 صَعَّ النَّاسِ كَوَالِدٍ مِنْهُمْ هَمَّ هَمَّ بَارِئًا بِمَعْنَى وَكَيْفَ
 فرمودند این حدیث در مشارق نیست متعلی گفت من در فلان
 کتاب دیده ام حدیث است خواهد فرمودند این با خلاق تعلق

دارد یعنی متعین و مستعد و متکلف باشد با جمیع خلق همچو خلق با
 رسول علیه الصلوة والسلام با خلق همچو خلق بود اما آنکه طعن میکرد
 که قالوا ما لهذا الرسول يا كل الطعام و منشی
 فی لاسواق بعد از آن این آیه خوانند قل انما انزلنا
 بشراکم بوحی الی و الحمد لله رب العالمین
 مجلس سی و چهارم بالجود الشعارت سعادت پائی بویست
 آنگاه فرود روده مطربان سرود می گفتند خواجه مستغرق است
 سماع بودند که کاه چشم می کشانند و اما سخن نمی فرمودند تا
 دیری چون مطربان فرود شست گردن خدمت خواجه از هر کسی
 پرسیدند و کی بجهت ارادت آمده بود او را دست پعت دادند
 و یار از ابار گردانیدند مولانا بران الدین بود و در وصفی دیگر
 بودند و بنده را نزدیکتر طلبیدند بعد از آن فرمودند ما رجوع
 راجع الایمن الطریق بعد از آن فرمودند شیطان نفس
 هر گاه راه نرودند او باز گشت در راه بود از راه باز گشت اما
 آنکه نینزل سید او باز نکرد و شیطان نتواند که راه او نرود باز کرد

قال الله تعالى لا عبادة الا لی منهم المخلصین آنکه در راه
 بر زبان شیطان دنیا را تسویل و ترغیب میکند و در نظر او
 میبارد و او چون بنور در راه است و خام است باندک چیز
 خریفه میشود مثلاً کی را می بیند که توجیه خلق بدو شد و آواره
 او در اقصای عالم رسید و مشهور و بزرگ شد نفس بر بارها میگفت
 که تو آنچنان که گاهوست چیزی مکن که تو هم آنچنان شوی و بخت
 شود و خلق بر تو بیایند و نمیدانند که او را خدا تعالی همچین کرده است
 و او بخوابست خود آنچنان نشده است و آنکه رسیده است اگر خواب
 که اینچنین بخوابست خود شود نشدی زیرا که این خواب تسلی نیست
 و خاصیت دنیا است چون از او اعراض کنند او اقبال کند چون
 اقبال کند او اعراض کند بعد از آن فرمودند صوفی باید که مجاهده بر
 نفس خود اختیار کند مجاهده سخت تر از اینچنین مجاهده که یک ماه
 یا دو ماه یا یک سال یا دو سال مجاهده می باید که عملی و دوام باشد
 و مشایخ پیش تقلیل فرموده اند قلت طعام و قلت منام و
 قلت صحبت الا نام بعد از آن فرمودند که طعام اندک کند

ترک صحبت خلق گیرد و بعد از آن این دو بیت شغوی بر زبان
 مبارک خود فرمودند و را جتبا پیدا شد **قطعه** راه نماند ره دل
 زنده راه نبرد یکی منزل زنده ترسم از ایشان که شبنون کنند
 خوار ازین بادیه میروان کنند **مجلس بی غم الخیر التعاوت**
 سعادت ملاقات حاصل شد خدمت خواجده کرامه الله بآل خیر فرمودند
 که این زمان سپید چو گردیزی بر من آمده بود او گفت که شیخ
 حاجی رحمت دارد این زمان رسیدن او میروم بعد از آن
 از نسبت زحمت حکایت فرمودند که وقتی شیخ الاسلام **میرزا**
 زحمت شد زحمت سختی چنانکه شهباب کجای رفت چند روز خدمت
 شیخ طعام و آب نخوردند فرزندان و اقارب جمع آمدند و طبیبان
 طلبیدند ایشان نبض خدمت شیخ گرفتند هیچ زحمتی نبود گفتند
 ما را باست لال نبض معلوم میشود زحمت بدنی که متعارف است
 باست لال نبض معلوم میشود و چون نبض دیدند زحمت معلوم نشد
 اطباء را که گفتند زحمت زیاده شد یا از پیش طبیب ندانید خدمت شیخ
 میفرماید یعنی خدمت شیخ الاسلام نظام الحق والدین که من در آن

وقت در اوج دهن رفت بودم خدمت شیخ مرا طلبیدند شیخ بآل
 اسحاق و یاران و مریدان دیگر حاضر شدند من هم بودم خدمت شیخ
 فرمود بروید و مشغول شوید و در شغولی از خدا بخواهید که این رحمت
 من برود و یاران مشغول نشدند از روز بعد الدین سلیمان پیش شیخ
 الاسلام فرید الدین در خواب دید که میروی آمده است و میگوید
 که برای شیخ سخن کرده اند پیش شیخ از آن مرد پرسید سخن کرده است
 گفت پس شهاب ساحر کرده است مردی بود در اوج دهن او را
 شهاب ساحر میگفتند و شهر مشهور بود بعد از آن گفت که برو
 و بر سر تربت پیران نشین و این کلمات بگویدی شیخ را صحت خواهم
 شد بعد الدین سلیمان بگوید آخر این کلمات در خواب خواند
 هم این کلمات یاد گرفتم و آن کلمات این بود **ایها الفیبر المثلی**
اعلم بان اینک قد سحر و اذنی نقل له لیسکن یا سکه
عنا و الا لحنی به صالحنی بنا چون روز شد بخیر مت شیخ رفت
 و گفت چنین خوابی دیده ام خدمت شیخ الاسلام فرید الدین
 فرمودند مولانا نظام الدین را طلبید خدمت شیخ را طلبیدند چون

خدمت شیخ پیشرفت فرمودند این کلمات بود که در مزار و تربت شهاب
 صاحب پرچم در سر آن تربت بنشین و این کلمات بخوان خدمت شیخ
 یعنی شیخ الاسلام نظام الحق و الدین میفرمایند من در مزار نعمت دین
 شهاب صاحب پرچم مشهور بود که بنی شان داد و سر آن تربت
 بنشینم این کلمات آغاز کردم یکمان دست بر زمین زدم تربت
 کج کرده بودند بالای کج در سر آن تربت کل بود و کل میزد و یکمان
 میکا ویدم کل و ویش چنانکه کوک پیدا شد پیشتر کا ویدم دست
 در آن کوک در رفت مراد خاطر گذشت زمین چوبه کج و تربت
 کج کرده که این کوک چیت چو خواب بود پیشتر کا ویدم تا مرغی است
 من فرو رفت چیزی بردست آمد از آب کشیدم دیدم صورتی از آب که
 بود و سوز نهاده آن خلاصه و موی سپیدست بدو دیدم آنرا بخدمت
 شیخ بردم شیخ فرمود سوز نهاده کشید هر سوزنی که میکشیدند حمه شیخ
 کم میشد و ماضی در می آمد اجل سوز نهاده کشیدند فرمودند این صوت
 بشکسته بشکسته آگاه خدمت شیخ فرمودند مرا صحت کلمات بعد از آن
 فرمودند تا این صوت شکسته بردند و در آب روان انداختند

شیخ را صحت شد و الحمد لله رب العالمین قاضی آدم خضدات کرد
 که برای حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم سجده بود و خواج فرمود
 دختر آن دیدم سجده بود و در چاه فرو برد و بعد از آن برای
 دفع شرقات معوقین منزل شد بعد از آن فرمودند شهبوشان
 و شهبوشان ازینجا چاه نیست و نبات آگاه فرمودند برای خواج
 ما نیز سجده بود و بعد از آن این آیه خوانند و آب است خوانند
 وَابْعَثُوا مَائِدًا لِّلشَّيَاطِينِ عَلَىٰ مَلَكٍ سَلِيمٍ وَبَعَثُوا
 مَائِدًا لِّلنَّاسِ وَلَكِنَّ الشَّيَاطِينَ كَفَرُوا يُعَلِّقُونَ النَّاسَ
 السَّيِّئِينَ مَائِدًا لِّلْمَلَكِ بِلَآئِلِ هَآؤُلَآءِ وَبَعَثُوا
 مَائِدًا لِّلنَّاسِ مِن آخِرِهِمْ لَقَدْ عَلِمْتُمُ ابْنَ آدَمَ أَنزَلْنَا
 مِن مَّوَدِّعٍ فَكُفِّرُوا بَعْدَ ذَلِكَ وَكَلَّمْنَا نوحًا وَابْنَهُ
 هودًا وَابْنَهُ اشمٰوٰنًا وَابْنَهُ اشمٰوٰنًا وَابْنَهُ اشمٰوٰنًا وَابْنَهُ اشمٰوٰنًا
 قوی مرید شیخ الاسلام فرید الحق و الدین بود خدمت شیخ الاسلام
 نظام الحق و الدین رحمه الله که در قبی مراد مولانا داود راز ش
 خدمت شیخ کجا و داع شد و کجا بردن آمدیم او در کام بلند کام زدی
 و پیش رفتی و تاج شغول شدی تا که باروی رسیدیم چون مراجع او

معلوم شده بود و ما پیشتر شدم او در نماز بودی تا یک گروه دو گروه بنشینیم
 او از عقب براریدند و از آنکه شتی یک گروه پیش رفتی باز نماز نشو
 شدی و در خندان جنگل و بیابان ره غلط کردی بعد از آن فرمود که
 او در راهی بودی نزدیک رود و در آن رود هم پیادی من او را
 دیده بودم حکایت فرمودند و در او را و در آن روزی بود و قتی از پیوست
 شد سخت مکر مولانا و او را با او مجتبی بود پس بدین رفت او بدید و بعد
 تمام دنیا پی مولانا و او افتاد و بگفت و گفت آنچه کی سپردم او هم
 میروند عای بمن که خدا تعالی او را صحت دهد مولانا و او گفت چیزی
 از مال خود ما قبول نکن من و عاکلم گفت آنچه حکم کنی که گفت من حکم کنم
 هم تو بگو گفت رابع مال هم مولانا و او در بر سر او پستاده چیزی خواند
 و دست او گرفت و گفت برخیز و حال برخاست و نشست کوفتی
 بر کز رحمت نبود نگاه باین بر از گفت پیر تو صحت یافت آنچه ندان
 بیار رفت حساب کرد که من چندین مال دارم چیزی را بابت از رابع
 و بخدمت مولانا و او نهاده باشد بگو و یا ششصد مکر مولانا
 بیرون آمد و هر که پیش می آمد او را میداد اما آنکه در خانه رسید و بفرست

رسیده بود بعد از آن هم در ساقب مولانا و او علی احمد حکایت دیگر کرد
 و گفت حکایات او را بجانب شهر و سبب و قتی بزرگ میگوید و او ده
 او را رحمت سخت شد چنانکه چادر بالای او انداختند و بکلی ماند و
 ساختی بچیز و گفتن میکردند مولانا و او و مولانا رضی الدین منصور
 بودند و در بر سر او حاضر شدند با جدی که گفت که چون ما بر سر او اندیم
 بگذاریم که صحت او بخیر ایم بعد از آن مولانا رضی الدین گفت که طرف
 این مریض شما قبول کنید و یکطرف مولانا و او طرف سر آن قبول
 کردند و مولانا رضی الدین بطرف پامان بروی شست و چیزی خواند
 بعد از آن برخاستند و دست آن مریض گرفتند و گفتند برخیز و حال
 برخاست و صحت شد بعد از آن هم در ساقب مولانا و او فرمودند
 که بعد از نماز با دعا و خانی بیرون آمدی و در میان شغول شدی و آن
 می آمد و کرد و برگرد او پستاده میشدند و چشم در نهاده تماشائی و
 میکردند بعد از آن خدمت خواجها از حکایت فارغ شدند و در فکر بودند
 که آتی یا دیگر نمی آید که شتاب حکایت گذشت آتی بر حال
 مبارک ایشان گذشت بود و او نمی آید حامل فرود آورد و بگشت و زند

سبحان الله همان آیت بیرون آمدن با زبانها دند و فرمودند که یا فتم
 و این آیه خوانند یا اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ حَسْبُکَ اللهُ وَمَنْ اَتَّبَعَكَ
 مِنْ الْمُؤْمِنِیْنَ بعد از آن فرمودند و او بمنی مع است ای مع
 من اتبعک بعد از آن فرمودند که شرف نوشته است و من اتبعک
 عطف بر کاف نیست زیرا که محل کاف بر جوبت و عطف ظاهر مجرور
 میکنی و انیت چنانکه کساء لون به و الا ایام منصوب خواند
 اند زیرا که عطف بر ضمیر مجرور و غیر از ابراز حرف جوب و انیت بعد از آن
 فرمودند که عطف بر الله هم روا داشته اند حسبیت الله ای
 یکفایت الله و من اتبعک بعد از آن فرمودند که در کفایت
 حق تعالی متابعت من و خود شریک نکرده است حسبک الله
 و من اتبعک من المؤمنین یعنی پسندیده است ترا خدا تعالی و اگر
 متابعت تو کند از مؤمنان درین فایده راحت بی اندازه بوضع
 الله المؤمنین بطول حیاتهم و الحمد لله رب العالمین
 مجلس بیستم از دیوانه سعاد و ملاقات پیشتر شد
 خواجده که الله بالحق خبری فواید فرموده بودند و دشمنان که

نشر

نوشته بنده را بر حمت زدیکه نشستن فرمودند بعد از آن سخن
 فرمودند بنده نشین باز فرمودند که مردی بخدمت رسول الله
 صلی الله علیه و سلم آمد و گفت او صنی یا رسول الله صنی
 بکن رسول فرمود صلی الله علیه و سلم فمن یعمل مثقال
 ذره خیرا یراه و من یعمل مثقال ذره شیئا یراه
 فقال الرجل کفانی یا رسول الله فقال علی الصلوة
 والسلام ففعل الرجل یعنی مردی بخدمت رسول الله گفت
 وصیت کن مرا یا رسول الله رسول صلی الله علیه و سلم این آیه خواند
 هر که هم چند ذره خیر کند جزا آن بیند هر که هم چند ذره شر کند جزا
 آن بیند این سخن گفت پسندیده است مرا یا رسول الله رسول علیه
 والسلام فرمود که فقیه شد این مرد یعنی آنچه شنید بعد از آن عمل
 کرد پس فقیه شد بعد از آن مردی بخدمت خواجده آمد و بزرگی
 از اهل دنیاها را موقوف بود و او از خدمت خواجده استمداد کرد
 از برکت خاطر محمود و حی خلاص یافت چون درآمد خواجده را وقت
 خوش شد و گفت خوشتر آمدی مر جانا نشین که خلاص شدی گفت

بركت خاطر محذوم امشب خلاص شد م بعد از آن فرمودند خدای
 که در پای ایکنس مجید یا مویچه که گرد باید که ایکنس بداند که خواهم
 بود چنانکه خدا تعالی در قرآن فرمود ما اصحابکم
 من مصیبت فیما کسبت اینکیم بعد از آن فرمودند که
 مصیبت چیست اصابت کرده اطلاق لفظ مصیبت کرده کرد
 اند اما لفظ اصابت و اصابه در خیر آمده است ما اصحابکم
 من حسن فیما کسبت بعد از آن فرمودند لفظ مصیبت با
 اصابت مکروه از قبیل مجاز متعارف است بان فرمودند چون مکروه
 میرسد کنایان که کرده است بدان آمرزیده میشوند زیرا که او را
 بدان انبای میشود و بخدا باز میگردد و تعمیری و تندی او را پیدا
 می آید خطائی او بدان آمرزیده میشوند بعد از آن فرمودند زیرا
 خدا تعالی بخیر و مصیبتی میرساند آن دلیل سعادت اوست اما
 آنکه که که عمر در او داده است و سبب نیاوی دارد و میشتی
 غیر سازد و او در عبادت تقصیر نکند این است دراج است و است
 تقریب خدای است **سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا**

یَعْلَمُونَ بعد از آن فرمودند که فرعون را وقتی صدای تو شنیدند
 عمر که او یافت دعوی خدای کرد او را وقتی صدای تو شنید بعد از آن
 فرمودند که مال و فرزندان صاحب شرع فتنه خوانده **أَنَّمَا أَمْوَالُكُمْ**
وَأَنْفُسُكُمْ فَتْنَةٌ انگاه فرمودند که فتنه باشند زیرا که تو میخواهی
 زمانی در گوشه خانه مشغول شوی و فرزندان می آیند و دامن میکنند
 و میگویند که ما را این مشغولی حق میگیری و بیرون می آیی و رفتن
 و سرگردان میشوی پس فرزندان فتنه باشند زیرا که تو میخواهی زمانی
 در گوشه خانه مشغول شوی و فرزندان می آیند و دامن میکنند و میگویند
 که ما را این مشغولی تو هیچ کار نیاید برو و چیزی بیاورد تا بخیر فرزند
 بزرگ مشغولی حق میگیری و بیرون می آیی و پریشان و سرگردان
 میشوی پس فرزندان فتنه باشند و مال هم فتنه است زیرا که مال است
 با خدای مشغول می باشی چون مال شده کنیزکان خوب یاد می آیند و
 و ذوق میطلب پس مال هم فتنه باشد اما آنکه خدا تعالی او را مالی داد
 او در حق خویش خرج نمیکند چه میکند در راه خدای خرج میکند مثلاً
 بر دوستان میدهد و صلوات میباید آورد و عمارت مسجد و خیرات

دیگر میکن مال آلت فساد است او آلت فساد را در خیرات
 صرف میکند حق اوست باشد از آن فرمودند در پرکاری که
 هستی می باش فرمان دهی و شغل دنیا میکن اما می باید که زبان یزنا
 از ذکر خدا بختی غالی نباشد در راه او دستاورد نهشته و غلطیده می باشد
 که در ذکر خدای باشی این آیه خوانند الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ
فِي مَآوٍ مُّعَوَّدَةٍ و علی بن حنفیه چون زبان از ذکر خدا
 در کار و داری امید باشد که جمل غها و دنیا اندل تو بر دوی هم کرا
 باز فرمودند در او این کدام سعادت باشد که در کوته خانه خود را
 یاد فراری بکار خدا مشغول باشی و با شیاطین نفس مشغول نشی طین
 انس کدام اند که ایشان ترا از ذکر خدا بختی باز دارند و تو خواهی گذر کرد
 خدا مشغول شوی و جلیس تو خدای باشد آنجا جلیس من ذکر می
 و حق تعالی در قرآن یاد کرد فاذکرونی اذکم کم ای بنده که در ذکر
 من باشید تا من ذکر شما کنم چو از ذکر خدا بانی صاحب حق شای
 باشند و من لعن عن ذکر الرحمن فی قصص لشیطانا
 ای ناسط و چون بکار خدای باشی صاحب حق که باشد درین محل

طرف آسمان بر دوشتم فرار کردند و فرمودند خدای باشد بین گفتار
 تعالی چه میفرماید آنجا جلیس من ذکر می من پیشین کسی که در ذکر
 من باشد بعد از آن فرمودند که قول ابو بکر طسانی است رحمة الله
 شیخ الشیوخ قدس سره در عوارف آورده است قال ابو بکر
الطسانی رحمه الله احبوا مع الله فان لم تطيعوا
فانصحو امن يعجب مع الله تعالى لئلا تصلکم برکت
 صحبت هم الی صحبت الله تعالی یعنی صحبت کنید بختی تعالی
 اگر نتواند که صحبت با خدای کند که می صاحب خدا تعالی تا برساند
 برکت صحبت او شمارا صحبت خدا تعالی بعد از آن این حکایت
 که در عهد موسی پیغام بر صلوات الله و سلامه علیه در بنی اسرائیل
 بود چهار صد سال است پرستی کرد و درین چهار صد سال یکروز ناخ
 نموده و سر از پای است بر نهاده و درین چهار صد سال حاجتی از او نخوا
 روری او را تب آمد و سر بر پای است نهاده و گفت تون میرا کس
 تون میرا کار بخیز اسباب تهین چه داد و پارسای آلت کیاست
 گفت که تو خدای منی تو پروردگار منی مرا ازین تب خلاصی این لفظ

بر زبان هندوی فرمودند همچنان نوشتند هر چند که بابت گفت
 از شک چه جواب آید هیچ جوانی نیامد و پیش نیامده بر خاست و
 نگذاشت بروند و گفت تو کار ندیده یعنی تو پروردگار نیستی بر آن
 و مسجدی پیش فرمودند و در مسجد نهادند و گفت ای خدای موی
 از چهار سو آواز آمد لبیک عبدی لبیک عبدی کونته قضا
 پیوسته شنید بخت پرست حیران ماند چهار صد سال سر ز پای بخت
 بر نهاده ام و بر گردن حاجتی خود خستم نمی امروز خستم حاجت موی بخت
 بر نیامد و آواز داد چندین که الحاح کردم یکبار بنام خدای موی آواز
 دارم و نهادند و لبیک عبدی شنیدم من بنده ویم چندین عمر من
 ضایع رفت آنگاه حاجت خواست ای خدای موی بخت پرست
 میزور حال بخت از برفت بعد از آن بخدمت موی آمد و گفت ای موی
 اگر کسی چهار صد سال بخت پرستی کرده باشد و درین چهار صد سال
 از پای بخت سر بر نهاده باشد بعد از آن بخدای تو باز گردد خدای تو باز
 از و پشتی کند یا نه موسی علیه السلام غضوب بود و چون شنید که چهار صد
 سال بخت پرستی کرده باشد و یکبار از پای بخت سر نهاده است آن غضب

در کتب موسی پیدا آمد بخت پرست بر سریده و از پیش موسی علیه السلام برگشت
 و چهار صد سال میزد و میخواست و اعتماد بر کرم حق شده بود که باز خواهد آمد
 در حال حیات که ای موسی بنده ما را دریاب و بگو چهار صد سال چه کرد
 چهار صد سال بخت پرستی کنی و وقت حاجت از و نا امید می شوی
 آنگاه یکبار بنام آواز دهمی کرم از ماست نهادند و بار پیوسته جواب گویم
 و بر حاجتی که بخوای بر آرم موسی پای بر نهاده و میزد و گفت یا تو بکن و یا
 تو قبول شد فان بچنین است اگر چهار صد سال بی اگر چهار صد سال
 بخت پرستی کنی و یکبار از پای بخت بر نهاده ای آنگاه از و نا امید شوی
 و بر پای می و یکبار آواز دهمی نهادند و بار پیوسته جواب گویم و بر حاجتی که
 بخوای بر آرم خدمت خواجده این حکایت میفرمودند و در خاطرات
 زار و دانی و جوی میگردانند شوری خاسته بود و این بنده از کرم
 شده بود و چند سخن فرمودم هم نشنیده بود باز آوردم گوش فرمودند
 خدا کرم و رحیم است فرموده است سبقت رحمتی علی غضب
 یعنی آنجا که غضب ماست رحمت سابق است چون رحمت سابق
 شود غضب فرود نشنیده از آن فرمودند جان او مرا و نعمت ایمان او

و او در آن میسراند و آن تعذ و نعمة الله لا تحصى
 اگر بشمارید نعمتهای خدا را شمار نتوانید این خدایا فراموش نکنی که
 که چهل سال است پستیده او را محروم کرده اگر مسلمان تو بکنند
 چیم و کیم است بپذیرد بعد از آن این آیه خوانند ان الله لا یغفر
 ان یشرك به فی تعظیم شان ذلک لمن کشف فرمودند که
 شریک یا مرز و پرده نیست یا مرز ذلک لمن کشف الله رب العالمین
 مجلس بیستم **فی خیر السعادت** سعادت ملاقات حاصل شد
 در پیشانی زمین رسیده بود خدمت خواجہ چندی فرمود و حضرت کرد
 در پیشانی رخسار بارید که اشارت کردند در پیشانی آواز کرد که شب در وقت
 دیدم کوئی را پس من جامه می پوشانده و میگوید که جامه شیخ همچو هست
 اکنون مرا آن جامه بده و او تعذیده ام خواجہ پرامن بدو فرمودند
 بدست مبارک خود کرده و او تعذ و بار کرد و این بعد از آن حکایت فرمودند
 که خادم شیخ ملک یار بران وقتی بر خود را در خواب دید او دانی داشت
 پیر او باو گفت که این شیخ نظام الدین را بده چون بدار شد
 بعل مقرون شد شب دوم همین خواب دید که پیر او باز او میگوید این

اسپ مادر شیخ نظام الدین را بده شب بر هم این خواب دیده آنجا
 آن مادر اسپ بخد مت آورد گفت من شب بر هم چنین خواب دیدم
 این اسپ بخد مت شما آوردم قبول کنید و در آن ایام خدمت شیخ را
 اول حال بود و تعذ بودی و در ایام تابستان از خیانت پور در یک کوه
 نماز جمعه آمدی نیم کرده زیادت بود و خدمت شیخ را صوم علی الذوام
 بودی روزی از پیاده آمدن دشوار بودی در آن وقت خدمت شیخ را
 در خاطر گذارسته بودی که اگر مرا حماری باشد بران سوار شده پیام این روایت
 گذارته بود چون خادم شیخ ملک یار بران خواب دیده بخد مت شیخ
 ماده اسپ آورد خدمت شیخ گفت تو پیر خود را خواب دیدی و ترا فرمود
 که این ماده اسپ بر فلان پیر برود تو بعل مقرون گردانیدی اما مرا هم
 کو این پیر من در خواب بگوید من این ماده اسپ قبول کنم خدمت شیخ
 از تو آن اسپ باز گردانید خادم شیخ ملک یار بران بعد از چهل روز
 اسپ ماده باز آورد خدمت شیخ قبول کرد و بعد خدمت شیخ در خواب
 دیده بشد آنگاه قبول کرد بعد از آن خدمت خواجہ تبسم فرمودند بر طبقه
 لطیفه گفتند شیخ استم این در پیشانی با گویم که تو در خود در خواب دیدی که

پیر من جامه پوشانید اما من هم در خواب برستم که بعد از آن
 فرمودند این درویش را من رسیده است و من موضعی دیگر است و بسیار
 اولیا و خدای درین بودند بعد از آن حکایت فرمودند که شیخ ابو الفتح
 یانی رحمه الله درین بودی او را رحمت شد رحمت سخت فرزند
 و مریدان گرد آمدند و خدمت شیخ گفتند که میان مشایخ قاعده است که
 چون از جهان بروند کسی را بجای خود بگذارند اما مصلحت ایشان خانی
 شام کسی اشاره فرمود شیخ گفت فرزند ایشان بزرگ است گفتند
 شیخ چه فرمود میان ما هیچکس از فرزندان من نیست که خواهد بود شیخ در آن
 نقل کرد مریدان گفتند وصیت شیخ این بود که فرزند بر سجاده بنشیند
 و بی وصیت شیخ کاری نتواند کرد و میان هیچکس نام ندارد و در
 شهر من شخص که ندیده ام هیچ صالحی درین نبوده اما آنکه بعد از شخص
 نشان یافته که شاگرد شماست در بخارا خانه می باشد او فرزند نام دارد
 و یک بدین نام نیست بعضی مریدان و فرزندان بی ذوق شدند و گفتند
 که ما هرگز قبول کنیم که بجای چنان بزرگش گردانیم بی نشیند عجب
 گفتند که چون نفس شیخ همچین است ما را چاره نیست جز آنکه بگویم

معالی

و معالیه بود به من مرید چند و شما خانه رفتند و یکی را پیش کردند که او فرزند
 می شناخت پیش در بخارا نشستند و درین میان فرزند برهان آمد و
 شربت بر سر کرده آن برهان نمود که فرزند شاگرد شماست هم در پیش
 بود و که فرزند بزرگ ایشان آمد و گفت این آخرین سبوت شمارید
 من می آمم ایشان باز نشیند و در خانه آهنگ گفتند که آنکس که شیخ و
 کرده بود ما او را بیستم فرزند آن سبوت شربت ساینده و در سجاده نشست
 در خانه و در آن بعضی مریدان پیش آمدند و تعظیم کردند و بعضی هم مان بودند
 چه باشد چندین کند کار و او را شایسته بود امروز مریدان نشستند
 مقام چاقی اوست فرزند گفت شیخ وصیت مرا کرده است و شما با و می
 اگر بار دیگر بشنویم شیخ که خواهد گفت فرزند گفت بر سر کوشیج باشیم و
 بر سر اگر از کوشیج آواز آید مرا قبول نکنید ایشان گفتند قبول کنیم این
 آواز میان شهر شد و جا که کسی بود نباید و آلی شهر حاضر شد چاقی کرد
 پای نیامدن جای نماز نگاه فرزند بر سر آن تربت رسید و بر تربت
 شیخ بایستاد گفت شیخ مرا وصیت کرده و ایشان مرا قبول میکنند چه
 فرمائی بجای تو که نشیند و باز کوشیج آواز آید که فرزند فرزند

بعد از آن فرمود که این فریضه روزی عامی بود و چون بر تمام تسبیح
تسبیح که در تسبیح او هزار و نه بود این صد بار روزی که اندی و صد بار
انگاه نماز شارق و پاست و تجمیع هم از آن صوفیان آموخت و بعد
و شب و تسبیح بودی و خلوت کردی کار او هم از آن تسبیح و نواختن
او را هم از آن فتح شد بعد از آن فرمود که بخندوب متذکر که سلوک
ایضا نیست ایشانرا اول حال سلوک باشد جذب و آید بعد از آن
کننده سوال کرد که سلوک عبارت از چیست تعبیر کرد یا ذکر
و صوم و صلوة فرمود که در پیش کی طریق نیست که بر سرند اصلا
الطریق الى الله شتى المقصود واحد بعد از آن این آیت
خوانند الَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا سُبُلُهُمْ
سبيل فرمود بعد از آن فرمود که وقتی امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه
بخندست رسول علیه الصلوة والسلام آمد و گفت یا رسول الله دلجی
علی أقرب الطرق إلى الله واسماها علی عبدالله و
افضلها عند الله یعنی لالت کنی برابر ای که نزدیکتر باشد بخدا
و آسان تر باشد بر بندگان و فاضل تر باشد نزدیک خدا تعالی

فقال

فقال عليه الصلوة والسلام يا علي عليك بمثلث
بمثلث النبوة یعنی ای علی لازم گیر چیزی که بدان من نبوت یافتم فقا
عليه الصلوة والسلام ذکر الله رسول علیه الصلوة
والسلام فرمود ذکر خداست فقال علی هكذا فضيلة الله
وكل الناس يدركون الله یعنی نصیبت ذکر چنین است
و همه مردمان میگویند فقال علیه الصلوة والسلام يا علي
لا تقوم الساعة على وجه الارض من يقول الله الله
یعنی یام نشود قیامت بر زمین کی میگوید الله الله فقال علی کیف
اذكر قال علیه الصلوة والسلام غصص عینک و
انصت حتى اذكر ثلث مراتب وانت تصع هكذا الفین
رسول علیه الصلوة والسلام الذکر علیا یعنی ای یزید
علی گفت چگونه ذکر گویم رسول علیه الصلوة والسلام فرمود چشمها
بپوش و ساکت شو تا سه بار من ذکر گویم و تو می شنوی و همچنین بگوین
ذکر کرد رسول علیه الصلوة والسلام مرا علی استقبال قبل نشست بود و
رسول علیه الصلوة والسلام بپوسته مستقبل قبل نشستی بعد از آن

رسول علیه الصلوٰه والسلام با کفت لا اله الا الله امیر المؤمنین
علی می شمر تا تبارک کفت درین چه خدمت خواجہ ذکره بالخیر
کفت که لا اله الا الله این بنده بچشم باطن سید پر خاندان نور کفته
بود بعد از آن فرمودند که این طریق مبتدیان است در ذکر نفی اثبات
است اول نفی جمیع تعاقبات و موانعی بشری و مقصود کمال اله
چه باطل است معبود ک و مقصود ک یعنی آنچه مقصود نیست بمعبود
تو همان است آرا محو کند بعد از آن اثبات وحدانیت حق کند الله
الا الله بعد از آن فرمودند این نظیر در عالم شاهد بنمایم اگر کسی بخوابد که
بزرگی را در خانه خود همان خواند بر آینه خانه خود را جادو بی زند و
خس و خاشاک دور کند و بساطی فراز کند آنگاه آن بزرگ در دین
خانه بیاید و اگر جادو بی زند و خس و خاشاک دور کند و بزرگی را
بطلب بر آید آن بزرگ برای خاطر او بیاید اما چون باز کرد چو می آید
در در جا میست خانه پر خس و خاشاک و بساط نا آراخت اما همان
میگوید باز فرمودند دیگری باشد همه جادو بی زند و همه معبود کند و هم
بیاید آنگاه عزیزان را همان طلبه مرا تبت رسول ازین عباد معلوم

خواجہ شمس المجدد قدس رتب العالمین مجلس بیستم فی الخیر و النعمان
ساعت قدسوس نصیب شد ماه رمضان بود بنده را بجهت فطرت طبعیه
بود بعد از او این ترتیب مانده شد و خادمان خواستند که دست
بشو مانند قلندری ابدال صفت حاضر بودند جمیع ریاضات و رفق برفت
خواجہ فریاد کرد در پیش چار میروی در پیش نشیند بچو تیر پرین رفت
خواجہ خادمان را بدو انداخته و آن رسید نزدیک در بیرون رسیده
خادمان دست گرفتند و معذرت کردند و باز آوردند و جمع در آمدند
محل نشست بود نشست بلاه این بنده آمد کفت اینجا خواهم نشست
بر پشت دیو خان نشست یک زانو بالا کرد خدمت خواجہ ذکره الله
بانی حکایت آغاز کرد و احکایت ساکن میفرمود و روی قلندری در
خانقاه شیخ الاسلام فرید الدین قدس سره در آمد خدمت شیخ درین
حجره مشغول بود چون خدمت شیخ در حجره رفتی و در پیش میگردیدی
محل نمود قلندری بلاه آن کلیم سجاده نشست شیخ عبدالدین اسحاق
خادم بود او ادب نگاه داشت و چیزی نکفت قدری طعام سپارد و
پیش قلندری نهاد قلندری کفت شیخ را بنیم بعد از آن طعام بخورد کفت

شیخ درون مشغول است آنجا کسی حاصل نیت تو این طعام بخور بعد از آن
 پیش شیخ خواهم برز قلند دست در طعام ندخورد بعد از آن آن گناه
 که قلندران بخورند از ایشان بکشید و در کجاول خیمه کردن گرفت چنانکه سر
 آن بر سجاده شیخ میسید بدین اسم حق بیشتر شک گفت پس به
 قلند بشوید و کجاول بردشت تا بدین اسم حق باز خدمت شیخ
 از درون بدوید و پیاده دست قلند گرفت و گفت قلند من گش
 گفت در میان بر نمان چون بر آمدند فرو بردند شیخ فرمود برین دیوار
 بن قلند کجاول بر دیوار زد و دیوار بیضا و بعد از آن یکی گفت میان هر
 عای خاصیست خدمت شیخ هم فرمود که میان هر عای خاصیست
 مناسب این حکایت دیگر فرمود که در آنچه شیخ الاسلام با والدین نکریا
 رحمة الله از بعد از خدمت شیخ تشییع با گشته بود و در منزلی فرو آمد
 در آن منزل سرائی نمود و در سجده فرود آمد قلندران نیز فرود آمدند یکی فرمود
 آمدند چون شب شد شیخ مشغول شد قلندری را دید از سر او تا علو نورفته
 بود شیخ از یک آن قلند رفت و گفت ای مرد خدا تو میان ایشان چکینی
 قلند گفت زکریا یا بدانی که میان هر عای خاصیست که آن عالم را

بدان خاص بخشید بعد از آن فرمود که آن مرد که این سکه پدید آورد مفتی
 شیخ جمال الدین ساوجی رحمة الله او را کتاب خاوان گفتندی هر کرا
 فتوی مشکل شد بر و آمدی او جواب فرمودی هر کرا کتاب رجوع نکرد
 بعد از آن فرمودند از آن وقت بزرگی بود نام او فرمودند و جمع او این
 پوشان در آمدند و این پوشان را لباسی و خرقه بنا شد همان آهین پوشید
 و پاره یکم می فرمودند و بندهایش را هیچ دنیاوی بنا شد چون ایشان
 از جمع آن بزرگ بگریختند آن بزرگ فرمود چه سکه آردی و از دنیا
 جمال الدین ساوجی و آن جمع حاضر بود و گفت مرد نگاه باشم که سکه
 بداندین میدانم تا از چه وقت بود که این سخن بر زبان او رفت و چون
 برخاست او را حالتی پیدا شد تجرید میکرد تا چنان شد که زمین لطم
 کرد آن نمود ریش تراشید و چای سی در بر کرد و در گوری نشست
 قبل از آن و در چشم سوئی آسمان داشت آن بزرگ خبر کرد که جمال
 الدین ساوجی را چنین حال پیدا شد که ریش تراشیده و در گوری نشست
 است آن بزرگ با جماعه خود پیاده و او را دیده درون کوره دهن فرزند
 کرده و روی سوئی آسمان داشتند بیروت بود بعد از آن فرمودند

از زیر یکراختند و در خلق او ریختند بجان الله گوئی آب سرد بود که در
 خلق او ریخت آن بزرگ چون این حال معاینه کرد گفت این صوت
 همچون راسلم است بعد از آن فرمودند باریک و شمشیران به بحث شد
 آمدند در آن وقت شیخ جمال الدین ساوچی چیزی بخود آمده بود و
 بگفتند که خلاف شرع کرده و ریش تراشیده گفت ریش من بپایه درون
 خود گردانیده و روزه اسارت تا سینه کرد و گفت که این قدر ریش من
 دیدند بعد از آن خلق بمبارک شدند قلند را انداختند شیخ اما وقت
 افطار چند قطعه طعام گرفت و دست بکشد و خواجه از پیش خورشیدی
 طعام فرستاد آن قبول کرد و خادمان اشارت کردند که نه بار کنند
 ناه بود قلند را بآن گرفت و من بنده آن قلند را وقتی ندیده بودم
 نظر کردم شناختم که بود و الله اعلم و الحمد لله رب العالمین
مجلس بیستم باخبر و السعادت سعادت قدسوس حریافتم قدس
 خواجه فرمودند حدیث پیغامبر صلی الله علیه و سلم من اصبح
 فی سر به و فی بینه فیه یوم فکما نمازت له الذی یخیر لیا
 معنی حدیث فرمودند هر که صبح کند این در خانه خویش یعنی او باشد صحت

درین اوردند و قوت میروند باشد پس فیانستی که بعد دنیا بر جمع کرده
 بعد از آن این بیت فرمودند **صحت** نفس قوت میروند نه بهر از
 تاج و تحت میروند بعد از آن فرمودند که قرآن و حدیث رنگ گرفته
 الله و عمل بدان نمیکند این پریشانی و بی ذوقی از آن پیدا شده است
 بعد از آن این آیه خواندند **وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا**
وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ فرمودند اگر دنیا می باید داشت
 و ندیدند اگر از زرق بقوی متعلق گردانیده اند از جای برساند که کان
 نباشد آنگاه فرمودند که جوانی بخدمت امیر المومنین عمر آمد و گفت
وَاللّٰهُ يَمَّا وَالْاٰلَآءُ یعنی مرا ولایتی بده یا بچه و الی گردانیده است
 را خدا متعالی بعد از آن امیر المومنین عراز و پرسید که قرآن میدانستی
 نمیدانم گفت برو قرآن یا موزنا را ولایتی بدهم آن وقت قاعده بود
 که جمیع قرآن میگردند هر که قرآن بداند است او را امری میدادند و هر که
 قرآن ندانستی او را امری ولایت میدادند بعد از آن جوان رفت
 و بخوان قرآن مشغول شد و پیش خدمت امیر المومنین عمر میآمدند
 امیر المومنین عمر میآمد و روزی امیر المومنین عمر رضی الله عنه در راهی

گذاشت اتفاقاً آن جوان پیش آمد امیرالمومنین عمر را آن جوان گفت
یا ای فلان لما هجرنا یعنی ای فلان چرا که رفتی ما را فلان ای امیرالمومنین
گفت من آنچه دوستی تو را بنا کرد شک داده شوی و گوی
وجدت اینه من القرآن اعننتني عن عمر قال وما لك الا
امیرالمومنین عمر گفت کدام است آن آیه فقرأ هذه الآية این آیت
خواند ومن یتق الله يجعل له مخرجاً ویزف له من حیث
لا یحسب وگفت این آیه خواندم در دستم و پارسائی و زبده
نمی دانم که رزق من از کجا مهیا میشود بعد از آن این حدیث فرمود
قوله علیه الصلوة والسلام انا لاعلم آیه و فی روایت
لا عرف آید لو اخذ الناس بها لا کفینتم فرمودند که من دانم
آیتی از قرآن و روایتی را عذر آمده است یعنی می شناسم آیتی از قرآن
اگر بگردانسان بر آینه بنده تهدایت را فقرأ رسول الله صلی
علیه وسلم مکرراً پس چند بار رسول علیه الصلوة والسلام این آیه خواند
ومن یتق الله يجعل له مخرجاً ویزف له من حیث لا
یحسب انگاه این فرمودند **ت** نظامی تا توانی پارسا باشی

مکرم

که نور پارسائی شمع و لبا است **مجلس چهارم از بیاض و اشعار**
سجارت ملاقات حاصل شد عورتی بجهت پیوند کس فرستاده بود
خدمت خواجگوزده آب طلبیده و پیش نهاده و چیزی خواند بعد از آن
انگشت شهادت در آن گوزده انداختند چنانکه انگشت تمام در آب
ترشد بعد از آن آنکس طلبیدند که گفتند این گوزده آب بر تو و اسلام
من برسان و بگو که انگشت شهادت درین آب اندازد و بگوید من
مستاجر فلان شدم بعد از آن آنکس از فرمودند که از زبان من نصیحت کنی
و بگویی که بعد ازین نماز که داری و روزه ایام محض و باری مکرر بخندد بنا
غلام و کزیرک یا زاری و لت کنی یا اهل فرما هم خلق اخلاق کنی بعد از آن
فرمودند بجهت اسلام است و بجهت ارادت در بجهت اسلام شایسته
بازمان پیشین دانست که برادران چنانچه حق تعالی بدین آیه خبر داد که یا
ایها النبی اذا جاءک المؤمنات یتلینک علی ان لا
تشرکین بالله شیئاً ولا یسررن الایة در بجهت اراده شایسته مردان
و زنان مساوی است و چون رسول علیه الصلوة والسلام بازمانست
که فرمودند حق از آب آوردند دست مبارک در میان قدح آب

انداخت و ایشان را نیز فرمود دستهای میان قدح آب انداخته و شربطی
 که در آیه مذکور است آن شرايط باشند که در این شرايط قبل
 کرد بعضی گفته اند رسول علیه الصلوة والسلام جارسه از برون برت میکش
 خود انداخت و ایشان مصاحبه که در طریق سبقت برین پنج بود و بعضی
 اندامیر المؤمنین عز و جبت رسول علیه الصلوة والسلام ایشان مصاحبه
 میکرد بنده را این فایده شد که سبوت خوانند با و در میان چونند کنند
 طریق اداوت انیت بعد از آن در فرمودن فواید شدند و سخن از اینجا
 برگرفت که نهایت حال الولی بدایت حال البقی این سخن چنانست که نهایت
 حال اولی بدایت حال نبی است یعنی فیض نبوت بعد از بلاغت است و
 ولی که محالیت یا بعد از فیض اتباع نبی یا در پس او کامل باشد نگاه کند
 بنده عرض داشت که که را انبیا را پیش از نبوت اتباع که بود فرمودند و نشانی
 حجب مرادات جلال و جمال بسیار است محالیت انبیا طریق دیگر است
 و آن تعلقی که شبیه به محالیت اولیا تعلقی که در این بعد از آن نحوه
 که آتی بخوانند آن از خاطر ایشان رفت و در کفین و دود شدند و در
 در و گفتند و با صابع عدد کردند چون تمام شد آیه یاد انداخته اند **الْوَحْدَانِ**

طرح

اكملت لكم دينكم و انعمت عليكم نعمتي و رضيت لكم
 الاسلام ديناً یعنی مرا و کامل گردانیدم دین شما بعد از آن این حدیث
 خوانند رسول علیه الصلوة والسلام یا امیر المؤمنین عمر گفت لا یقرب
 احدکم حتی لا یكون احب الیه من والدیه و ولده و الناس
 اجمعین یعنی کامل نشود ایمان کسی تا دوست تربیاشم نزدیک
 زید و فرزندان و زید و خلق فقال عمر لان انت احب الی خلقی
 شئی الا علی فقبی عمر گفت که اکنون دوست تر شدی تو یا رسول الله
 بر من بر جود چیز تا که بر نفس فقال علیه الصلوة والسلام حتی
 لا اكون احب علیک من نفسک یعنی گفت ایمان تو کامل نشود
 تا من دوست تر نباشم بر تو از جان تو فقال عمر لان انت احب
 الی علی فقبی پس عمر گفت اکنون بسوی من از جان من دوست
 شدی فقال علیه الصلوة والسلام لان الان یعنی اکنون
 ایمان تو کامل شد بعد از آن فرمودند که علامت محبت رسول متابعت
 است هر که متابعت شریعت کند محبت پیغمبر باید و چون محبت پیغمبر است
 ایمان او کامل شد اما رسول بعد از محال فیض رسالت می یابد و میان رسول و پیغمبر

مرتب است ثالث الرسول فصلنا بعضهم على بعض بنده شد
که منتهی من کلم الله بیان تفصیل است فرمودند آری مراد از آن
موسی است علیه السلام و دفع بعضی در جاث مراد ابراهیم و موسی
و محمد است صلوات الله علیهم اجمعین رفع ابراهیم با کلمه موسی با کلام
و محمد صلی الله علیه و سلم با لحن بعد از آن فرمودند فصلنا بعضهم على
بعض فی الله رجبه و المقام لافیه السالفة و النبوة تفصیل
بعضی انبیا بعضی دیگر از جهت درجه و مقام است اما در رسالت و نبوت
جمله را برند و باقی را برسان در حق فصل این را برند و میان ایشان اختلاف
در درجات و مقامات است همین معنی رسول علیه الصلوة و السلام
فرمود لا تفصلونی علی اخی بولس فی النبوة و الرسالة اما
در حق درجات خود فرمود انا سید ولد آدم و لا یخیز من حدیث
بر طریق فخریت بلکه طریق اخبار است اما بدانند که انا صدفین
بی آدم است زیرا چه ایان آوردن بر بجز این که با و از آدم واجب است
بعد از آن قاضی آدم این حدیث خواند که علیه الصلوة و السلام
من حفظ القرآن فکاننا ادرجت النبوت بین جنیه یعنی

قرآن یا یاد کند پس خناسی که درج کرده شد نبوت میان دو پیکر و دو
شایب این پیکر نباشد و از خود فرمودند من حفظ القرآن مراد است
که هر کس که بخواند یا یاد کند یا حفظ کند کاف است چه عوم تعاضد کند
چنانکه گویند فلان کاف الخیر نوعی شایب می باید بعد از آن فرمودند که اما
ابو یوسف تسک بیان حدیث میکند که قوله علیه الصلوة و السلام
سارق امواتا کساری احیاناً یعنی در درمرکان ما میجویند و زندگان
است و در حق او قطع میفرماید و حاجت میگویم که کاف است چه عوم تعاضد کند
نیکند و لایق نظایری آری پس در حق او قطع نباشد زیرا که حفظ است و
الحمد لله رب العالمین **مجلس چهارم** یا **خیر السعادت** سعاد یا میوه
بدست آمد خدمت خواجده که الله یا خیر فرمودند شربت آوردند یا صیام
سؤال بود پیشتر میان صیام بودند و بعضی میفرمودند شربت بود
شربت خورد و گفت این روز را تسبیح میدانند مخالفت نصاری
کرده شود زیرا که ایشان تسبیح میدانند و خواجده که الله یا خیر این حدیث
از سارق روایت فرمودند **ع** علیه السلام من صام رمضان
ثم اشبعه ستم من شوال کان کصیام الدهر بعد از آن فرمودند

رسول علیه الصلوة والسلام شمع اتبعه و اتبعه فرمود ثم برای نجاتی
 است پس نجات نصاری بفاصله افطار روزی حاصل شده است
 روز عید هم روزه میدارند بعد از آن فرمودند که بعضی علماء متفرق در
 انداختن از آن قلندران در آمدند و صوفیا را نشسته و برآمده بودند
 خواجیه و صوفی و صومالی و چاشت بر خاسته بودند قلندران را باز گردانیدند
 و صوفیان را معذرت کردند مناسب این مجلس حکایت فرمودند که
 وقتی دهمین قلندر از شهر بخت تیج رسید اقبال خبر کرد که دهمین
 از شهر رسیده اند خدمت تیج بجهت تجدید وضو خاسته بود و محکم
 کرد و نماز چاشت تمام کرد دهمین قلندر یکدیگر میگفتند که تیج دیگر در و ما را
 درین میان قلندران رسید اقبال خبر کرد که قلندران هم رسیده اند
 و دهمین قلندر را نشسته و در خدمت تیج نماز چاشت تمام کرده بودند
 بطول دهمین قلندر را یکی طلبه دهمین قلندر پی ذوق شدند و
 گفتند چون قلندران آمدند ما را بدین اقبال بطول ایشان طلبیدند چون
 رسیدند خدمت تیج قلندر را از چیزی در آمدند و باز گردانید بعد از آن با
 آغاز کرد که چنان زمان که شما آمدید اقبال را خبر کرده بود من را بی تجدید

خاسته بودند وضو محکم کردند و نماز چاشت کرد و تمام نجاتی طرح و فراغ
 تمام یافت شما که قلندر را یکی طلبیدم ایشان را زود تر باز گردانم
 درانی با شما مشغول باشم مقصود کشف ولایت خدمت تیج است
 که دهمین قلندر با خود چیزی میگفتند ما را نشسته و در خدمت خواجیه
 کشف خویش بپای فرمودند بعد از آن خدمت تیج قدس سره حکایت کرد
 که میان این طایفه از آنها هم هستند که ایشان را بر رگه حق کار است
 بعد از آن خدمت تیج حکایت قلندری فرمودند که در خانقاه تیج اقامه
 فرمودند این آمده بود و کچکول بر تیج بدین اسم حق برشته چنانکه
 مجلس گذشت نهشته شد باز حکایت دوم فرمودند که تیج بپای و الدین
 طاب راه در منزلی رسید و در مسجد فرود آمدند در آن مسجد قلندران هم
 فرود آمده بودند چون شب برآمد قلندران در خواب شدند قلندری بیدار
 بود و او را دید که نور از سر او آید و گفته بود و زدیک آن قلندر رفت و گفت
 ای مروتی تو میان ایشان بچینی آن قلندر هیچ وقت تیج بپای و الدین
 ندیده بود و شب تا یک دو گفت ذکر یا بدانی که میان هر عامی خاصی
 که این عام را بدان خاص نیست یعنی قلندر از ولایت شناخت که این تیج

بهاء الدین است بعد از آن این حدیث فرمودند علی الصلوة و
لولا الصالحون لهلك الطالحون یعنی اگر صالحان نباشند
 طالحان هلاک میشدند بعد از آن بعضی وصیت کنند که در پیشرو صالحان
 دفن کنند یا در پایان صالحان بر پشت آنها بکشد ایشان غدا
 قربان شده و نزول رحمت شود بعد از آن فرمود که راه تصوف راه
 صدق است و صدق و اخلاص می باید کرد اگر هیچ عملی ندارد و همین
 هیچ وقت نماز نگیرد و صدق دارد و نماز نگیرد که عبادت بسیار
 و صدق ندارد بعد از آن حکایت فرمودند که عورتی بود اورا بی بی فاطمه
 گفتندی او صوم بر طریق دوام گرفته بود هرگز غذا افطار نکردی کیست که
 داشت آن کنیز که هر روزی کردی و وقت افطار و زمان جوین شک
 و یک کوزه آب پیاد روی پیش مصطفی بی بی فاطمه نهادی و باز رفتی
 و روک و پند خورشیدی شبی شبی بی بی فاطمه نماز شام کرده بود و
 فارغ شده آب در آن پیش آورد تا بخورد و فاطمه گذشت که ای فاطمه اگر
 از شب آخرین شب حیات تو باشد افسوس باشد که خطا دنیا برگزیده
 باشی تا نهاده امجد در طاق نهاد و کوزه آب در گردن نهاد بدوشش و غنید

و خود نماز مشغول شد نیم شب خواب غلب کرد با خود گفت ای فاطمه اگر
 امشب آخر شب حیات تو باشد و ملک الموت بیاید را خفته یا بیدار
 باشد و شب بیدار بود چون خواب آمدی برخاستی و چند رکعت گزاردی
 تا دوم شب شد کیست که در زمان کوزه آب آورد پیش صلا نهاد فاطمه
 حجت تا وقت افطار آن بخورد و باز آن اندک بخاطر مستولی شد با خود
 گفت ای فاطمه که داند امشب آخرین شب حیات تو باشد پس افسوس
 باشد که خطا دنیا برگزیده باشی آن شب بمن بدوشش او و خود عبادت
 مشغول شد تا چهل روز و چهل شب آن بخورد و هر شبی این سخن میگفت
 که داند امشب آخرین شب حیات تو باشد و امروز آخرین روز حیات
 باشد تا چهل امشب بیدار بود چون روز شد دید روی با عیبت در خانه
 بسته شده است گفت کیستی تو گفت ملک الموت گفت کجا آمده گفت
 بقبض روح تو گفت زمانی فرصت بده تا تجدید وضو بکنم و تحت وضو
 بگذارم ملک الموت فرصت داد برخاست وضو ساخت و تحت وضو
 کرد و بر سجده نهاد و ملک الموت جان او قبض کرد بعد از آن فرمود
 که الصوفی این الوقت همین باشد که وقت خویش را غنیمت دارد که

میچند غلامان نو بگرفتند و بچ کردند و بجز رنده ملکات فرمود تا شخص
 متبع کردند همچنان بود که آنرا ال گفتند بود غلامان را فرمود که برود که رنده
 بعده هشتاد و کاو بیاید و با این نال گفت که این یک ماده کاو و
 ماده کاو و تست و این هشتاد و نه ماده کاو دیگر ترا میدم فصل سکنیم
 هشتاد ماده کاو و دو بعد از آن جمیع نال پسند چند است هر یکی را
 دراز کرد و نال با بقدر کفایت نالی کرد چنانکه نال خوش شد باز گشت
 بعد از چند کاه ملکات الپ سلطان نقل کرد خیر نال رسید که ملکات
 الپ سلطان نقل کرد نال بر خاسته و سر بر نه کرد و سر بسجده نهاد و
 خداوند الپ سلطان برین هم عدل کردند هم فضل کرد و پادشاه
 کریمی بروی هم فضل کنی در آن اهل سپاهان ملک شاه را و خواستند
 حلقه و بهشتی پوشیده در بهشت بخیر اندر رسیدند این مقام از چنان
 گفت از دعا و آن نال یافتیم که بر بل زنده بود و بر زمین عدل کردم و هم
 فضل خدا تعالی برین هم فضل کرد بعد از آن خدمت خواجده زانی
 ساکت شدند و این مصراع خواندند **عدل شادان باز فراخی پناه**
 بنده مستغرق شده بود این شنید چشم باز کردم که خواجده فرمود

بارگاه

بار دیگر این مصراع بخند خواندند **عدل شادان باز فراخی سال آلوده**
 رب العالمین **مجلس میل سیوم با تحو الشهاد سعاد یا یوس** است
 خدمت خواجده سخن از خیال گرفته که آدمی در کار می در آید و را می می
 مثلا بقال را یا بقالی می باید مالی در دوکان و قاشی و مزارع را یا در
 می باید چنی در ستوری در حساب آلات و بزار و طبخ و دیگر که است
 می باید و اگر میخاید علمی بخواند و را نیز می باید و می باید علم چیست
 و در چنانکه حدیث رسول است **تو را علیه الصلوة والسلام** الطریق العلم
 بالووع طلب کنی علم را بر هر کار می زیرا که علم شریف چیز است
 بدان حاصل شود و رسول الی الله بدان حاصل شود پس چون شریف ترین
 چیز است باو است جمیع شود و تعلم متورع می باید اما اندک میخاید که در
 شود و طلب ضای در سر او افتاده است و را نیز می باید و می باید و در
 مجاهده است و در آن مجاهده می باید که صدق باشد برای آن باشد که خلق
 را بدو عاقد گوید و صاحب مجاهده اند مجاهده می باید که خاص برای خدای باشد
 و چون مجاهده او خاصه برای خدای باشد مشرب باشد و خدایا او را مقام
 والذین جاهدوا فینا لنهیدنهم سلبنا یعنی نیکان که مجاهده

در راه با بر آینه هدایت نایب و آیت دیگر فرمودند و جاهدوا فی الله حق
 جهاده بعد از آن فرمودند که حکمت در دل کسی فرود آید که شکوای او حالی باشد
 لا یجمع الحکمة مع الشبع و هیچ حکمی پس بخورد و قطع شهوت نتواند
 کرد که بجاده و بجاده چیت قوت طعام و قوت صحبت مع الامام ^ع بود
 فرمودند که بجاده و بجاده چیت قوت طعام و قوت صحبت مع الامام ^ع بود
 شیخ ابوالقاسم جوزی قدس سره العزیز فرماید بود قوت او از زراعت
 بودی و قوتی بدل او گذشت که اگر مرکب بیاورد من درین مجال با شما هر حال
 شود تا آنکه این خیال بدل او ستولی شد که اگر ناکاه مرکب بیاورد که در سر او
 فرمودند و ندان جائز است الموت و انت علی هذه الحالة فکیف
 حالک مع الله تعالی اگر مرکب تو بیاورد تو بدین حال باشی یعنی مرکب
 زراعت باشی پس حال تو چگونه باشد خدا تعالی او ترک زراعت کرد
 و زن را گذاشت مآورد و پدر چیران شدند و راز و پرسید با احمد و احمد را
 شیخ ابوالقاسم جوزی را احضار نمود گفت اندیش در دل من مستولی شد
 هست من در ساختگی آن من از اینجا سفر خواهم کرد زنا و شما میخواهید
 دانست که مگر بطریق رسم مکتوب گفت من خست کردم و چون خست

یاقوت خوش شد ساقی شدن گرفتند و دیگر که این بطریق رسم مکتوب
 صادق است گفت با احمد من را از مردم اکنون تو صحیح هستی که من
 رضا دادم من بی تو متوانم زیست که تو بروی من بپاک شو و تو هم
 میدانی که من بی تو متوانم زیست که میان این پدر و پسر صحبت سخت
 بود گفت اکنون تو چه اختیار میکنی سفر و ملاکت من یا سبائی که هم
 عرض دینی تو حاصل شود و هم من ملاکت کنم گفت همچنان چه بعد از
 گفت که اگر طلب خدای بر سر تو افتاده است و میخواهی بخوابی برو
 در خان محل آنجا پیری است زاهدی چون بخدمت او برسی امید باشد
 که او ترا بخدای رساند شیخ ابوالقاسم جوزی برده آن بزرگ رفت
 پرسید تو کیستی گفت من از ابناء و التبتیل یعنی اندام گذارم گفت کجا
 آمده گفت طلب خدای بر سر من افتاده است و مرا بر تو نشان
 داده اند بزرگ گفت نیکو آمدی مبارک باشد مرحبا اکنون ترا چاه
 نباشد از صحبت من بعد از آن صحبت آن بزرگ اختیار کرد آن
 بزرگ فرمود طعام خوبی بساختند و میاوردند و هر روز نشست و طعام
 خوردند و دوم وقت همچنان طعام که در خانه میخورد پیش آورد و هر روز

بخوردند تا سه روز بعد از آن گفت ای ابو القاسم مرا عادی است که
 من روزه دارم اما برای موافقت تو طعام خوردم زیرا که تو مستند
 تر از روزه گران نماز کنون برای تو طعام خواهند آورد بخور من روزه
 خواهم دشت ابو القاسم گفت من برای صحبت شما آمده ام من
 نیز روزه خواهم دشت و موافقت شما خواهم کرد پیر گفت نیکو شد
 هر دو روزه دشتند و شب افطار کردند و یکدیگر گفت ابو القاسم را
 عادی است که افطار وقت صبح کنم زیرا که تو مستندی نمی توانی نماز
 کنون است شب افطار وقت صبح خواهم کرد تو نماز تمام افطار کن
 من هم موافقت شما خواهم کرد و روز دیگر گفت ابو القاسم مرا عادی است
 دوم روز افطار کنم برای موافقت تو متواتر خوردم گفت من هم توان
 شما خواهم کرد همچنین تا سه روز یا هفت روز یا ده روز یا اما شهادت
 الله بعد فرمودند هیچ ابو القاسم خوری حمد الله پیش ازین جز روزه
 ماه رمضان و پنج وقت نماز دیگر نه استی بعد از آن هیچ نکرد و از حجه
 بیرون آمد و نماز اشراق کرد ابو القاسم رسید تماچیه کار و یک گفت
 این را نماز اشراق گویند گفت مرا هم پیامورید بعد از آن هیچ نماز چای

بکار و گفت شما چه کار دارید گفت این را نماز چاشت گویند همچنین
 فی الزوال و او این دو تاجید همه موافقت مشغول شد چنانکه بزرگی شد
 در زمانه خویش و همه مدو رجوع کردند مقصود آنکه طلبی میسر و اقتدار
 و بایر درست آورد و مجاهده اختیار کرد بمقام رسید تا ماه روزه منزل
 رسید تا مجاهده کند خدا را یا بنزد والدین جاهد و اینها
 لشکر دینم سبیلنا جاهد و شرط است سبیلنا جرات جزای شرط
 نباشد و الحمد لله رب العالمین **مجلس چهل و چهارم** سعادت مجلس
 حاصل شد سخن در نظم افتاد فرمودند امیر خیر و امیر حسن بسیار خواستند
 که بطریق خواجه سعدی بگویند میسر شد خواجه سعدی آنچه گفت از طرف
 گفت بعد از آن فرمودند خاتمی و نظامی صالح بودند اما خواجه تثنائی
 رحمه الله علیه از منقطعان بود از جهان دار اهل جهان انقطاع کرده
 بود از نگاه فرمودند که پادشاه زاده بود در روم این بیت خواجه تثنائی
 در سمع او رسید **بیت** ای که شنیدی صفت روم و چین خیز بیا ملک
 تثنائی سپین پادشاه زاده وزیر پدر طلبید و معنی این بیت پرسید
 ملک تثنائی از ملک روم بیشتر است وزیر گفت ازین ملک ملک دنیا

نمی طلب ملک فقر می طلب گفت ملک فقر چیست وزیر گفت ملک فقر
 اهل دنیا تو از خود کسب کن از اهل فقر باشد از آن ملک چیزی نشان نده
 پادشاه بزرگوار گفت مرا روی می باید رفت ببرد گفت مرا فرمان ده
 تا در غزنین بروم ملک ثانی به پیغمبر می گفت که اشت چون دید که او را طلب
 پیش آمده است و شوری و سرافرازی پادشاه است فرمان داد غلامان خود
 و ترکی را برافروختند چون در غزنین رسید پرسید خانه ثانی کی است
 گفتند که او خانه ندارد و در مسجد خراب و یادگار کورستانی خواهد بود پادشاه
 یکی را پیش کرد و در مسجد خراب و کورستان اینجا که خواجہ ثانی بود
 میگفت خود غمنازی و بزرگواری و بزرگواری و بزرگواری و بزرگواری و بزرگواری
 پادشاه بزرگوار غلامان را با هم گذاشت و خود پادشاه شد و پادشاه فرود آورد
 بارانی پوشیده پیش رفت چون نزدیک رسید خواجہ ثانی مجلس دریا
 که کسی می آید سر بالا کرده پادشاه بزرگوار یکی را بر زمین نهاده دوم جای روی
 بر زمین نهاده پیشتر شد ثانی بیدار خواجہ ثانی پوشیده و سر در قدم نهاده
 بایستاد خواجہ ثانی پرسید کیستی باز گنجائی گفت از روم بعد از آن که
 که پادشاه بزرگوار روم آمد گفت اینجا کی آمدی گفت یک بیت شمارا که

ادب

کرده است گفت کدام بیت پادشاه بزرگوار این بیت خواند بیت ای که
 شنیدی صفت روم و چین خیز پا ملک ثانی چنین این بیت شنیدی
 وزیر پادشاه طلبیده معنی این بیت پرسیدم و گفتم ملک ثانی از ملک
 که پدر من دارد بزرگتر است وزیر جواب داد که ازین ملک ملک دنیا
 نمی طلب ملک فقر میخواهد پرسیدم که ملک فقر چیست گفت اهل دنیا
 نشان نتوانند داد کسی که اهل فقر باشد بگوید که فقیرم آن بزرگ که این
 گفته است و دعوی کرد که خیز پا ملک ثانی چنین این بیت شنیدی
 و هم از وصی و امین یعنی بر سر من بخدمت شما آمده اند چنانچه شما دعوی
 کردید مرا ملک خود بنمایند خواجہ ثانی گفت ملک خود را می دید گفت
 خواجہ من دیدم گفت دست از ملک پدر بشوی و این خرقه بالا بردی و تقاضا
 در میان خرقه خیز نام خود که پادشاه بزرگوار به پویش شد و حقیقتا چون پویش
 باز آمد خواجہ ثانی گفت ملک دیدی گفت دیدم و شما درین بیت
 تقصیر کردید ملک روم و چین چه شد حمله تها می همه عالم به پیچ نیست
 بعد از آن خواجہ ثانی گفت اکنون باز گرد در ملک پدر برو گفت
 من آن ملک به پیچ خرم بخدمت شما خواجہ من بود و از ملک خود مرا

نصیب کنید خواهش می گفت درین ملک بدین لباس نتوان انداخته
 برخواست و غلامان را باز کرد اندوختن چو که آورده بود همانجا بایست
 و بگفتن در او کلمه شتری بستند و از میان پاره کرد و هر دو جانب
 و در کردن بگردیدند خواهش می گفت اندوختن و بگفتن آمدی مردانه
 آمدی بعد از آن ملک خویش بر نصیب با کرد و درین محل فرمودند
 که این پست از خواهش می برای او گویا خنده بودند بعد درینا
 خواهش می سخن پیوست لفظ بر زبان مبارک را انداخته در وقت
 غوغا قاضی بود بزرگ ده در و جدا و قاضی بودند و قاضی القضا
 اشراف الدین میگفتند بزرگ زاده بودند قضا و امارت رسیده بود
 و او عاقل بود و نهشندان بار پیش پادشاه بکفایت و صریح میگفتند
 که قاضی عاقل است حکما ناچار میگفتند چون قاضی بزرگ زاده بود
 و امادی پادشاه را شرم می آمدی که با او چیزی بگویند و این اندیشه بود که
 چگونه معزول کند و قاضی غریب را می روز خشن بود و میزدند هر دو محاکمه
 آمدند قاضی هم آمد پادشاه با قاضی گفت ما میخواهیم تا از شما نصیبی شنیم
 فردا پنجشنبه است ساخته شوند تا بعد جمعه تذکیر گویند و ما حاضر شویم

چهارم پادشاه

پادشاه

پادشاه خواست که او را بدین بیان معزول کند یعنی چون چیزی نخواهد آمد
 چه خواهد گفت معزول خواهم کرد قاضی باز گفت تیر و تیغ و سنج با دل خراب
 سینه کباب در خانه آمد با خود میگفت این چه در پیش آمده و من هیچ ندانم
 جواب چیست نه سرور کبابی یافتند بود فرخاسته و سوار شدند و غلامی را بر گزیدند
 و از شهر بیرون آمدند بیرون شهر غوغا و دوشه کردی آب روان بود و بزرگانه
 آب رسید فردا آمد آب غلام را داد و گفت که در بر و بایست
 غلام آب دور بر قاضی جا کشید و میزدند و آب درون آب در آمد
 و خسته گردید و بیرون آمد و بر زمین نقش بست پیاف صلی الله علیه و سلم
 کشید و از جانب پادشاه جانب سر آمد و دست برداشت و گفت یا رسول الله
 من در مانده ام مرا و شکستی فرما مرا تذکیر فرموده اند من هیچ نخواهم
 این میگفت باز بجانب پادشاه آمد و در میان آن نقش بست نهاده
 ناز را بر کسیت و گفت یا رسول الله مرا و شکستی کن این گفت
 باز گفت شب آن حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم در خواب
 لعاب دهان مبارک خود در دهان قاضی کرد چون پادشاه شنید
 علوم در دل او موج زد و آن گفت که نهایت بود قاضی خوش شد چون

روز شد علما و مشایخ مشط بودند که قاضی یا تدکیر فرمودند و مردی
عاجی است چه خواهد گفت امروز را مغز دل خواهد کرد قاضی پس
هم در مسجد رفت و میر و محفل چاراستند پادشاه حاضر شد و خلق جمع
آمدند قاضی بالا میزد و خلق حیران ماند و چه خواهد گفت که هیچ نخواهد
قاضی تدکیر آغاز کرد و بیان کرد و علما و بلغا و مشایخ در نصاحت و
عبادت متوجه و متحیر ماندند پادشاه دستارچه در رو نهاد و از راه دیگر
علما که ایشان مشط غزال بودند همه از راه دیگر رسیدند تدکیر گفت مثل
آن کسی بودناشت خواهد نمایی در آخر مجلس آمد و در پایان باریتاد
پست بر زبان مبارک انداخت پست ای کرده غمی درو مبتتاب
و چون نواختم توت است و تو ختم سخن در لفظ مبارک ماندند که خوا
شاهی اینچنین صاحب ولایت بود و الحمد لله رب العالمین
مجلس بیستم **خیم الخیر و السعد** معاد پاخوس دست آمد و خواهد کرد
با کثیر از برادر خود بنده پرسیدند و چاکر است روان شده بود و بنده خود
که روان شد و خواهد بزان مبارک ماند و بعضی شکر بیان چون بلایی
نیکو بزمی آمد درین باب حکایت فرمودند که یاری بود بر زاری کردی شمس

بکر

میگفت حق تعالی دنیا بر دل او سرگردانید و سبب و اسباب جمله کرده
کرد و بعد از آن داد و گفت من بعد ازین در کارهای دنیا و رنج و محنت اندک ترا خوا
باشد که شوی و دیگر کنی که تا ترا هلاک بگویم و اگر بمانی این خانه و فرزندان را نه
تواند زن گفت من هم موافقت تو خواهم کرد و فرزندان همین گفتند و نگاه
چیزی از آن مال زیادت از بعد از آن زن را داد و گفت اقارب خود را به آرا
برای تو سودا کنند نگاه بخدمت شیخ رفت و محقق شد از خدمت شیخ
باز گشته بود من در آسای راه طای سدم از قصبه استیالی سپردن آمد و بودم
در این جانب دینی میرفت من نشاختم او زد و یک مدو سلام گفت و معاینه
زرد و ضعیف شده و چارهای که پاس بر یکین پوشیده و یکبار بر روی کلین دست
و یک درویشی برابریا که جامها و چینی پوشیدی او سوار گشتی و غلامان بدلی
با اینچنین شد پس رسیدم حواجه شمس الدین چو حال است گفت خدا تعالی دنیا
من غایت کرد و دنیا بر دل من سرگردانید و گفت ابرق کلین چیست بر من ابرق
چو این بود و گفت من این بستان گفت و در ابرق چو این که هست نظر میکنند
و من در ساجد فرودی آیم اما در ابرق کلین کس نظر میکند و بر مسجدی که
رسیدم این خوب زیر سر می نهیم و این ابرق پهلوسیدارم خوش خشی نیم

مشتمل بر مژده و خدمت و تیر کشیده ام و فرزند
شده و نه در اجده و دو برادر

چنان شد که گفتن من خدایت حق یکایک چگونه باز آمد بعد از آن علی ایوب کجا
فرمودند که در اجده من و برادر بودم و نه نویسنده یک برادر را حالی پیدا شد که
چاکری داد آن و فرزند آن برادر را سپرد و خدمت شیخ الاسلام فرمود
و الدین قدس الله سره العزیز ارادت آورد و مشغول شد برادر نفعه فرزند
او کرد و یک بار آن کرد و منی الغرض میان چند که آن برادر را رحمت شد
چنانکه ساختگی تمهید و کفین کردند و چادر بالا کشیدند و این برادر را از اسیر
و خدمت شیخ آمد شیخ پرسید ترا چه افتاد گفت برادری دهم من کجا
جمع مشغول بودم من بوقت او بودم ترتیب معاش فرزندان من او کرد
بگو برادران میرسانیدی که من میرسانیدم چون او میرد فرزندان من
بگیرند چیزی بیار تا بخوریم برای فوت ایشان پریشان بی باید شد
توق طاعت و عبادت میسر نخواهد شد بعد از آن خدمت شیخ فرید الدین
قدس سره او را نزدیک طلبید و گفت بمن اینک برادر تو صحبت یافت
بر کرده اند و برکت نشانه اند آشنایی میخور و معاينه انداخت
شیخ در خانه آمد برادر او صحبت یافته بود و مقصود آنکه خدمت شیخ را آن
مرد گفت ای فلان چنانکه تو این زمان در دآمده من پیوسته از محبت

حق همچنانم ولی با کس نمیگویم بعد از آن خدمت خواجہ یارین منی حالی پیدا
و بنام مبارک خدمت شیخ الاسلام فرید الدین تواضع فرمود و در برگی افت
و و غور علم و کشف و کرامات ایشان سحر بود و فرمودند که عجیب منی بود
مر خدمت شیخ الاسلام فرید الدین با و ارب تمام بر سر و زانو نشسته
و این حکایت دیگر فرمودند که نزدیک اجده من تاسی و چهل و چوبه
است نام آن تصبیاد و نیامانجا ملک بود قتال او بازی دشت آن باز
دوست میداشت و میرشکار خود را وصیت کرده بود که این باز را
بمختور من خرافانی اگر در غیبت پرانیدی و رفت بر من نباشد تو
باشد قصه را تا نگاه چنان اقتاد و زری میان یاران بود رنده قات
یاران او را که گفتند که باز بران گفت ملک نفرموده است که داند
بر و من شرمند نامم بلکه مرا بکشید یاران گفتند بران ماده سواریم
کجا خواهد رفت الغرض چون سخت گرفتند باز برانید باز پرید بلند
شد از نظر غایب شد خداوند ناگه رفت یاران بر کی مشرق شدند
میرشکار طر فی افتاد با خود گفت ترکی قتالی است اگر بدانم مرا گفته
باشد من وصیت او خلاف کردم و باز را برانیدم من پیش او چه بود

کرید در میر شکار افتاد چنانکه کسی برای مرده بگیرند ساز و نای نای
 میکرست و طبلانچ بر سر در میزد نگاه با خود گفت چاره جز این
 نیست که اسب بفروشم و قلندر شوم و سر در جهان گیرم باز گفت
 من خود روی سیخ خواهم کرد و خواهم که بخت اما فرزندان مرا خواهد
 کشت یا پریشان خواهد کرد الغرض رخ با جو دهن نهاد چنانکه تم
 بخت شیخ آید چون خدمت شیخ را دید که او زیاده شد در پیش شیخ
 افتاد و لغزه بر خدمت شیخ رسید تراچه افتاده است او قصه حال
 باز گفت که این چنین ترکی قتال مرا وصیت کرده بود که در غیبت با
 نپانی دهن پانیم باز پرید از نظر غایب شد پیش او چه رو بر وجه
 جواب خواهم گفت و اگر من رویه کنم و اسب بفروشم قلندر شوم و
 بگیرم فرزندان مرا بگیرد تا برایشان چه معامله کند خدمت شیخ فرمود
 طعام پادشاه طعام آوردند فرمودند طعام بخور گفت دوم روز باشد
 که آن باز رفته است من همان طعام که در خانه خورده بودم دیگر نخوردم
 طعام که اخوش می آید خدمت شیخ فرمودند طعام بخور دست طعام
 زدی از دست دست گفت در حلق غیر و خدمت شیخ فرمودند

طعام بخور خدائی قادر است که خاطر تو جمع گرداند و برای خاطر خدمت شیخ
 نان شکست و در کاسه سر کرد و تو در دهن کرد باز گفت برای خاطر شفا
 در دهن کردم در حلق غیر و در این غم که چون او شنیده باشد که باز کرد
 و که بخت بر فرزندان چه کرده باشد خدمت شیخ فرمودند بیایه منی ایک
 باز تو بالا و کنگره حصار نشسته است برو بیکر امیر شکار چون باز آمد
 دید از خدمت شیخ بیرون آمدن پر که ایشان بر چوب می بندند و
 میخوانند از چه میگویند بنده گفت از خواندن میگویند آن از کمر
 کشیده و باند نمود باز در حال فرود آمد از گرفت و خدمت شیخ آمدن
 اسب که بران سوار آمده بود بخدمت شیخ آورد خدمت شیخ فرمود
 که تو در چه سوار خواهی رفت گفت خاطر من جمع شده است این نان
 پایی آمو در دهن و داده است بیای امیر خواهم رفت آن زمان که آمد
 بودم مرده بودم این زمان زنده باز خواهم کشت شیخ فرمودند این اسب
 قبول کردم باز تو میدهم در خانه برو قیمت بکنان نیم قیمت او بر من
 بفروستی و نیمه ترا بخشیدم امیر شکار باز کشت چون در خانه آمد در آن
 شوری شده بود که امیر شکار باز کرد که بخت اما فرزندان او را چیزی

گفتند و چون آمد باز در خانه بست بچنان باز شوری شد که سرش کار آمد
 ملک نشین طلب فرستاد و پیش ملک رفت ملک گفت چرا رفتی اگر باز پریت
 یا مرد چه شد و چرا رفتی گفت چون ملک باز تو می دوست میستی مرا
 وصیت کرده بودی که بخشود من برانی و در غیبت من نه پانی من خلاف
 وصیت ملک کردم مرا جواب چیست بچنان باز یافتم بخدمت ملک آم
 ملک گفت باز کی است گفت در خانه لبه ام گفت چاره ام سر کار در خانه
 و باز بخدمت ملک برو ملک بر دست کرد و پرسید چگونه یافتی گفت من نمی
 و میگفتم خلاف وصیت نمودم ان نباید کرد و بر خلاف وصیت نمودم ان
 کار کند عاقبت زیان من چون ایشان سخت مرا حمله شد و بخدمت گفتند
 ایشان کردم باز پدیداران بر طرف خانه در در یک من بود رخ من بود
 اچو در من شد بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین رقیم گریان و واقع پر خنده
 شیخ طعام را بنده طعام را خوش می آمد و چند چند میکردند که بخور من میگفتم
 خلق من میروند بعد از آن خدمت شیخ فرمودند بخور خدا اینجا قادر است که
 خاطر تو جمع کرده اند من یک مقدمه و من کردم مرا طلبید و گفت من اینک
 باز تو بالا و کنگره حصار نشسته است من سحایه و دم پیون آدم حصار
 در روز

تا آنجا بر سر خاطر نشویش میکرد چند کردم رسیدم و خواندنی نمودم فرود آمد و گفتم
 ملک گفت خدمت شیخ الاسلام فرید الدین این چنین بزرگ است امیر کجاست
 این کرامت معاینه کردم ملک گفت زود باز گرد و مقداری شکله از راز
 که بخدمت شیخ ببرد برای من فاتحه استند او بکن و آن ملک پیش ازین بخدمت
 شیخ عقیده داشت بعد از آن امیر شکار گفت خود ملک مرا میر فرما چو درین
 رفتن ضرورت بود زیرا که چون بواسطه خدمت شیخ باز یافتم بخدمت شیخ
 هیچ ندانستم بچنین سپیش کشیدم خدمت شیخ فرمودند تو در چه سوار
 خوابی رفت گفت مرا این زمان پای آمده است چو آمده است چو آمده است
 شما این سپ قبول کنید خدمت شیخ فرمودند باین سپ سوار شود
 در خانه بروا قبول کردیم باز تو میدهم آنجا قیمت بکن تا آنجا باز تو میدهم
 فرستی و نیمه دیگر ترا بخشیدم اکنون مرا این سپ قیمت می باید بکنانید
 و نمی بخدمت ایشان می باید برو آنچه ملک میدهم تا هم نگاه ملک بسیار
 تواضع نمود و مرید شد بعد از بلفظ مبارک را بلند و خوش این را بیست
 تا مجاهده کنی چیزی نیابند و الذین جا هدا و ائینا لنه دینهم
 سبلنا اول مجاهده بعد از آن شاه به باین خوانند و جا هدا

فی الله حق جهاده با این آیه خوانند و من جاهد فاقصا
 بجاهد لنفسه فرمودند که مجاهده خواهد کرد برای نفس خویش کند
 در آخرت ترقی در جرات او خواهد بود بعد از آن بر لفظ مبارک انداختند
 ساها بخد مت شیخ الاسلام فرید الدین قدس سره زمیل گردانیده
 خدمت شیخ نظام الدین بارگاه فرموده است دوران شب که دایله
 یا کل کریل در خانه شیخ میخیزدیم بار و زحید بودی در آن ایام که
 دایله کریل بودی خدمت شیخ و بعضی یاران میخیزدند آن یاران
 بود یاری میزد می آورد همه میخیزدند اما چون وقت دایله کریل
 زمیل میکردانیدند بعد از آن فرمودند در خدمت شیخ هم چیدگاه زمیل
 میکردانیدند انداخته بر لفظ مبارک رانندند و چنین خونها خورده اند
 آنگاه جای رسیده اند الحمد لله رب العالمین **مجلس چهل و هشتم**
بانیخ و السعادت سعادت قدس موس بدست آمد خواهد ذکره الله
 بانیخ در ذکر قاضی محی الدین کاشانی رحمه الله فرمودند من پروردی
 پیش ایشان خوانده ام بعد از آن در تحقیق بحث ایشان فرمودند
 که محقق بود و سخن ایشان بچنین بود که سکر زده خواهد در بیان

و فرمود علم ایشان بود و غریزی از مریدان شیخ رحمه الله حاضر بود و او حکایت
 کرد و قاضی محی الدین باز رحمت شد می دانست که عجب باشد که باز
 کرد و خدمت شیخ رسیدن آن در غایت و خود را آورد و همان زمان
 در آن چون شیخ باز گشتند یاری میگفت این رحمت مرا چه برده خدمت
 شیخ رسیدن من آمد و غریزی از جانب ظفر آباد رسیده بود و از پرسیدند
 که آنجا هیچ درویشی هست او عرض داشت کرد نبود در وقت کمی رسید
 و شیخ شد مریدان میکرد من از او پرسیدم مریدان که با سبکی گفت مرا شیخ
 علم الدین نسبت شیخ فرید کاغذی داده است که مریدیکه بعد از آن مریدانند
 خواهد سواد که در چنین محبت روا باشد که او مرید خدمت شیخ باشد
 شیخ علم الدین کاغذی که در شیخ مرید غری را به میدهد که کمالیت رسیده است
 روا باشد که او را از جهت خویش رخصت شیخ دهنم که با او باشد مرید
 درویشی حاضر بود گفت چنانکه شیخ جلال الدین تبریزی که او را شیخ ابو سعید
 تبریزی اذن کرد و خواهر لفظ رانند شیخ جلال الدین مرید شیخ ابو سعید
 تبریزی بود او کامل الحال بخد مت شیخ ابو سعید رسید بعد از آن محبت
 ارادت آورد و همچنان شیخ یافت از وی روایت کرد که گفته امین

بهشت و مید تارک داشت پوشش ایشان سزیری و عوفی بر
 و کلاهی بر سر اگر آبی پیش آید و کشتی نمودی پای می نهادند میگفتند
 و ایشان همه وقت در اطراف عالم در سفر بودند و هر کرامات
 نمودند از آنجا که شیخ در رکب شیخ ابوسعید خدری رحمة الله علیه
 بر لفظ مبارک رانند عظیم تارک بود در فقر و مجاهده کندی و سوز
 از اهل دنیا چیزی قبول نکرد و قتی پادشاه بنیریز چری بخدمت ایشان
 فرستاد قبول نکرد باز کرد این بعد از آن چون او رفت شیخ فرمود که تا
 در آن راه که آمده است در خدمت اینقدر زمین بشکافند و گل برون
 انداختند که آنکس که آید بود چیزی از و خادم قبول کرد و شیخ را فاقه تا بر
 بود وقت افطار از آن وجه چیزی بخدمت شیخ بر در آن شب شیخ
 در طاعت و زوقی نیافت خادم را پرسید این طعام افطار از کجا بود
 خادم گفت آنکس که آمده بروست و خرمن چری داد کفتم چون برد
 من نداده است و ایا شد خدمت شیخ را فاقه شده بود اندک
 آورد و شیخ او را از خادمی معزول کرد و بعد از آن بر لفظ مبارک
 رانند مجاهده شرط است بی مجاهده مشایخ نیست و نباشد و **اللّٰه**

جاهد و اینها نهیدینهم سبلنا قرآن است و جاهد
 فی الله حق مجاهده و من جاهد فانما یجاهد لنفسه
 درین محل بنده عرض داشت کرد جاهد و اینها و جاهد
 فی الله مراد ازین چیست اول در بیان مجاهده چند مظهر علی فرمود
 اند بعد از آن تقریر کرده اند چندین دشمنان داشت بودند کسی
 فهم نشد فرمودند فرود ترایم تقریر آسان بر کرت چنان آن تمام شد
 باز بنده عرض داشت کرد الذین جاهدوا دنیا و جاهدوا
 فی الله مراد ازین چیست بر لفظ مبارک رانند الذین جاهدوا
 فینا لاجلنا جاهدوا فی الله لاجل الله بعد از آن فرمودند
 در کلمه فی شدت اتصال است در کلمه لام نیست فی برای طرف است
 و در ظرف هست بعد از آن است شهادت آن این آیه فرمودند **قال**
عز وجل من قاتل اعداء الله و قاتل لنفسه و قاتل للمسلمین
و القاطلین علیها و المؤمنین فله اجرهم و فی الزفاف بر لفظ
 مبارک رانند و المسلمین للمسلمین و العالمین للعالمین
 و المؤمنین للمؤمنین و قاتلین و مسلمین و عالمین و

مؤلف فلوب بکلام فرمود و در رقاب بکلمه فی و المولقة
 قلوبهم و فی الرقاب زیرا که در رقاب شدتی است که در آن رقاب
 اجمع و اختلافتها برای سجد جمعی ستانند مساکین برای
 سجد جمعی ستانند و در رقاب تک رقت است و رقت
 حکم موت است آنکه کسی برده آرد و میکند کوهی احیا موی میکند پس
 فراق در سگرات پیشتر باشد بعد از آن بر لفظ مبارک را ندانیم پس
 علم الفجر و سحر و چنان بود اما پان شبی است که اگر مجاهده خواهد
 ازین جم خالی نیست تا از ترس و زح مجاهده خواهد کرد یا میبرد
 یا خاص برای ذات حق تعالی خواهد کرد و آن مجاهده شد با آن مجاهد
 فی الله آن مجاهده فی الله باشد باید که سخت باشد تا حق مجاهده بجائی
 آرد مجاهده فی الله حق مجاهده بعد از آن فرمود و نقد مطلوب میدانند
 از آن مجاهده اختیار میکنند و اگر قدر مطلوب بدانند سخت ترین مجاهد
 آسان نماید بعد از آن فرمود و مذاقات غیبت می باید دانست پیشتر
 شبها پیداری باید بود زیرا که نزول انوار در شب میشود بنده عرضدا
 کرد اول شب ماضی تر است تا آخر شب بر لفظ مبارک را ندانند که در

حیث آمده است قال رسول الله صلى الله عليه وسلم سئل
 عن جبرئيل من افضل الاوقات فقال لا ادری ولكن
 اذا مضى نصف الليل ترتعد الملائكة ويصقون الثرى
 یعنی رسول علیه الصلوة والسلام سوال کرد از جبرئیل علیه السلام از زمانه
 و قتها جبرئیل گفت نمیدانم ولیکن چون نیم شب میکند و فرود می آید
 ملائکه و بالامیر و مذو عرش خدا و جنبش می آید آنگاه فرمودند که بعد از
 گذشتن نصف شب انوار نازل میشود از عالم لاهوت بر ارواح
 از ارواح بر قلوب ظاهر میشود و از قلوب بر جوارح و از جوارح
 در عالم منبسط میشود بعد از آن نفس بر بند و فرمودند چون این انوار
 نازل میشود و هر که بیداری باشد بر نازل میشود و اگر خفته می باشد
 از وی تابدار میگرد و یکی از حاضران سوال کرد که علامت آن چیست
 که انوار نازل شود بر لفظ مبارک را ندانند نیست که در آن وقت خوش
 در دل پیدا میشود و طیب قوت میشود که الطیب قات آنوقت است
 که در آن وقت شوقی و ذوقی باشد بنده عرضداشت که چون
 آنوقت در یابند هم در ذوق باشند فرمودند آری بعد از آن

این آیه خوانند **اَمَّنْ هُوَ قَانِثٌ اَنَا وَاللَّيْلِ يَبِيتُ ثُبَّ**
 نصف شب و وقت سحر و وقت صبح و طلوع فجر بعد از آن غریزی
 عرض داشت کرد که شب خوابی دیده ام حضرت خواب بجانب او
 توجه کرده بدین جان شنیدند خواب فرمودند بعد از آن بلفظ
 مبارک رانند خواب حسن بصری رحمه الله و ابن سیرین در یک عصر
 یک شهر بودند خواب حسن بصری رحمه الله بر ابن سیرین عقیده داشت
 تا آنکه شبی از شبها در خواب دید خود را بر منهدم و بالا و خاکدانی
 استاده کی بازگشت کرد آن خود بر ابن سیرین فرستاد و رفت و
 اضافت خواب بخود کرد و گفت که من شب چنین خوابی دیده ام
 کوئی بر مندهم و بالا و خاکدانی استاده ام ابن سیرین روی
 او دید و گفت این خواب خواب تو نیست خواب حسن بصری
 آن خاکدانی دنیا است و او بر مندهم استاده است بعد از آن
 خواب حسن بصری بر عقیده کرد و تلایم این فرمودند مردی بر
 ابن سیرین آمد که او موزن بود و گفت من شب در خواب
 دیده ام کوئی فروج نامه میگویم گفت تو موزنی گفت اگر گفتی

بنا کردی

با یک نماز کمتر چرا میگوئی در ماه رمضان چون با یک نماز بگویند مردان
 نزدیکی زمان تواند که در نماز که در وقت سحر کوئی فروج نامه میگویم
 و الحمد لله رب العالمین **مجلس سحر و سحر و السحابة**
 یا نبوس میسر من در عبارت افتاد بر لفظ مبارک رانند خواب
 ظاهر سبب شود برای غذا و همین عبارت ظاهر جای غذا میشود چرا
 که فرمودند اگر او را در عبارت ذوق و شوق هست آن ذوق و شوق
 جای غذا میشود و اگر او را ذوق و شوق نیست سبب شود بر اشتها
 زیرا که اعضاء حرکت می آید چون اعضاء حرکت می آید اشتها پیدا
 میشود بعد از آن این حدیث خوانند **قوله عليه الصلوة والسلام ایت**
عندك ياتي هو يطعمني ويسقيني فرمودند مردی از بطیعی
 یسقین ذکر است رسول علیه الصلوة والسلام از ذکر حق غذا حاصل
 شدی فرمودی ایت عندك یطعمنی و یسقین بعد از آن فرمودند
 که بعضی را طعام خوردن عبارت است زیرا که چون اشتها پیدا میشود
 اول اوقات طعام و شراب در دل پیدا می آید بعد از آن میل است
 چون میلان شد دهنتم که اشتهاست و این طعام که خواب خورد

ازین است حال قیامت یا بنیت آن میخورد که ستیجوع باشد
 در عبادت و طاعت قوت شود پس خوردن او عین عبادت است
 از بزرگی روایت فرمودند قول اوست انا اکل وانا صلی یعنی من
 طعام میخورم و نماز میکنم این طعام خوردن که برای قوت عبادت
 و طاعت است عین عبادت باشد یا بنیت آن میخورد که نذر
 حاصل شود و ترغیب است این از قبیل بیاحات است و یکی آنکه برای
 اقامت شهوات میخورد این خوردن حرام باشد بعد از آن فرمودند
 ذکر هم سبب اشتهاست هم بجای غذا انا مراقبه در همه حال بجای
 غذاست زیرا که در مراقبه حضور مشاهد است و جوارج در حرکت
 نمی آید نظام این فرمودند که خواججه عقال مغربی چهار سال بود که بعد در
 مراقبه بود درین چهار سال طعام و آب نخورد بر لفظ مبارک نشاندند
 چنان باطن بخبری مشغول میشود طعام و آب یا نمی آید حکایت شنید
 پندیت یاد آوردند و گفتند معروف است و تعجب میکردند که او را
 یاد غذای طعام خورده است یا نه چنان در حساب خرید و فروخت
 مشغول شدی او را که سنگی را فروش شدی حکایت او در قلم آمده است

بعد از آن

بعد از آن فرمودند آخرت با دنیا جمع نشود و حکمت با سیری جمع نشود
 قال عرضی الله عند لوكا نث الدنيا والاخرة اجتمعنا لاجل
 غیري لاجعت لي لان لي قوة و ليسه ليعه امیر المؤمنین
 عرضی الله عند فرمود اگر چنان بود که دنیا و آخرت جمع آمدی هر
 جنس بر آئینه بر من جمع آمدی زیرا که در من قوت و نیست است یعنی
 نری بعد از آن قول بزرگی فرمودند چنین دانم در عوارف است
 رادقت العبادات والتجارات ما اجتمعنا فتوكت التجارات
 و اقبلت الى العبادات یعنی آن بزرگ گفت خودم تمام عبادت
 تجارت جمع شوند هر که جمع نشد پس ترک کردم تجارت را و در
 عبادت نهادم بعده بر لفظ مبارک نشاندند که بزرگی بود از بزرگان
 او را علما را و ایشان گفتندی در میان بادیه صومعه کرده بود که برگرد
 او هیچ آبادانی نبود در آن صومعه بود وقتی که درویش رسیدند
 او را گفتند که ما بزرگی میرویم و او را صاحب کرامت و فرات
 میگویند هر یکی چیزی بیندیشتم که او صاحب لایت خواهد بود و اظهار
 خواهد کرد یکی گفت من زحمت نکنم و دانم که او را کرامتی است و

برین سنگی خواهد بود و فایده خواهد بود و زحمت من خواهد رفت
 دوم گفت نه خود و نه نام من و نه جلاج روست اگر او را کرامت است
 آن من نسخ خواهد بود و سیوم گفت من این ندانم و در بادی باشد اگر
 او را کرامت است برای من جلوائی سابقه فی خواهد بود و هر چنان اندیش
 بگذرد بجزت او و قد اول را طلبید که حجت سنگی است و دست بران
 زحمت نهاد و فایده خواهد بود و گفت برو صحت شد و حال اینرا صحت شد
 بعد از آن دوم را طلبید گفت آن نسخ خود و نام من و جلاج است و است
 نسخ کن زود پاری با سیوم گفت تو باس بازید و شبکی که ده و فکس
 سیطبی بر این لباس کش بیا تا تر اخطافس بر نام دالمی و بر این
جاسر صلی و ششم بالی و السعادت سعادت مجلسی و بی نمود عزیزان
 حاضر بودند و از هر یکی پرسیدند آن ایمان چون نه اند بعد از آن از یکی پرسید
 در چه مشغول باشی او عرض داشت که در زراعت میکنم و فرمود نه نیکو لغمه است
 لغمه زراعت بسیار زراعتان صاحب حال بوده اند و سلسلین حکایت
 فرمودند که در وقت حجت الاسلام **عزالی** رحمه الله مراری بود صاحب حال
 و بسیار که استباه او و در میان خلق آشکارا شدی و نجاست او باران

الف

و نجاست او باران مادی آورده شایع شد و مع حجت الاسلام
 گفت او را توان خواند با زعم بر یکی بکرم حجت الاسلام زیارت او رفت
 بر او گفت که مرد بزرگ است این را حجت الاسلام گویند و زراعت
 چید و اندک حجت الاسلام چید باشد و آنوقت او تخم بر زمین میریزد
 سید تخم در کنار بود و چنان سید تخم در کنار گذاشت و حجت الاسلام
 شدی که آن زراعتان گفت آن زمان سید مراده من تخم بر زمین این
 بزرگ سید تخم بدو نداده و نجاست که تخم بر زمین حجت الاسلام حجت
 تا آن حال او شکستاف کند زیرا که او لیا و حق بیج حجتی بدون نیت
 حق کند و هیچ کلمه بدون حق گویند و بهم که سید چو انداختم و یکی بر زمین
 با زراعت گفت که مقصود او از خوشتن سید است که شمار زانی بدل
 فارغ با من شنیده و شما بکرم گفت من که تخم بر زمین میریزم
 بدل شاکر و زبان داکر میریزم و امید ندارم هر که بخورد برکتی یا بدو تو
 بدان حاصل شود و زراعت خدا می صرف کند و دیگر را دم که داند
 زبان داکر بدل شاکر تخم بر زمین میریزم که بی برکتی پیدا شود از اینجا سخن
 در صدق معاملات انسانی می باید که خلوص نیت باشد و صحت نیت

ان لا تحركون نيت ولا تكلم بغير نيت اگر کسی نماز سکران در وقت
 نیت او آنست که دیگری به نیت بعضی گفته اند که نماز او در وقت
 و بعضی گفته اند که فرموده زیرا که در عبادت سرگرمی آرد و لا یشتر
 بعبادة ربه احدا بعد از آن فرموده که پیش مخلوق سر بر زمین نیاید
 روانیت اما بوسیدن لب آمده است و تعظیم کمر هم نیامده است
 اطواف بر رتبه بر کسی از بزرگان دین آمده است بعد بر لفظ مبارک
 را ندیده که طاعت فرمان است و باز آمدن از معصیت فرمان اما خبر
 اگر از معصیت باز می آید با ضعاف آن خدا آنست که طاعت کند
 زیرا که در و با نیت در طاعت ذوق و راحت باشد و در باز آمدن از
 معصیت تعب نفس است اما اجر علی قدر تقابل و در
 باز آمدن از معصیت حدیثی دیگر است فرمودند **قل علی الصلوة و**
من صبر علی المصیبة فله ثلثمائة درجة بین الدرجات
من السماء الی الارض و من صبر علی الطاعة فله ستمائة
درجة بین الدرجات **من السماء الی الارض** و من صبر علی
 المعصية فله تسعة درجات **من الدرجات** من العرش

الی الشی فرمودند هر که صبر کند یعنی نفس خود را صبر کند بر صیبت و بخرج
 و خرج کند مراد است صبر درجه باشد که میان هر درجه تا درجه دیگر از آسمان
 تا زمین باشد و هر که صبر کند بر طاعت خدا تعالی یعنی نفس خود را در طاعت
 صبر کند او را ششصد درجه باشد که میان هر درجه تا درجه دیگر از آسمان
 تا زمین باشد و هر که صبر کند از معصیت درین محل فرموده که صبر کند
 جسم او باشد و چون صبر کند گویند اعراض مراد باشد من صبر عن المعصية
 فله تسعة درجات بین الدرجات من العرش الی الشی هر که اعراض کند
 از معصیت یعنی از گناه روی بگرداند پس اینها نهصد درجه باشد که میان
 هر درجه تا درجه دیگر از عرش تا شای باشد انگاه لفظ مبارک را ندیده که
 در صبر معصیت و صبر طاعت درجات از آسمان تا زمین فرمودند
 و درجه باز آمدن از گناه از عرش تا بر زمین بعد از آن از و سبب می
 عنده روایت کرده اند معنی این بود هر که گناه کند و گناه برود خدا میثاق
 او را بخوابد گفت خداش در حال بیداری و هر که گناه کند و از خدا میثاقی
 برسد خدا میثاق او را بپا مرز بعد از آن فرمودند که ایمان بین
 الخوف و الرجاء خوف و رجاء صفت قلب است صفت جوارح

نیست سالک می باید که محافظ جوارح باشد زیرا که اول ارادت در
 دل می باید بعد از آن جوارح در حرکت می آید چون جوارح کلام را در
 اراده دل نیز که حفظ باشد بعد از آن بر لفظ مبارک را اندر هر گاه از
 بازی آید که او را در طاعت ذوق باشد و در ذوق طاعت حکایت
 فرمودند که صوفی بدین ذوق طاعت دشت در سجده بود پیش
 محراب شب و روز همین نماز گزاردی و یک سر بسج گزندی خلق بر سبزه
 آمدی و دوری دشمنان آمدند از ایشان پرسید که در دشت نماز
 خواب و در ایشان گفتند آن در جز است آنجا خوردن و تنوع پیش
 نباشد هر چه بدست که هست در دنیا است صوفی بدین چون شنید
 که در دشت نماز بخوابد بود گفت مرا آن بهشت چه کاری آید که
 در آن نماز نباشد و لفظی گفت بزبان هندوی که نتوان گفت بعد از آن
 در مناقب او سخن پرست فرمودند مردی بر صوفی بدین می پرسید
 بالا که می میرفت در کین بل کو بهاء بسیار است بالا که با مرغ
 طاعات که در دوازده پرسید صوفی بدین چگونگی است مردی گفت
 مردی بزرگ است اما افسوس همین قدر که در حال مستغفر شد

بعد از آن آفرید صوفی بدین آموختی آغاز کرد که اگر از روز آخر و غیب گفت
 مردی بزرگ است اما افسوس اگر در حال مستغفر نکردی او را چنان از
 بالا که فرود انداختی که کردن او بکستی تا این فرمودند که وقت
 که او مشغول شدی حالی پیدا شدی که در جوارح دست جدا و پای جدا کرد آن
 محکم کسی زیارت آمدی و بدان بودی حال دیدی بترسید و هر دو
 آمدی و فریاد کردی صوفی بدین را که کسی است و بگذازد بعد از آن فرمود
 که خلقی که بر احوال او اطلاع یافتند بودند که فریاد کن بجای نشسته است
 همچنین حالی دارد باز آنکس رفتی و دیدی سلامت پیش محراب نشسته
 گئی حاضران پرسید صوفی بدین کدام وقت بود خواب ذکره انداختند
 فرمودند در وقت شیخ الاسلام فرید الدین بود بعد از آن خدمت خواب
 مولانا شیخ زین الدین خواب برزاده را فرمودند یاران را کلام برسان مولانا
 شیخ زین الدین پیش بر گرفت و برگشتی داد خدمت خواب هم قدری گل
 بر گشت کلاما علی بود و صید هم درین محل بر لفظ مبارک را انداختند شیخ ابو سعید
 ابوالخیر و ابو علی معاصر بودند ابو علی بر شیخ ابو سعید اعتقاد می داشت
 که امتها که زوی آشکارا شده گفتی که علم سمیایا و این نجات را که بدان

آمده و گذشته سیکوید و زنی بزرگ داشت بود و تاجا باقی بود کل
 بسیار میگفت بود شیخ ابو سعید بود الخیر در کل لعل نظر کرد و گفت شما را به شیخ
 میفرستید چنان که این سخن گفت در حال جو که با نرسیده بودی چنان تا
 و سر در قدم شیخ آورد و گفت من بر باطل بودم می دانستم که شما را علم بسیار
 باین نجات اما علم آلائی می باید آگاه از غایب شو و شما سخن گفته در حال
 جو که با لعل نرسیده و تاجا این باشد که کرامت ابدان فرمودند که بر آمد
 شیخ ابو سعید ابو الخیر از خدمت و مولد او همانست بهند قصه البت
 بیان خرس و باورد و در سابق بیان حکایت دیگر فرمودند که در آنجه
 شیخ ابو سعید کوک بود از جنبه بجهت تعلیم خرس آمد و در آن ایام امام محمد
 در خرس بن سیکف بخدمت او تعلیم میکرد روزی در راه میرفت
 شیخ لقمان برنده را دید بالائی بلند می نشست خود فیه و خت و آفتاب
 ناخته بود بر شیخ لقمان برنده گوی تا ف شیخ ابو سعید دامن خویش پس
 برداشت و در رخ آفتاب با ستاد چنانچه شیخ را سایه شد شیخ را بالا کرد
 شیخ ابو سعید را دید و گفت ابو سعید ایام بدین خرقه بودیم بعد از آن
 شیخ ابو سعید را بر شیخ ابو الفضل خرسی بر چون درون خانقاه رسید

او بزرگ بود او را از شیخ ابو الفضل سخن لقمان برنده شنیدید
 در پائی شیخ افتاد و دست شیخ ابو سعید گرفت شیخ ابو الفضل را داد
 گفت این ششانی شاست این را نیکو میورید ابو الفضل قبول کرد
 شیخ قبول کرد شیخ لقمان برنده بارگشت شیخ ابو سعید بخدمت شیخ
 ابو الفضل نشست بود کتابی فرود آورد در مطالعه شد در خط شیخ ابو
 که شد درین کتاب چه نوشته خواهد بود شیخ آغاز کرد ابو سعید درین
 کتاب بنیشت که حق تعالی صد و بیست و چهار هزار چهارصد
 او را مقصود این کلام بود شیخ ابو سعید از این سخن حالی پیدا شد
 و بگفتن این کلام خوب و خور فراموش کرد شب همانجا بود خادم طعام
 آورد بخورد وقت بخورم خورد و روز شد مدت شیخ نشست وقت
 سبق شد البته متعلمان را عهد باشد ناخده کنند بخدمت شیخ و خدا
 کردند که وقت درس شده است فرمان باشند برویم علم تفریح حدیث
 میخوانم سبق بخوانیم یا شیخ ابو الفضل فرمود نیکو باشند درین
 رفت سبق بخوانید بود قل الله شکر در هم چون شیخ بود
 این شنید حالش زیاده شد امام محمد چونی سبق میگفت بخوابن در پائ

پسید بوسعید شب گجا بودی گفت بخدمت شیخ ابو الفضل بودم
 امام شیخ گفت ابو سعید حرامت باد اگر آنجا ایجا بیایی و حرامت باد
 اگر آنرا نکلیم بدین کلمه مشغول شوی باز گردانجا برو شیخ بوسعید
 برخاست و بخدمت شیخ ابو الفضل آمد همچنان بهر شیخ ابو
 برو این مصرع خواند **مسک شده خبر نداری از چپ راست**
 بعد از آن گفت بوسعید از بودیت خلوت نشین شیخ بوسعید
 اگر فرمان شیخ باشد در بند بروم خلوت نشینم زیرا که خرس سبزه
 معظم است فرمودند برو شیخ بوسعید در بند آمد مشغول شد بسیار
 در خلوت نشست حق تعالی بر وی چنانکشت که در تقریر نماید درین
 محل بنده عرض داشت کرد که شیخ نعمان پرنده را پرنده از کجا کویند و گو
 پرنده از آن کویند که او همچون کبوتری بریدی و در جمع نشسته بود
 چنانکه نداشت ایامگاه پرنده بر دیوار و بام نشست باز بریدی از
 نظر غایب می تا کجا رفتی بعد از آن هم در مساقبتان فرمودند
 که در جوانی طاعت و عبادت بسیار داشت چون مهر شد و از
 عبادت ماند روزی در مناجات گفت خداوند ایچون بنده در

سلطان

سلطان دنیا پر شود و آزار او کند تو سلطان برحق و من بنده
 در خدمت تو پر شدم اکنون عبادت نمیتوانم کرد مرا آزار و کین آواز
 شنید که ما را آزار کردیم بعد از آن شیخ نعمان پرنده دیوانه شد بخت
 مناسب بن دودیت خواند **رسم است که با کسان تحریر آرا کند**
 بنده پیر ای بار خدای کیتی آرائی بر بنده پیرو خدایتی
 باز بنده عرض داشت کرد که شیخ ابو سعید ابو الخیر مرید که امام شیخ بود
 خواهد که الهه بالخی فرمودند که شیخ ابو سعید ابو الخیر بسیار شیخ
 خدمت کرد و از بسید شیخ نعمت یافت درین حکایت و در
 که جمیع بود ابو الخیر پدر شیخ ابو سعید در نماز جمعه میرفت با شیخ آل یاسین
 در راه طافات شد بوسعید را در پای شیخ آل یاسین انداخت شیخ
 گفت که این پیر است گفت خدمتکار شماست شیخ آل یاسین گفت
 ما شیخو استم بعد از آنکه ایستد که غمخواری در بین کند تو که آیدیدی
 که غمخواری خواهد کرد بعد از آن شیخ آل یاسین فرمود چون از نماز جمعه
 خلق باز گردند ابو سعید را بپاری ابو الخیر شیخ ابو سعید را بخدمت شیخ
 آل یاسین برد شیخ فرمود ابو الخیر بوسعید را در کتف خود سوار کن تا فرس

کرد طاق نهاده ام فرود آمد آنجا طاقی بلند بود که دست مرد زین
 ابو الفتح شیخ بوسعید را بر کتف سوار کرد و قرض از آن طاق فرود آمد و در
 گرم بود بدست شیخ داد شیخ آن را پسین قرض بکشت و نمی پیش خود
 نهاد و نمی پیش شیخ بوسعید و گفت این هم قرض تو بخور نمی خود خورد نمی
 بوسعید خود را ابو الفتح را داد ابو الفتح را عطا کرد آنکه مراد چیست شیخ عطا
 کرد ای ابو الفتح با بابت که این قرض درین طاق نهاده ام از عالم غیب
 فرمان بود که بدست بر که این قرض کم شود نمی ایادی نمی تو خوری
 بدست بوسعید کم شد اکنون بعد از بوسعید باشد علام این فرمود
 اند که وقتی درویشی در بهمن فرود آمد ابو الفتح بوسعید را خدمت آن
 فرستاد و درویش اندک شیخ گبار بود با دفر علم و کرامت شیخ بوسعید
 محبت او در خاطر داشت بعد از آنکه گاه آن درویش را عزیمت سفر
 با شیخ بوسعید گفت بابا بوسعید با فردا و این شیخ بوسعید گفت مرا
 بگذار که گفت تو قادر و پدیداری تو توانی اعدایان از سبب بکرانی
 کشد کسی را که چو تو پس جدا شود میتوان دشت که مال آن مادر و
 پدر باشد شیخ بوسعید گفت من از مادر و پدر اجازت خواهم طلب

اگر مادر و پدر اجازت کنند از جانب من رضاست شیخ بوسعید و خانه
 آمد و این حکایت با مادر و پدر گفت که این چنین بزرگ سید روان
 میشود من خطی بر گرفتیم این سعادت از کجا خواهد افتاد مادر و پدر
 اگر اجازت شما باشد من هم برابر ایشان بروم پدر و مادر و پدر و مادر
 دادند ابو الفتح بخدشت آن درویش آمد و گفت این سپری شماست
 ماند مادر و پدر او این گشتی شما خواهد کرد شیخ بوسعید با آن بزرگ سید
 بر روز نهمی بدو ایثار میکرد تا کار بوسعید تمام شد و دیبانی رسید و گفت
 بوسعید تو اینجا باش بحق مشغول شوم بر سر تو خواهم رسید شیخ بوسعید
 ساپادان پیا بان صبر کرد آنجا در حلال که بود و دوجوی روان پیش
 وقت انظار قدری کل که بچیدی و وقت انظار بخوردی و از آن
 جوی آب خوروی حق تعالی برای او آنجا جماعت پیدا کردی مردان
 حاضر میشدند تا یکایک و با ایشان نماز جماعت کردی باز مشغول شد
 بعد از سالها ناگاه پدید آمد شیخ بوسعید بر خاست و تعظیم کرد و پیر
 بوسعید برادر و پدر و نواز سبب تو کرائی میکنم و تو خوش می باشی
 این زمان بر تو پدر و مادر آمد از تو خواهد پرسید که درین جنگل و ساپان

حال خورشید بود نو تکوی که کل که میخویم ساکت باشی اگر بگویی
 کل که میخویم دل و بسوزد جهان زمان طعام از غیب خواهد آمد و
 خواهد شد که طعام از غیب بود چو آب و جان خواهد شد بعد از آن
 گفت که چون ترا بطلبه و خانه بروی این گفت عایب جهان زمان
 پیشتر بود سعید در آن پایان رسیده کسان و حال دیگر چون بود سعید
 دید شیر کسیت و کنار گرفت و نشست و احوال بود سعید و یافت
 که دیگر شده است گفت درین پایان خورشید شام بود و جماعت
 چه حال بود پیش بود سعید گفت جماعت از غیب میرسد و ساکت شد
 همان زمان خوانی از علو فرو آمده پیش بود سعید پیش پدر نهادند
 که طعام از غیب بود در آن خوان کاک بود و گوشت و عسل و از
 چرخس خیزی بود نو سعید همان روز بعد از آن طعام خورد و ابوالخیر هم
 بعد از آن گفت یا ابو سعید ما را تو چاره از سبب تو سبط پس ایا
 مانع کنون طاقت نماز من اگر چه پر ضعیف شدم مرد بودم مردن افتادم
 و بیا بیا کستم و خسته شدم عورت چاره چه کند پیش بود سعید گفت
 نیکو باشد بخدمت والده بیایم ابوالخیر گفت تاگاه پیر ما بدو ترا انجا نشاند

است یا نیکو باشد بباش مادر ترا خواهم گفت که او خوش است
 که با خدا متعالی مشغول است پیش بود سعید گفت این زمان پیر آمده بود و خبر
 که شام خواهد آمد و این هم فرمود که چون بطلبه در خانه بروی پیش آن شد
 و از آن خاندان که ابو سعید می آید چنانکه آواره پادشاه افتد و جماعت شهر را
 مرد و زن بیرون دهند و فوجات بسیار رسید پیش بود سعید چله او در خانه
 آمد بعد از آن با مادر ملاقات کرد بعد از آن کارگاه او فرو برد و محمد
 رب العالمین **مجلس چهل و پنجم باخیر و السعادت** دولت پانویس است
 آمد و پیشی بر یک خورشید تارک مشغولی رسیده بود از احوال او پرسیدند
 فرمود که گفت در شاه پوری هم فرمودند بر کسی تعلقی و آمدند پیشی
 و متوکل سپاسی نیکو می بینی در پیش می بایکد اگر سگ فخر بر و بگوید
 حاجت خویش بر غیر نگویند و اگر کسی بر سر او بیاید یک طایفه بر روی خود
 زخم تابش او مرض روی شود و بر فقر او هم اطلاع نباشد بعد از آن فرمودند
 وقتی رسول علیه الصلوة والسلام در میان یاران بود فرمودند من
 نضمت واحداً اضمین له بالجنة یعنی هر یک چیزی قبول کند را
 او بهشت فعال ثوابان انا یا رسول الله فقال صلى الله عليه

و سلم لا تسأل الناس شيئا يعني رسول عليه الصلوة والسلام فرمود سوال کن
 از مردمان چیزی نوبان قبول که دشواری مولوی قدس سره **ب** گفت
 پیغمبر چیست از آنکه هر چه خواهی بگوئی بگو خواهی که خواهی بگوئی
 مرا ترا بخت الماوی و دیدار خدا بعد از آن بزرگ کسی سوال کرد از آنکه
 که روزی در راهی میرفت چاکت دست او افتاد از دیگری بطلبید
 رسول علیه الصلوة والسلام فرمود لا تسأل الناس شيئا از هر چه فرمود
 و چاکت دست سوار شد و روی معقم مرید بود سوال کرد که آنچه رسول علیه
 والسلام فرموده است بگوئی یا بروی که آن هم باشد بر لفظ مبارک رانده بزم
 باشد بنده یاد داد **قوله** لا تسأل الناس شيئا حکم حکم حکم حکم حکم
 این حدیث فرمود خطابی الحاضر خطابی الغایب چون بخت
 تمام شد خواهی باز بر سر سخن آمدند باز در معنی سوال فایده فرمودند که وقتی
 بوسیله خدیجی رضی الله عنه سئوال فایده برآمد و سبب بر شکست نداشت
 بر و بر رسول علیه الصلوة والسلام چون بوسیله خدیجی رضی الله عنه بخت
 رسول علیه الصلوة والسلام آمد رسول علیه الصلوة والسلام آن زمان بلا
 منبر بود و این حدیث میفرمود من يستغف الله و الله يستغفني استغفني

اغناه الله و من طلبنا فهو جندناه و اسيناه و اعطيناه
 ولكن من يستغف الله من طلبنا يعني بگردست
 خود کوتاه کند و خواهد که سوال کند خدا تعالی او را بزرگ کند و آنکه سوال
 کند و بزرگ مستغنی شود غنی کرد از خدا تعالی او را و بزرگ بطلبنا چیزی
 پس او را بزرگ آسان کنیم و عطا کنیم و بزرگ تعفف کند و نخواهد بود
 باشد نزد یک از او که بطلبنا را چون بوسیله خدیجی این حدیث شنید
 سوال کرد بزرگشت در خانه بعد از آن حق تعالی بروی چندان کشد
 که حساب ندانسته که چند است در معنی سوال این آیه فرمودند **قوله**
 لا يسألون الناس شيئا **باز** این آیه خوانند بحسبهم الجاهل
 اغنيا من التّعفف یعنی از کوتاه و سبب گمان بر وجهی که ایشان
 تو کم از من میباشند چندان تعفف میکردند که اغناء عرب و نه شده
 که ایشان اغناء اند بر لفظ مبارک رانده تعفف دست کوتاه کرد
 باز آیه خوانند للفقراء الذين احصوا في سبيل الله لا يسألون
 ضیافی لارض بحسبهم الجاهل اغنيا من التّعفف
 فقرهم بجهلهم لا يسألون الناس شيئا نزلت الایة

في فراقه المهاجرين برافض مبارك راندند که نزول این آیه در حق
 مهاجرین است ایشانرا سکنی برعینه نمودند و در ساجده می بودند و
 تعفف میکردند بعد از آن حکایت شیخ ابوسعید اقطع فرمودند که
 او را سه فاقه برآوردن گفت برو و بنا بر چیزی سوال کن مردی
 در پیشه مردان ایام شیخ ابوسعید اقطع مشهور بود مردی آن آید
 میان بازار پیش کی دست پیش کرد و چیزی سوال کرد یافت چیزی
 اولی بخت طاری گرفت که تو گره بریده دست قطع کرد و آن دست
 از ایشان خواست بستاند در خانه آورد و پیش نهاد و میگردید و میگفت
 ای دست تو خوانده خدای گدشته در خانه غیر دست زدی سزای
 خود می بعد از آن گفت ای دل دیدی که بر دست چه رفت اگر
 تو هم خوانده خدای گدشته بودی در خانه چیزی چشم نهستی برای خوش
 بختی بعد از آن فرمودند که امیر المؤمنین علی با رسم بودی که چون از مسجد
 بازگشتی بریاری که پیش آمدی او را در خانه بردی و آنچه بودی پیش آوردی
 و وقتی ابوهریره را سه فاقه شد بعد از سه فاقه از مسجد بیرون آمدند نظر
 امیر المؤمنین علی رضی الله عنه با استاد امیر المؤمنین علی بیرون آمد

باز

باز

ابوهریره آمدی از قرآن پرسیدند بین بنابه برابر رفتن گرفت که در خانه
 برو چیزی پیش خواهد آورد بعد از سه فاقه بخود چون امیر المؤمنین علی
 در خانه رسید ابوهریره در دلیله خانه نشست خود درون رفت و پند
 چیزی بست که ابوهریره آمده است گفتد تو صای برای تو از وی
 فرض گرفتند که آن بخت انداخته اند و آن دادند و یک شصت امیر المؤمنین
 علی در آن پیش ابوهریره برد ابوهریره در آن خود و باز درون آمد و
 سیوم نان هم بدید ابوهریره که سه دست و گفت چیزی باشد که با آن
 بخورد گفتد برای خلق شما روغن آورده اند که خلق مبارک ایشان را
 گاه بود برای چرب کردن روغن آورده بود که گفت فاد او را شکا الله
 این حدیث پیغمبر است علیه الصلوٰه و السلام امیر المؤمنین علی درین محل
 خواندند آن نان در روغن پیش ابوهریره برد ابوهریره آنرا نیز بخورد و خود
 انظار کرد روغن طلا کرد درین میان بنده عرض داشت کرد و بیطعمی
 الطعام علی حبه سکینا و یمنیا و اسیرا این آیه در شان
 امیر المؤمنین علی است فرمودند این قصه دیگر است روزی رسول
 علیه الصلوٰه و السلام در خانه امیر المؤمنین علی رضی الله عنه آمد امیر المؤمنین

حسن چسپین را رضی الله عنهما و بضعیف و نحیف گشته بودند چنانکه
رکبا ایشان اندر ریوست می یافت رسول علیه الصلوٰه والسلام ^{شیرین}
علی و فاطمه رضی الله عنهما فرمودند که نیکو تا بوقت نماز عشاء
ایش را صحت بخش امیر المؤمنین علی و فاطمه و دیگر بود و در افطار نام
پزشکند که در گذشت روز دوازده در آن روز نماز آن خدای بزرگوار
که مردم کرسه می خوردند و شوارب از روز دوازده بود خدا تعالی ایشان را شفا
چون اول روز دوازده داشتند برای افطار سه قرص موجود کردند که
بر در رسید فریاد کرد ای اهل نبوت و تقوت مسکینی را طعام بدهید
علی رضی الله عنه قرص خود بر وی فرستاد فاطمه و فقه نیز موافقت کرد
قرص ما و خود فرستاد و دوم روز دوازده داشتند برای افطار سه قرص
موجود کردند بقی بر در رسید و فریاد کرد امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
قرص خود بر وی فرستاد فاطمه و فقه هم رضی الله عنهما موافقت کردند
و قرص ما و خود فرستاد و سوم روز دوازده داشتند برای افطار
قرص موجود کردند پس بر در رسید فریاد کرد علی رضی الله عنه قرص
خود بر سر فرستاد فاطمه و فقه نیز موافقت کردند و قرص ما و خود فرستاد

اگر چنانچه حادثه در مدینه بود و نزول آیه در مکه اما چون طعام دادند ایشان
در مدینه موجود شد بهتر جریل و دم کرت این آیه بر رسول علیه الصلوٰه والسلام
فرمود خواند **قوله تعالی** و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا
و یتیمیا و اسیرا بعد از آن سخن در ایام افطار و بر لطف مبارک کردند
قوله تعالی و یؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة و فرمود
این آیه بعضی گفته اند که در حرب احد زایل شده است کافران لب آب
گرفته بودند و صحابه رضی الله عنهم از تشنگی چنانک شدند و فریاد میکردند
من یسقی کیست که مرآب در دست ما مایه بود او قدری آب
یافت بر خواهر زاده خود فرستاد چون بر خواهر زاده او رسید بوقت
که بخورد و دیگری فریاد کرد من یسقی گفت بدو برید چون بدو رسید خوا
که بخورد و دیگری فریاد کرد من یسقی گفت بدو برید تا بوقت جای رفتن
تا آن زمان که بر بقیه رسانند و بود باز کردند و این شش را در ایام ایشان
هم شش نفر فرمودند این آیه نازل شد و یثرون علی انفسهم
و لو کان بهم خصاصة و قول دیگر آنست از ابوهریره رضی الله
عنه روایت کرده اند که روزی بخدمت رسول علیه الصلوٰه والسلام

در شب بهمان رسید رسول علیه الصلوة والسلام کسی در خانه نداشت
 بر آن حجره تفحص کردند هیچ طعام موجود نبود رسول علیه الصلوة والسلام
 بایاران گفت من بضعیف هذا کیست که بهما از صیافتی بگریزند
 که در خانه طعام نیست کی از خدا گفت یا رسول الله من اورا بهمان دارم
 انصاری انفراداً و در خانه آورد و خیال با گفت اگر می ضعیف رسول
 صلی الله علیه وسلم یعنی بهمان رسول خدای را اگر ارم کن خیال و گفت
 که سستی در شرح خویش کن گفتن روا بودی تا من برای بهمان رسول
 خدای خود را قربان کردم و لکن ما عندنا قوة الا للصلیان
 یعنی در خانه ما جز طعام که در کان نیست انصاری با خیال گفت طعام
 پیش از و چراغ را فروز که در کان را بخسبان مصطفی علیه الصلوة والسلام
 از آن حال فریاد و آن مصباحاً للضعیف ناله غنم الحرام
 چراغی که برای بهمان رسول الله را فروزند بر آئینه روشنائی آن بزر
 عرش تابند و که در کان را بخسباند آنچه داشت پیش بهمان آورد و دل
 داشت که اگر ایشان با بهمان طعام خورند بهما را بسنده نباشد این
 بیاید روشن کردن چراغ خواست و چراغ را فروشانند چنان بود

الجهنم

که با بهمان طعام بخورند و خورند و طعام ایشان می شود تا آن طعام بهمان
 خود و آن شب ایشان و که در کان را سینه خفته و دیگر چون انصاری
 بنزدت رسول علیه الصلوة والسلام آمد رسول علیه الصلوة والسلام فرمود
 لقد عجب الله الباریة فیه من هذه المرأة یعنی شنیده است
 خدا تعالی شب و در شان من مرد زن و این آیه فرمودند می یوشوند
 علی انفسهم ولو كان بهم خصاصة یعنی آنچه شایان بهمان کرده
 حضرت عزت شمارا جلوه میکند و حدیث ایشان را شنیده است و می یوشوند
 این آیه آورده است و یوشوند علی انفسهم ولو كان بهم
 خصاصة الله است و معنی خاصه فرموده الله خصاصة الحاء
 بعد از آن بر لفظ مبارک را انداخته و می یوشوند که صحابی یک فاعله است
 بر و شیر بران رسید بهما را و دو فاعله است گفت آواز من سخی ترا
 بر بهما فرستاد و بهما را او سه فاعله است گفت آواز من سخی ترا
 تا بهفت جای شیر بران رسید این آیه تا زال شب می یوشوند
 انفسهم ولو كان بهم خصاصة بعد از آن بر لفظ مبارک را انداخته
 برای دوانی رضا خدای یافته ایم این حکایت دیگر فرمودند که

فریاد آن
 و این

و فتح رسول علیه الصلوة والسلام میانه روز در حجره ماریه قطیعه بیدار
 کرده بود و در آن راج نام غلام رسول علیه الصلوة والسلام بر در
 نشسته بود و یکسایه این حجره درون حجره حرم دیگر بود و یکی هر دو
 راج بر در پرده می بود و ماریه قطیعه کثیرک رسول علیه الصلوة والسلام
 درون بود درین میان امیر المؤمنین عرضی انداخته و آن راج پیش
 شد گفت رسول علیه الصلوة والسلام همین زمان ستراحت کرده
 امیر المؤمنین خبر گذشت همان زمان باز آمد راج گفت رسول علیه
 والسلام هنوز در ستراحت است سخن بگفت رسول علیه الصلوة
 والسلام طبق گذشت و ماریه قطیعه درون حجره حرم دیگر رفت امیر
 درون رفت رسول علیه الصلوة والسلام بر بویا غلیظه بود و در پیش
 بر پهلوی میبید رسول علیه الصلوة والسلام بر آمده بود و در کوشه حجره
 قیاس نیم صبحی جو نهاده عمر که است و گفت کسری و قیصر علی سباط
 من الدیاج و الحیر دانت باخیر العالمین علی سباط اللیف یعنی
 پادشاه کافرو قیصر رب و با و خیر خستند و جو بهترین عالمان ربوریا
 یف رسول علیه الصلوة والسلام فرمود اما رخصی با عمران بهم الدنیا

نویست لنا الآخرة یعنی خشنود نیست بدین ای عمر که ایثار و ادب باشد
 و مارا آخرت بعد از آن بر لفظ مبارک را ندانم المؤمنین عایشه
 رضی الله عنها و قتی باکی میگفت قدیانی علینا شهر و نصف
 شهر لا ندخل فی بیتنا نار یعنی کجایه و نیمه بگذرد و کجایه تا شش
 در نیاید آنکس رسید بنای شعی توفیق یعنی سبک کام خیر میزی توفیق
 عایشه رضی الله عنها بالتمرد الملحکان لنا جبران من الاضا
 فرب ما قد نغوا الینا عایشه گفت بخداوند می گذاریم را و دست
 انداز انصار را باشد که ایشان عطا کنند بعد از آن فرمودند خرمایا
 عزت دارد اما آنجا خود که خود و چنانچه فقیران مکره چون بریند سوری
 بکنند و بیارند و قوت سازند فقر و عرب پرورند و خود را بخیر بخت
 بسیار باشد بعد از آن تعجب بسیار کردند و فرمودند که ما آنجا این چنین
 قدرت و قوت حضرت رسالت که فرموده است **قال** علی الصلوة
 والسلام والذي نفس محمد بيده لو سالت ربی ان یجری
 منی جبال الدنیا ذهباً لاجری بها حیث شئت ولكن اخیرت
 جوعها علی شیئها و فقرها علی غنائها و خنیها علی فقرها

یعنی آنکه نفس محمد بدست قدرت اوست اگر نخواهم از پروردگار خود آنکه
جاری کند با من کوه دنیا زنده بر آید جاری کند خدا تعالی آن کوه را آنجا
که دهم من و لیکن اختیار کردم که سستی بر سر و فقر را رها و اندوه
بر خوشی و الحاح شدت العالین **مجلس نهم بالجود السعادت** سعادت
با نبوی بدست آمد سخن در نزول حضرت جبرئیل بود و فقر مبارک را اندوه
جبرئیل صلوات الله علیه بدست رسول الله صلی الله علیه وسلم
آمد و گفت الله یقرئک السلام فقال خیر بن نعیم اللہ
و بین نعیم الاخره گفت خیر گردانیده شدی میان نعیم دنیا و نعیم
آخرت خواه نعیم دنیا قبول کن خواه نبوت یا فقر فقال رسول الله صلی
علیه وسلم احق بک ان اکون نبیا فقیلا لاجتماع مؤمنین و اشد بک
بوجعنا یعنی اختیار کردم که با شتم نبی فقیر و در کسند یک سرفرازگاه
فرمودند آنکه سیر بودی چه خوردی خرمائی چون جبرئیل بن فرمان شد
زمان گفتند که رسول علیه الصلوٰه والسلام فقر را اختیار کرد از آنجا که دنیا
ناقص باشد ههنا ناقصات العقل و اللدین با یکدیگر مکفنه که
رسول فقر را اختیار کرد از آنجا که فقر را بدو طعام خوب نخواهد بود

از زبان

اگر زمان رؤساء عرب را بهمان طلبند تو انیم رفت زیرا که ایشان
لباس خوب می پوشیدند و حق ایشان این دوا را نداشتند **قرآن**
یا ایها النبی قل لا انا و اجبت انکنتن من دون الحیوة الدنیا
و من بذنها فاعمالین امثلکن و استرحکن من احاجبها
وان کنتن من دون الله و و سوله و الدار الاخره فار الله
اعدد الحسنات منکن اجماعا عظیما یعنی ای محمد بگو از آنجا که
اگر خواهید میان دنیا و نبوت آن پس بپایند تمام استعدایم و طلاق بکنیم
و شوهران دیگر خواهیم داد اگر خدائی و من که رسول خدایم مرا خواهد پس بکنیم
شمارا فردا و قیامت خرمائی بسیار خواهد بود چون این دوا به رسول آمد
رسول علیه الصلوٰه والسلام این آیه را بار و فرمودند باران شد بدو
آیه اول اختیار کنند چون ناقصات عقل اند اول ام المؤمنین عایشه
عنها را خواهد داد زیرا که عایشه رضی الله عنها از همه زنان فقیر بود و گفت ای
عایشه ترا خیر خواهم گردانید میان دو چیز اما در جواب عجب کنی ای بگو
مشورت کنی آنکه چه بگوئی این دوا را خواهند فرمود که شما بخیرید اگر دوا
و نبوت دنیا خواهد شما را طلاق بگویم و اگر خدا را خواهد مرا خواهد

شمارا فرمود احوال عظیم خواهد بود امان المؤمنین عایشه رضی الله عنها چون شنید
 گفت یا رسول الله اینها را بشنید و با کسی برائی این کار بدار
 مشورت خواهم کرد و الله اخبرنا الله عن رسول الله و بجای که خدایا
 در رسول خدا را اختیار کردم زمان دیگر میرون بود و می شنیدند که سخن
 در اختیار میروند و می گفتند که یا رسول الله با هم خدای و رسول خدای و خدای
 اختیار کردیم و در بعضی روایات است که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
 جمیع کرد و با عایشه گفت که باید برود مشورت کن درین محل بر لفظ مبارک است
 دنیا چیزی نیست آنکس که مال بسیار دارد دشمنان بسیار نگاه از بدایت حال
 خود حکایت فرمودند که ما با هم این تعداد هستیم که میزی در بندهم و در حقی
 در بر طایفه بر سر کوهی و بیابانی و مسجدی و مزارعی بگردیم بعد از آن مقام
 او ده یاد کردند که آنجا خطایر مروج بود و انبستانی نغمه این زمان قرار
 و انبستان غامده است بعد از آن فرمودند که خواجده محمود پدر حسین
 خواهر زاده مولانا محال الدین برابر من بودی و هر روز نماز با دعا و سحران
 و بیرون می آمدی و در راه و در خوانان می رفتی چون در مزار رسیدی
 من خواجده محمود را معذرت کردم می و گفتی که خواجده در خانه بروز خواهد بود

یک از

یک مزاری بگرد و مشغول شود و چنان کردی تا اینچنین جایگاه کردی
 و نماز دیگر هم با یک مزاری گفتند و در آن روز که لیلان جایگاه می آمدند و جماعت
 میشد امانت هم من کردم و وقتی نماز تمام شد و خفتن و نماز کردی شب
 در خانه آمدی باز در راه و در خوانان می آمدی و وقتی قبول هم در آن انبستان
 کردی جایگاهان رسیان نافه را که در هر چهار طرف درختان می افتد من
 میان درختان مشغول شد و قبول میگردم و خوف و نه خوف و در آن روز
 و کفش خواجده در شب در خانه آمدی و با لاجایگاه بودی شب بخا مشغول
 میشد و با لاجایگاه گذشت خواجده آن ذوق و آن راحت و مشغولی یاد
 کردند و دیده بر آب میگردند آنگاه فرمودند که از فرمان شیخ بودی که میان
 خلق می باید بود و جفا و قصاص خلق می باید کشید که با من و کجا این شیخ
 من بودی و کوهی و بیابانی بنده عرض داشت کرد که خودم همانست که
 میفرمایند برای سعادت خلق شمارا داشته اند بعد از آن فرمودند که در دنیا
 چیزی بودی رسول علیه الصلوة والسلام قبول کردی آنگاه این حدیث
 فرمودند: روی عن ابی الدرداء رضی الله عنه و اسمه عویم ابی
 البقی صلی الله علیه و سلم یقرأت فاکل البقی صلی الله علیه

و سلم منها سرچا فقال ما دخل بطن محمد منذ سبعة
 ايام طعام و في رواية منذ خمسة ايام فقال عليه الصلوة
 و السلام يا عويم سل حاجتك فقال ابو القدر يا رسول الله
 اعلم بحاجتي فني فكر النبي صلى الله عليه و سلم يا عويم سل
 حاجتك فقال انت اعلم مني بحاجتي فقال عليه الصلوة
 و السلام اجعل قلب عويم حزينا ابدا اللهم اجعل
 بدن عويم سفينا ابدا اللهم اجعل يد عويم خاليتين عظام
 الدنيا ابدا فقال عويم من يطيق هذا يا رسول الله فقال اللهم
 ارفق بعويم اللهم ارفق بعويم يعني روايت کرده شده بود و در
 رضي الله عنه روزي بخدمت رسول صلى الله عليه و سلم آمد و خبر خدا را
 رسول عليه الصلوة و السلام زد و زد و ميخورد بعد از آن گفت هفت
 پند که در شکم محمد طعام نرفته است بروايتي شيخ روز رسول عليه الصلوة
 و السلام چون خواب خود را بود و گفت يا عويم سل حاجتي اي عويم
 حاجت خود بخواه ابو در و را نام عويم بود عويم گفت تو دانا تر هستي حاجت
 من از من بخواه براي من حاجت يا رسول الله رسول عليه الصلوة و السلام

انت

ان هون

اين حرف مکرر و مکرر فرمود حاجت بخواه عويم هيچ جواب داد که تو
 دانا تر هستي حاجت من از من رسول عليه الصلوة و السلام سيوم باز فرمود
 سل حاجتک عويم هيچ جواب داد که انت اعلم مني بحاجتي تو دانا تر هستي حاجت
 من از من بعد از آن رسول عليه الصلوة و السلام اين سید را کرد و باز
 دل عويم اندوه گین کرد آن همیشه يعني بخت خود و تن عويم با جا کرد آن
 همیشه يعني بوفور عبادت خود و دست عويم خالي کرد آن از مردار و دنا
 همیشه بعد از آن ابو در و را برخواست و گفت که من يطيق هذا يا رسول الله
 يعني اين سیه را که طاقت آرد بعد از آن رسول عليه الصلوة و السلام بار
 فرمود اللهم ارفق بعويم اي بار خدايي زري کن بعويم نگاه بر لفظ مبارک
 را نهد که به پند که رسول عليه الصلوة و السلام او را چو عا کرد بعد از آن
 فرمود که اگر از عويم بهشت خبر نماند نگاه بدین دنیا که فراعنه مانند ملايم
 اين فرمودند که چون بهشتيان در بهشت روند نگاه نورسي طالع شود
 همه سجده کنند و بدانند که نور خداست عز و جل فرمان آيد يا عباد الله
 ليس لاهم كذلك اي بندگان من هيچين نيست که شما بندگان من
 کينزي از کينگان بهشت تبسم کرده است اين نور از من او ميپا

شده چون این حکایت تمام کردند پیش میان غیری عرض داشت
 اگر نزدیک محدوم تشریف ساری زحمت نه بد بر لفظ مبارک رسانند
 اگر خدای آگشتان خواهد رسانید آتش هم خواهد گرم کرد بعد از آن فرمود
 که مردان غیب درین جوهر کو بهای پیوسته است را با نچه باشد
 یک تو می چار من آتش محبت تو در باطن ایشان چنان اثر میکند
 که نسبت از آخر نمی پند و قتی مردی در میان رسید که مردی مستقبل قبل
 ایستاده است و دو چشم در آسمان داشت و هیچ تاشانک گفته است
 این مرد میگوید مرا شفقت آمد نزدیک رفتم و گفتم اگر بگوئی این بیخ
 دور کنم گفت مکن گفتم چه گفت بیشتر بود آنچه با رفت او جواب
 حال خواهد گفت آن بیشتر رفت مردی دیگر را دید که مستقبل قبل ایستاده
 است و هیچ آواز او گرفته است با او گفت اگر بگوئی این بیخ دور کنم
 گفت چه گفت بیشتر بود و بار من آنچه است جواب حال من خواهد
 گفت بیشتر رفت مردی دیگر را دید که مستقبل قبل ایستاده است و هیچ
 آواز او گرفته است با او گفت اگر بگوئی این بیخ را دور کنم گفت مکن گفتم
 چه گفت درون شهر فلان محلت کلاهی است حال من از و پرس

او جواب حال من خواهد گفت این مرد درون شهر رفت نشان
 خانه کلاهی رسید در خانه کلاهی رفت جوانی دید گفت فلان کلاهی توئی
 گفت من گفتم مرا شکلی شده است کلاهی گفت آن شکل چیست
 آن مرد قصه بر سر دریش با کلاهی گفت کلاهی گفت من چیزی نیستم
 فاما این قصه که می بینی روزی زبیر این قصه میکند و خیر پادشاه
 مرد از دی که بیرون کرده بود نظر من بروئی او افتاد من خود شدم چشم
 در قصه نهاده ماندم چند روز برین حال برآمدم جز از خود و غیر ندا شدم طعام
 و شراب و خوب نبود خفا که این سخن بسیمع پادشاه رسید که جوانی پند
 قصر ایستاده است برین بنیت پادشاه وزیر را پرسید حکم وزیر گفت
 تدارک می باید کرد و گرفته اتهام شود پادشاه فرمود و دست چوب
 زیر قصر بنزد و دست کان چوب در هر دروازه بنزد آن کلاهی
 میگوید مرا نیز قصر بر زمین نهد و چوب زدن گرفته آواز چوب بالا
 دختر پادشاه در یک کشت اول بار یک گوشه خسار آورده بود و من
 تمام در نظر آمد و حیرت زیاده شد همان دو چوب که اول نون خورده
 بعد از آن در هر دروازه دست کان چوب زدند در آن شهر

نه دروازه بود در هر دروازه دولت کان چوب زند و در
 زیر قصر را اصل خبر نمود اکنون ایشان عاشقان خدا اند و در
 عالم غیب اند جا که در مجازی این حال است که در شاهه معشوق
 مجازی خبر این نباشد و حقیقت بر طریق اولی و الحمد لله رب العالمین
 مجلس خجانه و یکم با لیل و اشعادت شرف مجالس حاصل شد هر دو
 کاغذی آورده بود و خدمت خواجه مطالعه میکردند فرمودند این
 احادیث از مغرب است در کتب مشهور نیست یکی این بود که با یک
 صلوة طعام نخورند و بیکر این بود که جو دو نصداری را و شراب خوار را
 نهند خواجه فرمودند سلام کند تا رک صلوة طعام بخورد تا او را بگوید
 تا نماز بکند از مادران حال که مست باشد او را تعظیم نکنند و عیادت
 بدین نیت که امانت او کنند تا مادران باز آید بعد از آن خدمت خواجه
 آن کاغذ بدان حدود اند و حکایت فرمودند که در وقت شیخ عثمان
 جیری رحمه الله جوانی بود روزی ست قبول خوران طنبور زنان
 از خانه بیرون آمدند شیخ عثمان جیری را دیدند که چه دیگر رفت شیخ عثمان
 هم در آن کوچه رفت جوان پیشتر شد که چه سر بست بود پیشتر راه میآید

شیخ عثمان جیری نزدیک رسید این جوان روی بر دیوار نهاد و ماند
 شیخ بر سر او رسید سر بر آورد چون نظر بر روی شیخ افتاد طنبور شکست
 و در پای شیخ افتاد شیخ خادم را فرمود که این را ببر و جامه بده تا بشوید
 و او را در میز برده تا یکی فرو برد و دیگری بماند پوشد و بگوید آن زمان
 که خواب کن چون جامه ها شست باید او را در حمام ببر سر بشوید و جامه ها
 خود بپوشد من هم بپوشم خادم این جوان را در خانه افتاد بود و در میز
 و او یکی فرو بست و یکی بالا پوشید و جامه ها شستن دادند تا آن زمان
 خادم گفت تو خواب کن جوان در خواب شد جامه ها شست آمد
 جوان را در حمام بردند غسل کردند و جامه ها پوشیدند شیخ در زیارت رفت
 بوذیادین که شیخ همان زمان رسید جوان را پیش آورد و در شیخ دست
 او گرفت مستقبل قبلایستاد و گفت خداوند آنچه در وسع من بود
 کردم در وسع من همین بود که ظاهر و پاك كنم من ظاهر و پاك كردم
 تو باطن او پاك كردن بعد از آن شیخ او را ملقین ذکر کرد و خلوت
 فرمود جوان در حجره خلوت گرفت و دیگر مشغول شد شیخ عثمان معز
 دیدن شیخ عثمان جیری آمد و دید شیخ عثمان ملقین نشسته است پرسید ای

برادر چو اعلیٰ گفت از غیرت گفت غیرت که گفت غیرت دوست گفت
چه غیرت گفت آنچه با پدر خون خوردیم با فتنه این جوان را همین زمان داند
بعد از آن فرمودند که عالمی نیاز است قیل من قیل بلا علیک
من ربه بلا علیک بعد از آن حکایت خواجسکانه فرمودند که پدر
مستغرق سکانه بود و سکانه نزدیک رخسار او دست میزد و میگوید
مقطع حاکم سکانه میگوید که شست اتاریب همه که نیت خواجسکانه
و همینان زبردست افتاد در آن تنگنا و زبردست از است و او هم گفت
از سکانه در رخسار او سرسجده رفت با خود گفت بر من دو میان نگذا
زبردست اگر سرسجده شب خواهم بود که داند کسی من سر در سرای فرود
از سرسجده بیرون آمد و سرای یافت قضا که اندر او رخ فاقه شیخ لقمان شد
بنده عرض داشت که در شیخ لقمان بر بنده فرمودند که شیخ لقمان که لقمانان
نسبت کند درون فاقه رفت گفت شیخ را خواهم دید شیخ را زیارت کرد
و هم در جماعت خانه شیخ ماند و در فاقه شیخ لقمان قاعده بود که چون
شدی چراغ می افروخته و هر یکی را بیدار میزد و حوفا و خلوتها تخص میگرداند
بی اذن مانده بودی او را بیرون میگردانند زیرا که در فاقه شیخ فتوحات

بهر

بسیار رسید و حساب بسیار بود قدیمها و چراغ همیشه از نور فقه
بود و بساطهایی اعلیٰ خلق بسیار بر خیزی آوردی و از اجای می نهاد
و محافظت میکرد تا بکار نرسانید و خیزی نبرد چون شب شد خادم چش
افروخت و بر قاعده قدیم تخص میکرد خواجسکانه را و بیرون فرستاد
خواجسکانه گفت شب شد و سرای یافتیم باز سرسجده روم حکیم چون
نزدیک بلور رسیدیم آنجا که فاقه بود برای حساب که که کردی آوردند
انبار میکردند با خود گفت ازین که خانه بیایم چون روز خواهد شد بخوابد
بیرون خواهم رفت درون که خانه رفت خادم در بست و هر که خفت
شیخ مستغول شدیم شب خادم را طلبید گفت مرا شب درین خانه بود
آشنایی می آید و تخص کن کسب خادم چراغ افروخت و جماعت
خانه و خلوتها و یکس چکانه بود بخدش شیخ آمد و گفت کسی نیست بر که
بود نماز خفتن معذرت کرده ام و بیرون فرستاد باز شیخ مستغول
بار دوم خادم را طلبید و گفت برو یکو تخص کن باره امشب درین خانه
بوی آشنایی می آید خادم باز رفت و جمله چراغ و خلوتها را و بالا اقام
یکو تخص کرد و یکس را یافت باز آمد و گفت کسی نیست باز شیخ بر خاست

و جانب در آمد چون نزدیک بلیر رسید رستمی چراغ در آن خانه آفتاب
 خوابه سگان گفت این زمان خادم چراغ را درون خوابه آورد و مرا
 خوابه دیدم را در خوابه را که در کف بر آزاران نیست که خود برین
 آیم بخت و پرورن آید شیخ لقمان دیدم معانه کرد و گفت ای فرزندی
 پیا ترا می طلبم در مقام خویش بر داورا مقین و اگر در مشغول شد چنان
 شد که در میان شد و داورا فرمود که در سگان برود خلق خدا را دعوت
 کن بعد از آن فرمودند خوابه سگان و خوابه حیدر را در در سحاب بود
 فرمودند در اسن کوه هم از اقارب خوابه حیدر با دانی شده بود آن
 جای که خل داده میگفتند خوابه حیدر را حالتی پیدا شد بالا کوه رفت و غایب
 شد آنجا کوه پایی پیا مان با سنانا اگر ساها را برآمد و روی کوه در آن کوه
 گذر شد دید که جوانی برگ درختان دوخته است و کرد خود بسته و داده
 آهوی آده است شیران ماده میدوشت و میخورد چون این مرد در
 باز غایب شد این مرد با خود گفت حیدر را ویر که میگوید غایب شده
 همین خوابه بود پیا و پدر و مادر او را خبر کرد که بر شما را در فلان کوه
 دیده ام برگ درختان دوخته است و بر خود بسته و شیر داده آهوی میدوشت

و برگ دوخته بود در آن محل میخورد چنان مرادید باز غایب شد پیا خوابه
 حیدر را در خوابه شنید میتوان داشت چون بروی بعد از سالها نشانی
 پس که شده خود شنید چگونه بدو دید و در آن کوه در جمل کوهها بگشت
 یافت در خدمت شیخ لقمان آمد و گفت ساها باشد که بر من غایب
 است و مادر زال او میگردد و مادر زنگانی تلخ میگذرد درین وقت در
 فلان کوه نشانی یافتیم در جمل کوهها بگشتم پیدا شد اکنون تو مرد خدا
 و او هم مرد خدا شده است اگر تو در آن کوه پیا می مگر برای دیدن تو پیا
 پیدا شود بگشت تو با هم فرزند خود را بعد از سالها پیا شیخ لقمان گفت
 نیکو باشد بر خاست برابر او در آن کوه رفت چون شیخ لقمان در آن کوه
 رسید خوابه حیدر را در پیش آمد و پدر را هم دید شیخ لقمان گفت اکنون در
 برود خلق خدا را دعوت کن و پدر و مادر را در باریاب بعد از سالها در فلان
 آمد بعد از آن خوابه حیدر را در شیخ لقمان گفت مادر با دانی تو انم
 مانده و مادر را بگویند در اسن کوه سکونت گیرند بر سر زینا
 خوابه دید پیا و مادر خوابه حیدر را در آنجا سکونت کردند و مادر آن
 آن دید مادر را در نام کرد و حیدر را در آنجا بگویند بعد از آن مناسب

مجلس حکایت دیگر فرمود که تیغ احمد جام محمد اندر بدایت حال جنگ با و
 مایه شراب بر چهار بار کوی و در شهری بری فرو ری میگردی با فروختی
 روزی شمار پیش کوه میر بر سر آبی رسید چهار سباده شد تیغ تا زبانه برد
 و گفت برو حاکم احمد میگوید برو و احد میگوید که هر تیغ احمد چون
 شنید او را جالی پیدا شد جنگا پاره کرد و بر زمین انداخت و حاکم داشت
 و خود بر سر کوه رفت و مشغول شد سالها در آن کوه بود یک درختان خوشی
 و پوشیدی و گیاه خوردی و شغوب گشتی چون شهری گشتی بالا سنگها
 با گشت بنوشته آتش آن بر سنگ نشستی بعد از آن او را از عالم غیب
 شکست و خلق خدا را دعوت کن از کوه فرو آمد خلق بر آن کوه رفتند
 جمل نظم که با گشت بر سنگها نوشته بود و نقش بر آنده آن همیشه گذرد
 شد و آنجی شد رب العالمین **مجلس پنجم** و دوم با تیغ و الشاوت
 دولت پانوس بست آمد و روشی رسیده بود چنانکه کسی جفا می کرد
 بود خدمت خواجی سلا الله فرمودند روشی تحمل کن اگر ایشان جفا تا
 میکنند شما در روشی کنید بخشنده باشید بعد از آن حکایت فرمودند خوا
 ابراهیم قدم الله سره العزیز روزی در راهی میرفت جوانی مست سوار

در آمد و خواجی را چاک حکم زد و گفت ببوی شراب در میان خواجی
 سبوی شراب بر سر کرد و دنبال او رفت در خانه او رسید آنجا معنی بود
 طنبو رینواخت چون خواجی ابراهیم سبوی شراب فرو آورد معنی
 طنبو بر سر بارک بزد ز شکست خواجی را چاکا پروان آمد و بر در رفت
 و چاهها خون آلوده و در شست در خانه آمد مصلائی و شست آنرا و با
 بر دو فروخت در خانه آن جوان رفت و نمی بهای مصلائی آن جوان
 نهاد و گفت دینور شما چاک بر آوردید و بر من ز دین بیا بیکه دست
 آورده شده باشد این شکرانه آلت قبول کنید جوان چون این
 خلق از تیغ شنید یک در در کردن کرد و در پای تیغ افتاد و بای شد
 باز خدمت تیغ در خانه آن معنی رفت و نمی بهای مصلائی را پیش معنی
 و گفت دینور از شوم من طنبو ز تو شکست این شکرانه آلت
 قبول کن معنی چون این خلق دید که رست و در پای تیغ افتاد و تا
 شد چون خدمت خواجی ذکره الله بالی این حکایت تمام کردند آن روشی
 چون نیکت بخشنده بود آغاز کرد که در روشی مرا راه میرفت کی بیا خدمت
 بر تفضای او زد و روشی بر سر پس کرد و دید گفت چه می بینی نه هم شما میگویند

که بر چه میسر از اینجا میسر در پیش گفت راست است هر چه هست
از اینجا است اما می بینم سیر وی کدام کس میشود خدمت خواهد بخشید
و در یافتن که از ایشان باقیست فرمودند راه در پیشی این بود که گفتیم
دیگر شما سیدانید بعد از آن طعام پیش آوردند و خواج فرمودند که چنین نام
این حکایت را شیخ الشیوخ حدیث سه در عوارف نوشته است در باب
اخلاق شیخ بحیث بن سهروردی در سفری بود در اصفهان رسید
اصفهان طعام پیران داده فرستاد شیخ فرمود که در بی کشید و بگو
تا خلق بشین بعد از آن مراد است بشویند من هم خواهم که گفتند که طعام
بر پیران داده است و فرستاده شیخ فرمود پیران را هم بگویند تا بشینند
خادمان آنکه در بی قرار کردند و خلق نشست و پیران هم نشستند
خادمان دست شیخ شویانیدند شیخ در آمدند که شیخ نصف پیران نشیند
هم میان ایشان نشست بعد از آن حکایت دیگر فرمودند که شیخ
عبدالله خفیف رحمه الله علیه جای دعوت طلبیده بودند چون طعام
کشیدند طعام با انواع بود و طعما و لوزینه نهاده بودند شیخ دست دراز
کرد یک لوزینه بست و در دهن گذاشت و فرمود لوزینه را است کرده بود

شیخ بار دیگر دست دراز کرد و لوزینه دیگر گرفت و در دهن کرد و بر خا طبع
گفت که دوم لوزینه را می خوروی برای لذت خوردنی
دیدم که آن لوزینه خوب است بار دیگر بر کف شیخ آن لوزینه در
دندان داشت و زبان خود بخانید خون آمد بر بار و سنان چاک کرد
چون این را دیدند خلق پرسید چه حال است بعد از آن شیخ این حال
پایان کرد که من یک لوزینه بر گرفتم و در دهن کردم فرمودم خوب
دوم بر گرفتم بر خا که گفت که این برای حق خورده ام که برای لذت
زبان خود را بخانیدم بعد از آن حکایت دیگر فرمودند و وقتی شیخ عبدالله
خفیف رحمه الله را تب آید آن تب گفت که ای تب اینجا بجای است
آب شور خواهد بود و بجای ستر حریر و دیبا کلم ستری خواهد بود و اگر ستر
سرو ستر نرم مسطبی بر عهد الدوله بر و اینجا بر که امیر شود او را عهد
گویند چنانکه در روم قهر گویند و در مصر غیر گویند شیخ عبدالله خفیف
در شیراز بود و از شیراز آنجا که عهد الدوله بود و چند روزه راه بود
چون شیخ این گفت در حال آنجا عهد الدوله را تب گرفت عهد
دانست که تب شیخ فرستاده است عهد الدوله در حال عهد

کردنت طرف شیخ بنشت و در آن ذکر کرد که بر جهانی که خدمت شیخ
 بعهدالدولت فرستاده بیده قبول کردم اما این جهان را تحمل توانم کرد
 چون عرض داشت او بخدمت شیخ رسید شیخ فایده خواند در حال تب و
 برفت بعد از آن فرمودند که بی امیر و بی شیخ شیخ اینجا بامزد که
 داشت که فرستاده شیخ است و الحمد لله رب العالمین **مجلس نهم**
بالحمد لله سعادت ملاقات حاصل شد پای مبارک خواج
امام کرده بودند و در میگردیدند این رباعی برده بود خوانده و خوش
 شدند **رباعی** امام که از پای مبارک زاد است زانست که بوی
 طایب داد است یا خود ز جهان همی رود هر دو داغ دارد آده در پای
 شما افتاده است بعد از آن سخن برگفتند اول صفت دوزخ فرمود
 بودند و در بهشت رسیدند بنده رسیده فرمودند چون بهشتیان در
 بهشت روند نوری در بهشت طالع شود که در بهشت بهشت از آن
 نور روشن شود و جمیع بهشتیان سجده کنند و گمان برند که نور از سجده
 است فرایان آید یا عبادی لیسلا امر کذلک هذا فی
 جاریه بنیتم علی وجه صاحبها یعنی ای میکان چنین

در

که شما گمان میرید که یک از یکیزگان بهشت تبسم کرده است بروی
 صاحب خویش این نور از دهن او طالع شده است دیگر فرمودند که
 که اصل بهشت از چون قصره و بهشت بهشت آن قصره که در دشت
 همچنان نایک که منزه بعد از آن فرمودند که صفت دوزخ همچنان و صفت
 بهشت همچنان بنده عرض داشت که که صفت دوزخ و خواج فرمودند
 این زمان صفت بهشت بشنوا که دشت باز برای خاطر بنده چنین
 اعادت فرمودند که در دوزخ آن نفس دنیا پابند درین شش
 خواب خوش کنند و اگر سر سوزنی بر کوها افتد چو کوها بسوزد و کشته
 گردد و اگر سر سوزنی در دریا افتد بر آبها خشک شود و اگر کشته
 را در شقی عذاب کنند بنده دیگر در غوب از غیب آن بپلاک شود بعد
 حکایت فرمودند که مولانا شهاب الدین اوشی با لپاز مناره مسجد
 جمعه دلی تذکره میگفت وقت صبح و او پوسته از عذاب کفنی برگز
 از رحمت سخن گفتی وقتی خلق جمع شدند گفتند مولانا هر سخن
 از رحمت خدای گفتی همین سخن از عذاب میگوئی آخر وقت سخن
 از رحمت هم بگو مولانا جواب داد که سالها سخن از عذاب گفتیم شما

بخدای باریانید اگر سخن از رحمت خدای گفتی حال چه بودی ستا
 تذکیر حکایت دیگر فرمودند که شیخ سیف الدین باختری در ابتدا
 حال تذکیر گفتی و بر درویشان عقیده داشتی و تذکیر درویشان
 بدگاه گفتی شیخ نجم الدین کبری و تذکیر او حاضر شد و از آن بدگاه
 میگفت بیشتر گفتن گرفت العز چون شیخ فرود آمد شیخ نجم الدین
 بر قامت او پیش شده میگفت شیخ سیف الدین در عقب بود شیخ
 سرسبز گردید گفت بخوار این صوفی در غمی آید همان زمان شیخ
 سیف الدین بروید و در پای شیخ افتاد شیخ سوار شد شیخ سیف الدین
 غاشیه بر سر گرفت و آواز داشت شیخ پای بدو داد و فرمود موزه کش
 بعد از آن موزه شیخ نجم الدین کشید بعد از آن ارادات آورد شیخ
 فرمود که در بخارا برو و خلق خدا را دعوت کن و دیگر در اینجهان نعمتی
 یافت حکایت دیگر فرمودند که قید پادشاه مغل بود چون او در لاهور
 خرنده میگفتند این خرنده نه که میان خلق معروف است خرنده
 قدیم شبیه از شبها در خواب دید که پیش شیخ سیف الدین باختری مسلمان
 شده است بیدار شد و این خواب با حرم خود گفت که من در خواب

دیدم گوی پیش شیخ سیف الدین باختری مسلمان شدم حرم او چون
 شنید در حال کلاه گفت و مسلمان شد فرمودند که از صحبت خواب
 سنبه چند چهار زن و دشت البت را هم طلبید این خواب بابت آن
 گفت بابت آن حرم حال مسلمان شدند پس از آن طلبید و این خواب
 بابت آن گفت پس آن حرم در حال مسلمان شدند بعد از آن شیخ
 ارکان دولت و مقربان طلبید بعد از آن با جهل که خود این خواب
 گفت همه مسلمان شدند و اگر خرنده شیخ سیف الدین را در خواب دید
 بود خرنده پیشیده و دستار عری بر سر تنیده بود چون جهل مسلمان
 گفت پیش آنکس که در خواب مسلمان شدم او در بخارا است در حیات
 بروم او را در بام بخارا چند هزار سوار هم روان شد اهل بخارا شنیدند که خرنده
 می آید بابت آن خبر رسیدند خرنده کسان بخداست شیخ فرستاد و گفت
 من زیارت شما می آیم خلق بخارا را استظهار بدیده بابت آن هر آن
 گفتند شیخ اهل بخارا را استظهار داد و خرنده در حوالی بخارا لشکر فرود
 و خود با حرم و پس آن بخداست شیخ آمد که خرنده آمده است شیخ
 گفت خرنده مگو خدای بنده گوید بعد از آن او را خدای بنده گفتند

بعد از آن شیخ فرمود که جب صوف و دستار مصری بپارید تا بپوشم گفت
او یکت که برای او تکلف میکند شیخ گفت آن شب که مراد خواب
دید جب صوف پوشیده و دستار مصری بر سر بسته دیده است برای آن
می پوشم تا چون به بند در حال شبانه که همانست حکایت دیگر فرمود
و وقتی شیخ سیف الدین با خیزی تذکیر میگفت تذکیر گرم شد بالا و به
از یک سقف سوراخ نموداری از آن سوراخ چون آمد و صحرای کرد
و با لیس و خلق دیدن گرفت کمی بعد دیگری دید همه خلق دیدن کردند
شیخ گفت چیست گفتند ما چون آمده است گفت او را که نیست
شدین سخن خدای آمده است چون شیخ از منبر فرود آمد و در سوراخ
در رفت بعد از آن زمانی ساکت شدند نگاه این بیت خواب نظامی
میخواندند بیت نظامی ما توانی پارسا باش که نور پارسای شمع
دلهاست فرمودند که ایشان از سگم مادرینا آورده بودند پارسای
کزیند و مجاهده بخود اختیار کرده و من یقی الله يجعل له
مخرجاً و یؤخره من حیث لا یحسب حکایت فرمود
که مستغنی بود در احوال من فرزندان خدمت شیخ الاسلام وید الدین

برنجاندی و ایشان بارها خدمت شیخ حکایت میکردند که زین شکر
بودند خدمت شیخ برابر فرمودی صبر کنید وقتی خدمت شیخ وضو می
آمدند و گفتند که این نزدیکی و کرامت تو ما را چه خواهد آمد آنچه که
جفا میکند و بجان میرساند شیخ تعصبا گرفت و بعضا اشارت کرد چنان
کسی باز نماند و فرمود شما بروید جان زمان آن متصرف را و در شکم گرفت
پیش بر شیخ آوردند اگر فرمان باشند درون آن خدمت فرمود تیر به دست
باز کرد و ایند باز کردند در خانه رسید جان و از خبر آوردند که متصرف مرد
شیخ فرمود که چهل سال آنچه خدای فرمود بنده سعادت آن کرد اکنون شما
باشد که آنچه بنده سعادت بر خاطر سکندر اند یا از خدای میخواندند خدای تعالی
نیکند و الحمد لله رب العالمین **مجلس پنجم و چهارم از تاریخ و السعادت**
سعادت قدسوس حاصل شد خیزی از ملتان آمده بود و مردی صالح و
متدین بود و خواجده سلیمان از احوال او استکشاف فرمودند و او خدمت
کرد که لقمه تجارت بخیر فرمودند که باز لقمه تجارت لقمه نیست مناسب
این سخن حکایت فرمودند که سوداگری بود در آوره و او را خواجگی
خجندی گفته می حافظ بود در لقمه مسجد جمعه آورده من و او یکجا

می نشستم و در دلی جا میبایست بیاوردی و بعد وقتی مال بسیار را
 کسی را پرسید تو چندین مال داری رخت کینه میخوری اگر چه بین میخوری
 ترا نفع نیست تا شد خوب و او که رخت کینه را بی آن میخرم که پوشش
 فقیران و در پوشانست اما رخت مبین پوشش ترکان و در کربانست
 حکایت دیگر که وقتی او جا میبایست خرید و در دلی می آورد در کینه مبین
 فرو آورده و در آن وقت آب بسیار با بجان که گرفته بود رخت در کشتی
 بار کرده و در کینه بجان رسید و وقت فرو آوردن رخت یک تلی در
 آب افتاد و غرق شد هر چند که ملاحان و کسان او تعجب کردند دنیا فتنه
 خوابی خجندی میگفت که رخت من هرگز زود من نگو مال داده
 خلق گفتند که این مرد دیوانه است رخت غرق شد و تعجب کردند دنیا فتنه
 میگوید رخت من هرگز زود و یک کلو نه خواهد رفت الغرض خوابی
 خجندی در شهر آمد و رخت فروخت و باز گشت در بجان رسید
 آن زمان آب اندک شده بود و از زیر قصبه بجان دور رفته و بجای خود
 قرار گرفته رختی که اینجا خرید کرده بودند آنجا بر نرفت و کشتی بار کردند و غلام
 بیکه کسی را بی وضو رفته بود و در آن محل که تلی غرق شده بود و کجا در

که بر آمده بودند غلام بیکه بر نه آن درختان که بنوشه شغول بود طرفین
 دید رشت در نظر آمد دست در آن زد و بشیر رشت محکم بود و کل داد و کرد
 تلیه میروان آمد بر خاست فریاد کرد که تلیه کسی افتاده و زیر کله شده خوابی
 خجندی شنید گفت و رخت من نخواهد رفت حکایت دیگر فرمودند
 که وقتی پس از آن خوابی خجندی را حسام الدین ابی بکر کین موقوف
 کرده بودند شخصی از او داده حاضر بود او را نامی شناخت نام بیکه گفت
 مولانا شرم نام بود خدایت خواب فرمودند آری پس خود را مولانا شرم
 نام بود الغرض بیک کین در آن شب خوب دید که او میگفت
 آری پس این بیکه اسکندری بانه چون پدر شد یعنی مردی او افتاد و خرم
 شب فرمود آن جوانان را که بنده کرده ام باز بیاورید و خلاص داد
 کرد و پست این بان خدمتی آورد و دشمنی کرده فرستاد حکایت دیگر فرمودند
 که وقتی خوابی خجندی در شهر آمده بود و رخت فروخت و پس در جبهه
 نهاده بود و در قفل کرده و بگردان رفته غلامی بود بالای نام رفت
 حیره شکافت و فرو آورده و بسلع تنگها و در بند و هم در آن ماه بالا آمد
 و بیکه خجندی خوابی خجندی بیست پنج آتش اسلام نظام الحق و الشریع و الله

قدس سره و عرض داشت کرد که غلام که بخت و مبلغ نگه داشتند بر خدمت شیخ
زمانی سر فرود کردند مرا قیست فرموده خواجگی چون روان خوابی شدند
در اعصاب پائی الوض وقت روان شدن بخدمت شیخ آمدند مستی
فرمودند خواجگی غلام تو سر بر کرده در خانه بر در آورده رفت یک روز در بار
صرافان بنقد بود آنجا مردی را دیدم که توبی بدست داشت و فریاد میکرد
که خانه خواجگی خجندی کیاست خواجگی خجندی خبر شد گفت منم گفت
غلامی که کرده گفت آری مبلغ نگه آورده است گفت او را کو تو ال
که گرفته است و پیش دروازه در کمد کشیده غلام در خانه بود که بر حال
او اطلاع یافت گرفت و بر کو تو ال برد کو تو ال شخص که گفت منم
خواجگی خجندی ام خواجده در شهر بدلی رفت بود این زمان در آورده آمد
باشد شما مکتوب در آورده بغیرتید این گفت و مکتوب بدست خواجگی
خجندی داد نوشته بودند که دو گواه معتبر بیاور غلام و مال خود را آورده آن
نگه بخت کند در خرج شده بود دیگر همه موجود بود بعد از آن فرمودند که
ما در طلع مسجد جمعه او ده کیجا منی شستم رسم او این بود که چون آواز قاف
بروان آمدی در یک تهنیت او کوزه بودی و در یک تهنیت کینه و سکر

بر فیزی که چشمتی از آن چیزی بدو دادی و سکر و کعبه در غار و در و در
مویچکان انداختی بعد از آن فرمودند که بدست راست بر کلاه است
زوی و گفتی خواجگی سلمان سوزنا دست چپ زوی و گفتی که
خواجگی سلمان سوزنا دست چپ زوی و گفتی که خواجگی سلمان سوزنا
والله محمد رب العالمین **محمد خواجه** **محمد خواجه** **محمد خواجه** سعادت
خدمت حاصل شد تقدیران رسیده بودند خدمت خواجگی را
شب چهارم دشت بود چون بنده بخدمت رسید پرسیدند زوی
بالا نشد انداخته بنده عرض داشت کرد بالا نشد انداخته بنده که این
زمان در میان کم شده اند در عهد دولت شیخ در میان طلبگان
سیکان میرسد خدمت شیخ البتة از اسکان روز مهملان دشت
بعد از آن فرمودند که در آن ایام بود انگاه از فراخی نعمت و ارزانی
یاد کردند بخت نیم چیل کندم نیم درم سکر یک چیل چیزی که سکر تری
و همچنین جامه و قمیص یکم از آن بود اگر کسی خواسته دعوی و چیتی
کند و سکر و چهار سکر حیدان طعام شدی که جمعی را کافی بودی بعد از آن
سکرهای آنوقت که در شهر و حوالی شهر بود یاد کردند که رمضان قلندر

و شکریا برادران و چند لشکر دیگر فرمودند از کاه کفشد که در آن ایام بخت
 بچکان نبودند و مردان با مهابت و درویشان کاه بودند تیغ بیدار الدین
 حرمشده که در سکو است بس ترک بود بخد مت تیغ بسیار آمدی و
 خدمت تیغ برورفتی بود دعوت تاب بسیار شدی و خلق ترک کردی و کاه
 سماع عالی بود علوی دشت چون عرس شدی خدمت تیغ بجلوت کردان
 طلبیدی و درویشان از اطراف میرسیدند و خلق و راحت و چه بکرت
 و عظمت بود این زمان آن لشکر در آن و نه آن شدگان ماندند
 و نه آن لشکر ماندند و خواست شدند مردم منتظری بهت که درویشان
 برسند بعد از آن خدمت تیغ بسیار است این چشم را آب کرد و زمانی بکرت
 آنکاه کاهیت فرمودند که وقتی مردی در باغ خلندر دعوت و خدمت تیغ
 طلبید معلوم است خدمت تیغ حاضر بود و دعوت باشد خلق از هر چه با رجا
 درآمد گشت شد سماع و در دادند چون از سماع فارغ شدند صاحب دعوت
 حیران ماند طعام نجاه و شصت نفر را کرده بود از هر که گذشت چه ترسیدند
 در جمیع در آمد هر کسی را از جمیع بر میگذاشتند و نه برودن میفرستاد خدمت تیغ
 او را طلبید و گفت نه چو میکنی گفت ایشان ناخوانده آمدند و من طعام

اندک دارم ایشان را بیرون کنند تا طعام بکنم خدمت تیغ فرمودند این
 مستحسن نباشد که ایشان را بیرون کنند و دیگران طعام خوردند چون سماع
 ترک بود در طعام هم شریک باشند اگر تو است را بیرون کنی با خدمت
 در طعام نیزیم بعد از آن فرمودند طعام چه داری گفت آن و گوشت
 قرص دارم خدمت تیغ فرمودند که بر قرص چهار پکا لکن و اگر رسیدنش
 پکا لکن و نه نه میز اگر یکان رسد و کاه پکا لکن لکمی آمیز برای
 سماع می آمیز برای طعام نمی آمیز بعد از آن خدمت تیغ بیشتر فرمود
 بر ترتیب کن بیشتر وقت خادم خدمت تیغ همچنان که خلق زیاده
 نشد بود و طعام آوردند و در صحن و بکاه نشستند برکتی پیدا
 شد از ولایت خدمت تیغ تا همه را طعام رسید و سیر خوردند بعد از آن
 فرمودند که چون دعا گوی از آوده آمدی بسیار یاران دعوت میکرد
 یاران مولانا بران الدین غریب طالب نراه و امیر خسرو و امیر
 حسن و یاران دیگر اگر می شنیدند دعا گوی آمدن این چند روز
 دعوت میدادند چون میرسیدم دعوتها متواتر شدی و وقت
 است دعا بخد مت تیغ عرض داشت میکردند که فلا ز ابره شدند

اقبال فرمان رساندی من میرفتم که روز پیش از آن خبر میکردند که اگر
 اگر حاضر روز از حیث پور و شهر در آید بماند و کوفت برسد آنروز در خانه
 مولانا برهان الدین می بودم روزی از آن یکبار رفتم و دعوت تا
 نماز پیشین بودی و وقتی بودی تا نماز دیگر بمانده شدی چون باز
 می گفتم می که شدی در غیاب پور نتوان رسید آن شب هم در خانه
 مولانا برهان الدین می بودم سیوم روز هم عاقبت یاری می دادی و
 گفتی یاری می رسید زمانی باشد تا وقت حاجت مانده شدی و
 قبول بودی که غیاب پور می رسیدم آنروز هم خدمت تیغ نمی توانستم
 دیدم الوضو قتی از آورده آمده بودم و برادر هم بودیم بر خواهر بیوف
 و آنروز تغلیل طعام کرده بودم سخت برادر پیش بشکفت که طعام
 گذشت تلف خواهد شد بخد مت تیغ عوض داشت بکن بشیر خدمت تیغ
 رفت و برین زیادت کرد و گفت چون کندوری بر یکدم پیش فلان
 طعام همچنان می باشم خدمت تیغ وقت افطار یک قرص فرستاد و
 فرمود همه بخور آن قرص قیاس دوسر بود و طوا طریق کند که بودند
 کراش را صوم دوام بودی بخد مت تیغ نغره ماه رمضان شب را

سوار پیش خود داری چنانکه مولانا نوح الدین زبیدی و مولانا احسان الدین
 و مولانا شهاب الدین امام شیان را صوم دوام بودی اما مولانا برهان الدین
 از سبب ضعف چشم و بیهوشی نتوانست در راه رمضان سفر می خوردند
 خور می دادند که بچری دروغ نداشت از آن جمیع می شدند و می توان
 سحر می کشیدند لغرض چون خدمت تیغ آن قرص را در جبران نمود بگویند
 خواهم خورد رحمت خواهد داد آن قرص طعام پست روزه می بود بگو
 زیاده با خود کفتم چگونه خواهم خورد نماز فسخ قرص میش نهادم قدری
 خوردم و دیگر دیشتم نماز مشغول شدم چند رکعت گزاردم قدری دیگر
 خوردم ثلث شب رفتم بود غنودی شد چهار زمان خاستم وضو کردم
 پنج گزاردم باز قرص پیش نهادم تمام خورده شد و زحمتم شد بعد از آن
 فرمود که بدان ایام حیان شد که متواتر دعوت شد و در هر دعوت
 شکان روز در شهر ماندم و روز خدمت تیغ زانیدم از جای دیگر
 نیز طلب آمدند و بخد مت تیغ عوض داشت که در چنین دام که در انوقت
 خادم نصیر بود و فلان تیغ رسانیدند که در دعوت برو من کفتم که بخد
 مت تیغ عوض داشته دارم طلب شد بخد مت تیغ رفتم فرمود چه میگوئی

عرض داشت کرد که من بنده از او ده می آیم با شش باقی آنکه خیر بود
 زیر پای خواجہ با ششم در روز خدمت شیخ را به نهم و هر کسی دعوت میطلبید
 و تجدست خواجہ عرض داشت میکند فرمان بشود بر او اول وزیر
 شب در خانه مولانا بران الدین غریب می با ششم و دوم روز خدمت
 میشود آن روز هم نمیتوانم که خدمت خواجہ برسم سیوم بدرسم البتہ
 مزاحم میشود و برای منباری میدارد و وقت قیلوله اینجا میرسم آن روز
 هم ملاقات نمیتوانم که خدمت شیخ خواجہ را فرمود آنکس طلبی لانا
 آمده است او را باز گردان و بگو که بایان شهر را طلب فلان آمده
 آن یار همچنان شکست خاطر باز گشت آنکه خدمت شیخ قدس سره
 فرمودند که خواجہ من یعنی شیخ الاسلام فرید الحق والدین بعد از
 نقل شیخ قطب الدین بختیار در شهر آمد و در آنجا شیخ بدر الدین غزنوی
 در شهر بود یک خلیفہ شیخ الاسلام قطب الدین بختیار را و بود و خلق بدو
 تبرک کردی و در عو تبار و شدی او خدمت خواجہ را را بر بار بطلبیدی
 خدمت شیخ با خود گفت ای مسعود ستم خود را از تقصیر چوب و شیرین
 ضرب میکنی بخدای کی خوابی رسید این گفت و بیچس او را در کمر و چنان

در آن

در آن شبی مردان شدند و قرار گرفت که اگر آنجا معتقدان بسیار بودند
 از خود من رفت مردان درشت و محکم بودند با خود گفت اینجا ششم
 و بفرغ مشغول شوم کل کرل و دیله و دیله خواجہ خود چون خواجہ ما این
 مجامده در یافت بر خود اختیار کرد میان خواجہ ما و میان شیخ بدر الدین غریب
 که یک خلیفہ او بود همانقدر فراق شد که از آسمان و زمین و آنچه در میان
 العالمین **مجلس خواجہ با ششم** **در آن روز** دولت پانزدهم بدست
 آن خواجہ در که الله باقی فرمودند همانقدر ساکت معرفت خدای حاصل
 همانقدر تعلقات کم کرد و سواد کی را این معرفت حاصل شد که خدای تعالی
 بر هر چیز قادر است و بر هر چیز قادر است بر کمال عباد و الله علی کل
 شیئی قادی و در خود محکم نبود و نشیند با خدای تعالی قادر است در حق
 من خواجہ در میان نید تعفف کند این آیه خواندند بحسبهم **لجأ هیل**
أَغْنِيَا عَنِ التَّعَفُّفِ از کسی سوال کنند من بستم تعفف یغفر الله
 تعالی من استعفا غنا الله و من طلبنا فوجدها و اعطينا
 و امینا و من يستعفف الله حب الينا من طلبنا بان این است
 در قلم آمده است بعد از آن فرمودند تا حق تعالی بر هر چیز قادر است و نشیند

تعلق با سبب میکند چون قدرت او بر جمیع چیزها شناخت تعلقات
کم کرد و این حدیث فرمودند که خطاب بر او و علی است نه یا داود
اعرفنی واعرف نفسك فتفكر داود علیه السلام و قال
عن فئات بالوحدة والقدرة والبغاء وغرفت نفسي
بالجحر والضعف والفناء و قال الله يا داود الان شككتني
فرمودند این صفات بر کمال بود اضافه بخصیت عزت کرد و این صفات
ناقص بود و اضافه کرد بعد از آن فرمودند حکایت اعرابی که شتر کم
کرده بود شنیده بنده عرض داشت که خیر نه شنیده ام فرمودند او
بود شتر خود پیش در حرم بی محافظی را که در و درون حرم رفت آنجا دید
که در میان حرم خلک خلق میزد بروی پاشد و شتر اعرابی بر کوه پس
اعرابی طواف کرد و چون آمد شتر ندید روی سوئی همان کرد گفت
آخ نه بر تو سپرده بودم خنک سواری بر کوه قبیس میباشد سنگ بستد و
بردست اعرابی نزد دوست او یکبار کرد و گفت این شتر از آن کیت
بدوی گفت پیش در حرم بود محافظی نبود و ما بدو یا بیم میان حرم من
خنک ری میکنیم چون محافظی نبود پیش کردم آوردم خنک سواری گرفت

خنک شتر با حق تھا میگوید که شتر تو سپرده بودم شتر من بدو
شتر آورد و برسان یک از مرآت بدوی فرود آورد و دوست او بست
و بدست دوم مهابشر داد و گفت بدو برسان بدوی شتر پیش در حرم
آورد خنک شتر را دانبرد پس چون نه آوردی گفت محافظی نبود برده بودم
تا با حق تھا عرض داشت که بدی خنک سواری پاشد سنگ بستد
من نزد دوست مرا یکبار کرد و گفت خنک شتر پیش حق تعالی عرض داشت
کرده است بر شتر بدو برسان نگاه یک از مرآت فرود آورد و دوست
محکم بست و دوست دوم چهار شتر داد و من آوردم بعد از آن خدمت
خواجی نفسی آورد و فرمودند که نیازمند اند و نیازمند نیازمندان هر کس
که کند بدست و پادشاهان همه بر جاده شریعت باشند اما نیازمندان گستاخ
باشد تعلی هو ال که در کمره نیازمندان بالا است فرمودند نه نیازمندان
مرتبه دارند بعد از آن فرمودند هر کس که نیازمندی کند یعنی نیازمندان و
نازنیان حضرت او پاکیزه از مرآت آن فرود آورد و یک نفس ایشان را بست
فرود قیامت بر ایشان درس کند و از قیامت بر ایشان خطاب کند
ناری منادی بجم العتیه این الذین اکرموا الفقراء والمساکین

ادخلوا الجنة لا خوف عليكم ولا انتم تحزنون یعنی بنی سائی
 مذکور و زیارت در عرصه عرصات کجا اندامانی که اگر ام کردند فورا
 و مساکین را در آید و بهشت نه خوف بر شما و نه شما اندوه کین شود
 بنده این حدیث خواند یاد او داد ایت طالبان کن خادما
 یعنی خطاب شد بر او و پیغمبر علی السلام ای را و چون بنی طالب
 خادم او شود بعد از آن خدمت خواج این حدیث خوانند طلع الله
صلى الله عليه وسلم علی اهل الصفة قرائی فقر ام و جهدا
 و طیب قلوبهم فقال ابشر يا اهل الصفة یعنی بول
 علیه الصلوة و السلام بر اهل صفة رسید و میفرماید ایتان بگفت
 ابشر مر شما را ای اهل صفة بعد از آن فرمود که فقر بسیار اندامانی
 که فقر ایشان و جهالتان با طیب قلوب باشد یعنی با فقر و فاقه خود
 خوش باشند و فقر خویش بپوشند و من استعفف احب الينا
 من طلبنا در ستر فقر و فاقه حکایت فرمود که ستماری بود از آن
 خدمت نیج شیخ الاسلام نظام الحق و الدین او را مولانا علاء الدین
 اصولی میگفت بر گزاش کسی چیزی قبول نکردی مگر آنوقت حاجت

کجی

کسی چیزی قبول نکردی مگر آنوقت حاجت کسی چیزی پیاوردی
 قدر حاجت از وی بستندی روزی خدمت مولانا را فاقه بود و نشسته
 کنجاره میخورد زین میان مزین در آمد مولانا علاء الدین اصولی
 علیه الرحمة و الغفران بخوابست که مزین بر فقر ایشان اطلاع نیام
 کنجاره میان دستار پنهان کرد مزین محاسن است که در مولانا
 دستار فرو آورد تا مخلوق کنجاره بر زمین افتاد مزین دریافت
 که چون من در آمدم مولانا کنجاره میخورد مرا دید از شرم من دستار
 پنهان کرد الغرض چون مزین فارغ شد پروان آمد بزرگی بود و
 رفت مزین مشهور بود با بزرگان محل سخن گفتن دست پر شده
 بود با آن بزرگ گفت این نعمت شما چه کار خواهد آمد چنانکه
 فاقه میگردد بعد از آن گفت امروز بخدمت مولانا علاء الدین اصولی
 بودم نشسته کنجاره میخورد مرا دید کنجاره میان دستار پنهان کرد چون
 برای مخلوق شدن دستار فرو آورد کنجاره بر زمین افتاد مولانا
 شرمیده شد آن بزرگ چند من بایده و چند سبب و سخن و بزرگ چیل
 در آن ایام مبلغ بود دستار مولانا آنرا قبول نکرد و بارگوانید بعد از آن

آن مژین را طلبید و گفت فلان کس بر من چیزی نخواستاده است امروز
 تو رفتی و حال من بدو گفتی که مولانا را دیدم بختاره سجده او آنکه چیزی بر من
 نخواستاده تو باز برگرد من بیا می مژین ای چون که آن مژین خلقی است قبیح
 آورد و تو برگرد که من خطا کردم ناستم باز دیگر ازین جنس حکایت کسی
 نکویم آنکه او را طلبید بعد از آن حکایت دیگر فرمودند که در آنچه خدمت
 تیج قدسی پیش مولانا علاء الدین تمام کرد مولانا علاء الدین فرمود که
 مولانا نظام الدین بعد ازین دستار بند خدمت تیج یک چهارگز
 می بست دستار میسر خود بند خدمت والدۀ خود رفت و گفت که مولانا
 فرموده است که بعد ازین دستار چند دستار کجا حاصل کنی والدۀ
 شیخ گفت با با خاطر جمع دار من ترتیب دستار بکنم در حال محلولج آورده
 بندهاف دادند از آنک که وفیقه الدۀ تیج البسته و نمیدار که با داد و بستند
 و مایکی کرد در حوضخانه ایشان بود او را داد و گوشت تخیل ترین بیا فیه
 مایک محو کار که داشت و در بنال آن شد بمان دور و فریادند
 بر والدۀ تیج آورده از اجنبی نکردند با آب می کشیدند خدمت تیج گفت
 چون کتاب تمام کردم اگر چیزی خوردنی هم باشند آن دستار و آن خورده

بخدمت مولانا ببرم والدۀ خدمت تیج چهل خورده حاصل کرده بخدمت
 مولانا برد و آن دستار پیش مولانا نهاد مولانا چیزی از خانه خود بران هم
 کرد طعامی ساختند مولانا علاء الدین فرمود که علی مولانا را طلبید
 بدو آن دو علی مولانا و ند علی مولانا بزرگ و علی مولانا و ند علی مولانا بزرگ
 طلبید صاحب نفس خود قبول داشت طعام پیش کشیدند چون از طعام
 فارغ شدند مولانا دستار کشید و بگفت بدست مبارک خود گرفت خدمت
 تیج را فرموده بند خدمت تیج دستار بست و بر پای بر پای سری نهاد
 علی مولانا چون دید آنکه کد زبان بندوی آری مولانا بر پاهای معنی آری
 مولانا این مرد بزرگ خواهد شد بعد از آن گفت که یک بزرگ خواهد شد
 مولانا علاء الدین گفت علی از کجی میگوئی گفت من در دو و چیزی
 می بینم یکی آنست که باز زبان بندوی گفتند که جو مندا سانی می توان
 بر سیری یعنی آنکه دستار بر سر بندد او در پای کسی افتد دیگر گفت که در
 دستار او فرستیم نیست دستار ساده است این بزرگ خواهد شد بعد
 از بدایت حال علی مولانا حکایت فرمودند که او گویان بود و قوی تیج مولانا
 الدین تبریزی در بدو آن رسید در خانه فرود آمد علی مولانا عزت بسر کرد

سیرت شیخ در مدینه خاتمه داشت بود چون نظر علی مولی بر شیخ افتاد حضرت
خود آورد و پیش نهاد و در بابی شیخ افتاد شیخ حضرت قبول کرد و با ازار
طلبید و کاسه چای آورد و در یکی از آن جفایات خود بعد از آن علی گفت
باز کرد برو علی گفت که درم که عرض کن مسلمان شوم شیخ مکه عرض کرد علی
مسلمان شد نگاه گفت که من مال بسیار دارم بفرم بخرم چیزی زن یا بچم
دیگر بخدمت شما یا بچم چه شما را باید بکشد شیخ فرمود نگویند بفرمود علی
و باین خود گفت که من مسلمان شدم شیخ ترتیب میدهد کرده بود برای
او جامه کرده بآن گفت تو هم مسلمان بشوئی یا نه زن بدعا نماز کرد و
مسلمان نشوم علی ذخیره و وصیت کرد داشت پروان کشید و چیزی بآن
زن داد و گفت بعد از این تو مادر و خواهر من بگو که با تو کاری ندارم من
گفت و ما بخدمت شیخ آورد شیخ فرمود بر خود نگاه بدارد هرگاه خواهم
خروج کنی علی از آنجا بماند شیخ هر کس را آئیده و رفته از آن جا دل
گرفت بر کسی آمد و از آنجا بمان چیتل میداد و یا بیشتر که از دوازده چیل
نمیداد تا آنکه همه خرج شد باینده چیتل مایه علی با خود گفت اگر شیخ دوازده
چیتل خواهد فرمود چه خواهم کردم درین یکی بخدمت آمد شیخ فرمود علی

الهی

داری بدو بعد از آن از مدینه تا شید بعد از آن شیخ از مدین روان
کرد جمله خلق مدین برای و در پیرون آمد شیخ چند قدم میرفت
و می ایستاد خلق را معذرت میکرد و میباز میکرد و اینها تا آنکه جدا گشتند
علی مولا ماند شیخ فرمود علی باز کرد علی گفت که درم شیفته خود کردی
و سرگردان خود ساختی سیر تو شدم اکنون که در شمشیر یک شیر برآوی
رفت باز ایستاد تا علی سیر فرمود علی باز کرد علی گفت که باز کردم
شیفته خود کردی و سرگردان خود ساختی و سیر تو شدم اکنون که
روم خدمت خواه این حکایت میفرمود و میکسایت و بمان میکسایت
باز شیخ یک شیر برآوی ایستاد تا علی رسید گفت باز کرد علی باز همان سخن
گفت شیفته خود کردی و سرگردان خود کردی و سیر تو شدم اکنون که
روم شیخ فرمود باز کرد خلق مدین را در پناه تو میکند از نگاه علی بآن
باز گشت بعد از آن فرمودند که علی میباید درینست همین شیخ وقت نماز
کراردی پس آقا صادق بود جمله شیخ و علماء و خلق دیگر بدو تبرک
میکردند و پائی او می پوشیدند قبولی در و میدادند بود هر که میدی شخصی
دوستی که در خدمت بنده عرض داشت کرد که خدمت شیخ باشی

جلال الدین و در بیان ملاقات کرده بود فرمودند میان ایشان ملاقات
 نبود آنچه شد رتب العالمین **مجلس شپاه و معجزات الخیر و الشفاء و معاد**
 خدمت حاصل شد بنده و عبادت جرات پائی مبارک ایشان
 این رباعی گفته بود پیش داشت **رباعی** در دول عاشقان شرح
 هر چند دور اند در دوا فروست نشان درد نرسیم که عشق است
 بدل از این درد بگو که پائی مبارک چو نیست خدمت خواجگان
 فرمودند صحت کلی شده است مناسب این حال حکایت فرمودند
 که گوی است در زمین شام از کوه کام کوینند روشنی سان کوه
 نوری دست و پائی حرج و اندام آساز گرفت و کسان در خیمه
 و آن در پیش قوت آن خود که کسان برانند و پیکر و انداز که
 از بزرگان دین بران کو که بیدارید مردیستان افتاده است و چله
 اعضا مجروح و کسان در خیمه و دار قوت نبود و کسان در بانه
 او از ذکر حق تقاضا نیست بپن میگویند که الله الله آن بزرگوار
 رفت پرسید کای برادر چه حال است گفت شکر حضرت مرشد را
 خود جل آن بزرگ گفت ای برادر شکر بگردام نعمت میگوئی که صحت

افشنداری و در اندازی اعضا مجروح و در صحت کسان گفت بر
 ایمان شکر میگویم نعمت ایمان نعمتی است که اگر مرئی بزرگان شود
 و این بخت حمت نذر شود شکر نعمت ایمان توانم گفت بعد از آن فرمودند
 که بخت بواسطه ایمان خواهند یافت چند سخن در صفت بهشت
 فرمودند یار شافعی که از اهل بهشت اند چون قصر بهشت بهشت قصر
 دنیا که در ملک و شستند بچنان نماید مقامی که پاکبانی آنها رفتند
 از بعد از آن این حدیث خوانند از کلمات قدس است حکایت
عن الله تعالی ما عده دت عبادی الصالحین سلا عین
 رات ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر یعنی حق تعالی
 فرموده است ساخته کرده ام و همیا کرده ام برای بندگان صالح خود
 جزائی که چشمی دیده است و نه هیچ کوشی شنیده چون چنین نعمتی
 بواسطه ایمان خواهند یافت پس شکر این نعمت توان گفت بنده
 عرض داشت که که شکر قبل وصول النعمت چگونه بهشت یعنی پیش از
 از آنکه نعمت بهشت برسد شکر گویند فرمودند این شکر بر تو نوبت
 اعمال صالحی و بر عطا ایمان و بر وعده بهشت و وعده دیدار است

در پشت بعد از آن این فرمود که زید الحق تعالیٰ اجمعین چشم خود را
 بعد از آن این حدیث فرمودند قوله علی الصلوة والسلام را اینست
 ربی لیلۃ المعراج فی الحسنِ صَوْنِ عِیْنِ بَدِیمِ پروردگار
 خود را شبِ معراج در بگو ترین صوره تبار فرمودند که حق تعالیٰ را صوت
 نوازان گفت از صوت نمره است چگونه باشد و در جواب فرمودند خوب
 اذن آنست فی احسن صوت رسول علی الصلوة والسلام صوت خود
 مراد شده است ای کنت فی احسن صوره کما تقول ایت سدا را این
 ای کنت را کما یعنی آن زمان صوت من بگویدین صور تبار بود زیرا که طبع
 بود و طعانات انبیا بود و ایشان را در اول نوار بود و تقریب رسیدن بر ایشان
 حسنی و جمالی و صوت پاک رسول علی الصلوة والسلام پیدا آمده بود و نگاه
 فرمودند نظیر در عالم ظاهر تمام ستماری بشد که سالها در ستماری سلطان
 لازم کرد و با بقیان و سیلت میکند با و شاه بسد درین میان نگاه
 پادشاه او را طلب فرستاد و در روی حسنی و نورانی پیدا آمد و حسن
 زیارت میشود و چون با رحمت و نوازش بسیار باز کرد و آن باشد
 که بود و بگویدند پس رسول علی الصلوة المعراج بود و چون معراج شد و

طعانات انبیا شد و بقریب رسید و نور الهی بر طاعت صوت رسول
 علی الصلوة والسلام احسن شد فقال را ایت ربی فی احسن
 صوره جواب دوم فرمود که را ایت ربی مراد از ربی سیدی است
 ای را ایت سیدی جبرئیل گفت فی احسن صوره روا باشد
 که رب گویند و سید فلبنده است و شهادت قول ابو بریره رضی الله عنه که حق
 میکند را ایت فی سلك المدينه عیسی و علیه حله حمرا
 و فی جلله نعلان صوفان قالوا له الا کنت بعد الايمان
 فبسم و قال را ایت ربی ای سیدی الحسن یعنی بدیم
 رب خود را در کجا و بدین معرفت و در طرح رخ بود و در پای او نعلین
 بود و از سبک و زیارتان گفتند که کافر شدی بعد از ایمان پس بسم گفت
 را ایت ربی ای سیدی یعنی سید خود را بدیم حسن را رضی الله
 عنه چون سخن در صوت بود و نمره سوال کرد که رسول علی الصلوة والسلام
 فرموده است ان الله تعالى خلق آدم علی صورته عايد بره
 فرمود بر آدم زیرا که صوت آدم چنانچه آفریده شده بود و در قد و بالا
 هم بران صوت بود تا خلافت صوت آدمی آدمی اول گوید که بعد از آن

جوان پس پسر پسرش شیخ فانی اما آدم بر یک صوت بود یعنی تنه بر
صوت آدم نبود و بنده احدی دیگر بر خاطر بود و جان آن بر طریقت تریعت
مشکل عرض داشت که عین القضاة بعد از آنی رحمت الله حدیثی نبشته است
قال علی الصلوة والسلام رایت ربی علی صورت امری قطعی
یعنی بر صورت امر و در دم بعد از آن خواه فرمودند این حدیث در کتب
نیست و اگر حجت این حدیث معلوم شود محل بر نبشته کنیم بعد از آن سخن
در خبری بود و حدیثی دیگر هم بود بر خاطر ناخدا انجا حدیثی قایل و قایل فرمود
که تریعت در وقت آدم چنین بود که در شکم دوکان فرزند می ماندند
آن توانان دختر امروزه سپید را میادند و پسر و نه دختر امروزه چون
وقت قایل شد و خبری که بر این قایل ناده شده بود صاحب جمال بود و خبری
که بر این قایل ناده شده بود حسن بنیست قایل گفت که من بدین دختر احترام
که با من ناده شده است آدم گفت تریعت چنین است که پس از دختر
امروزه قایل چشم شد و قایل فرموده خنده بود قایل مشک برور و کشت
چنین که قایل مرد جهان جده تارک شد آدم زیارت حرم رفت و در جری
پرسید چیست که در جهان تارک جریل گفت که قایل مر قایل را کشت ایام

بکر

بکر است و تخمین شد چنانکه ما بقیم بعد از آن الا یعنی تبسم کرد
بعد از آن بکر و اول کسی که خون ناحق بر زمین ریخت قایل بود پس این بکر
در خشی که بود و طعام بود با میوه و چهار خاقان تدریج و بکر بر میوه بود
و بکر بای که نذین رسته طعام بودی آن بکر از جهان رفت و بعضی
در خاقان فرستادند و بعضی را میوه نذیر که میانه کاه فرستاد و پس از آن
و خوش و طوبی و حسن و حسن بکامی بود و در نوبت میباشند چون قایل
قون قایل ریخت و خوش و طوبی رسیدند بعد از آن فرمودند که حق تعالی فرموده
است **ففضلنا ناصیح من الناصحین** انجا شنبه نیست چنان آوردیم و
و حق تعالی او را در دنیا عذاب میکند و در استان در مشرق بلاندن آن که
براکت او باشد و در رستان در مغرب باران از مرزها پاک نمویس
ناصریح من الناصحین چگونه دست انداز که آدم توبه است **قال علی الصلوة**
والسلام التمام توبه او نباشد بعد از آن فرمودند که آدم از فضل برآ
نمودم آنرا بود که او را چگونه پوشند در آن وقت جامه محیط بود و جامه
نموده بر خود می چیدند و بر بار میزد و جامه از قایل دور می شد و بر سر
می نمود و جامه که سر کرده است پیشانی او آن بود و حضرت الله عز و جل

و قومی برادر و قومی دیگر را فرو کرد از دنا سبیلین کلمات کلمات
 دیگر فرمودند که پادشاهی بود وزیر خود را طلبید و گفت منی این آیه بود که
 کل یوم یوفی شان چه شد وزیر گفت که من به طلبیدار خودم
 در خانه آمدن چنان مغموم در آمدن غلامی بود بسیار و حال بد یافت پرسید
 که مولی در چه گفت پادشاه منی این آیه پرسیده است که
 کل یوم یوفی شان و چه گفت که منم منی صبح بخدا شکند و فردا جواب
 خواهد طلبید چه خواهم گفت غلام گفت مرا بش پادشاه منم جواب این
 خواهم گفت روز دیگر وزیر غلام را پیش برد و گفت جواب آن سوال
 اینم پرسید خواهی گفت پادشاه پرسید که کل یوم یوفی شان چه شد
 قال یا ایها الملک شان الله الله یو علی اللیل فی التهلل
 و یو علی النهار فی اللیل و یخرج الحی من المیت و یخرج
 المیت من الحی و یرض سلماً و یصح سفیماً و یبالی سباً
 و یحافی مبتلاً و یفقر غنیماً و یغنی فقیراً و ینفع فوما
 و یضیع فوما آخرین پادشاه فرمود احسن احسن بعد
 باور گرفت که جامه وزارت که پوشیده گشت و این غلام را بپوشان

وزیر جامه وزارت کشید و غلام را پوشانید غلام گفت هذا من
 شان الله ایکن این شان خداست یعنی جامه وزارت اینرا پوشید
 و در بر این پوشانید رفع قوماً و یضع قوماً آخرین بعد از آن فرمودند
 اگر چه عمل اندک باشد همین بخوفت نماز میکرد و دیگر هیچ عمل نمیکند
 نه چاشت و نه اشراق و نه تجمی بسیار که صادق باشد و خلوص نیت
 و یقین صادق فرمود که قول ذو النون مصری است رحمه الله قلیل
 العمل مع کثیر الیقین کثیر و کثیر العمل مع قلیل الیقین قلیل بعد از آن
 فرمودند که چه نماز فعل و ادرا و شغولی باشد باید که حضور باشد و
 صدق فرمود که قول خواجده ذوالنون مصری است یا قول بنی بکر
 اعلم ان الله تعالی سبقاً فی الارض ما وضع علی شیء الا
 فطعه و هو الصدق و الحمد لله رب العالمین **محدث**
بیشتر بالیر و السعادت نعمت ملاقات حاصل شد بخدمت خواجده
 مایه کشیده بودند خدمت خواجده که الله بالیر از تربیت و سخا
 که ایشانراست جهد میفرمودند باریان بخورید طعام از جنس برنج
 بود دست مبارک خویش روغن میرنختند این ضعیف را نیز

چه که در نزد بنده گرسنه رسیده بود بدین نیت خورد که مخدوم گرسنه
 طعام داده باشد اطعمی الجایه چون خدمت خواجہ چند فرمودند
 بنده این حدیث یاد را و قال علی الصلوٰۃ والسلام من اكل مع
الغفور غفر له یعنی هر که با آمرزیده طعام خورد آمرزیده شود آن
 سعادت و درین مجلس حاصل است بعد از آن دست شویا نیندازد و
 قبول داند سطر فواید سیدیم تا چه فرماید خدمت خواجہ فرمودند مجلس
 طعام بود مناسب مجلس بگویم این آیت خواندند و کلف ایمان بر کفکم
 الله حلاً لا طیباً طعام حلال طیب کدام است که آنکه طعام بخوری
 و بدانی که خدای می بخشد و برای حق خوری و نیت آن باشد که هر
 قوی که ازین حاصل شود در طاعت و عبادت خدای صرف کنم و
 قول بزرگی فرمودند که او گفته است انا اکل وانا اصلي یعنی من
 طعام بخورم و نماز میکنم و در حال طعام خوردن و نماز اصلي و او حال
 فرمودند آنکه طعام بخور و میداند که خدای ما طریقت می پسندد با
 میخورد و نیت طاعت و عبادت دارد و کوفی او در عین صلوٰۃ است
 بعد از آن فرمودند که روزی صحابه رضی الله عنهم اجمعین بخدست

بمجلس

پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمدند و گفتند یا رسول الله ما طعام میخوری
 و سب میخوری سخن نا کل و لا تشبع رسول الله علیه الصلوٰۃ والسلام
 فرمودند لعنکم نفرقون علی طعامکم یعنی هر که شما متفرق طعام
 میخورند قالوا نعم گفتند آری متفرق طعام میخوریم قال علی الصلوٰۃ
والسلام اجتمعوا علی طعام واذکر اسم الله تعالی شایسته که کم
 یعنی جمع شوید بر طعام بسم الله الرحمن الرحیم بگوید تا برکت پادشاه و بعد از آن
 فرمودند قال ابن مسعود رضی الله عنه شیطان المؤمن معزول
 و شیطان الکافر مبهم فاذا التفتنا يقول شیطان الکافر
 شیطان المؤمن مالک حمزہ قال لا فی اطعم من طعامه
 و لا اشرب من شربه لانه يقول بسم الله الرحمن الرحیم فبقول
 شیطان الکافر ولی فی کل ذلك نصیب لا یندک و ذلك
 فرمودند که شیطان مؤمن را خست و شیطان کافر فریب است پس
 چون یکدیگر ملاقات کنند شیطان کافر شیطان مؤمن را بگوید چیست
 ترا که لا غری کوید زیرا که او بسم الله الرحمن الرحیم میگوید پس شیطان کافر
 بگوید مرا در هر چیز او نصیب است زیرا که نام خدای نام وقت طعام خوردن

بر زبان نمی رانند و الحمد لله رب العالمین **مجلس نهم** **در بیان** **الحجۃ السعیه**
 شرف بجاست حاصل شد خدمت خواجہ ذکره الله بالی حکایت
 میفرمودند مولانا شمس الدین جوزنی حاضر بود و مولانا شیخ کمال الدین
 خواجہ را زود و چند رویش دیگر بودند و بن حرف رسید که بعضی از
 در راه حق مدعی آید حکایت بی پی را بعد بصری فرمودند که وقتی او را
 تب آمد محرق را بعد را پرسیدند که این تب از کجاست جواب داد
 فی الخلو مشغولہ فغرضت علی الخیثہ فقال ثلثی الیہا
 فواللهی الله تعالی یعنی من در کوشش مشغول بودم بشت
 بر من عرض کردند بختبائی بشت دیدم دل من میل کرد خدایت
 با من عتاب کرد و این تب نافذ کرد بعد از آن فرمودند که یکی از بزرگان
 میل دل بشت عتاب کند که بغیر ما چو ایدی و یکی در کار دنیا است
 بعد آن دنیا را می آید و در نظر او می آید و زیادت میکند و آن
 باشد در ترک دنیا حکایت دیگر فرمودند که را بعد بصری حسی و جمالی
 بکمال داشت چنانکه آواز او در اقصای عالم رسیده بود بزرگان
 بصره از علما و مشایخ اتفاق گفتند که این زن در راه حق مردان

در آمده است نباید که شیطان راه او بزند تا برویم و نصیحت کنیم چهل
 جمع شدند و را بعد آمدند چون مردان را را بعد آمدند زود و در میان سینه
 و یکطرف خود بودی و یکطرف مردان نشستند بزرگان بصره همه
 آمدند را بعد یکطرف پرده شست و ایشان طرف دوم پرده شستند
 آنگاه سخن بدین طریق آغاز کردند که کوئی اگر چه با ادب باشد چاره نیست
 از نمودن ورعیت اگر چه صالح باشد چاره نیست از والی و زن اگر چه
 زاهد باشد چاره نیست از خصم چون ایشان این سخن گفتند را بعد تمام
 کرد که در باب من میگویند بعد از این پرسید که من اعلم که می
 دانای ترین شما کجاست خواجہ حسن بصری میان ایشان بود گفتند که
 دانای تر از ما و بزرگتر از ما خواجہ حسن بصری است را بعد گفت گویند تا متصل
 پرده نشیند حسن بصری متصل پرده نشسته را بعد پرسید که عقل چند
 جزو آفریده شده است خواجہ حسن بصری گفت ده جزو گفت میا
 مردان و زنان قسمت چگونه شد گفت تجز و عقل مردان را دادند
 که کج و عقل زنان را پرسید شہوت چند جزو است گفت ده جزو
 پرسید قسمت چگونه شد گفت بر عکس آن نه جزو شہوت مردان را و کج و

مروارید گفت یکجور عقل من بر جزو شهوت من غالب می آید
 و جزو عقل شایسته شهوت شمای غالب نمی آید بعد از آن مولانا شیخ
 کمال الدین با مولانا شمس الدین رجوی گفت و بدین بنده اشارت کرد
 که خدمت حضرت فرمود جواب غزل مولانا ابن حسام شترادخوان
 اول خدمت خواجہ مطلع مولانا ابن حسام خواند و یک بیت دیگر خواند
 بعد از آن این بیت بنده فرمودند مطلع خود بخوان و مطلع مولانا باغ
 مطلع آن کیست که تفر کند حال کد را در حضرت شایسته غزل
 چه خبر یک صبارت جز ناله و آهی بنده این خدمت خواند
 آن کیست که کند شست برین سوئی سوار که کج کرده کلاه بی غریال
 بدف ساخته مرغان دل با ما نکرده کنایه تا جمل ولایات سفیدی
 و سیاهی دور دایره آورد بر بوم که حضرت سلطان خط را نشان
 سیاهی تا او که کوه حسن برون رانده و شهری شوریده بر بنال
 دانی طرب آید بود ما و شمار نظامه شایسته آخر پائی کن و
 یادی کن از من تا مدح شدش حال با خور و بگوئی دره آن
 بی رویا را میامده بجای بنده یک بیت میخواند و میطیلیه میزد

نویس

ذوقی بود چهار بیت یاد آمد باقی یاد میامد و دولت آباد گفت شده بود
 الحمد لله رب العالمین مجلس ششم **آئین و سعادت دولت پاریس**
 بدست آید خوانی عربی رسیده بود و شاه نو خدمتی آورده خدمت
 خواجہ ذکره الله بالخدمت مبارک خویش شاهان برگزیده و شاهان
 که کشیدند و آن شاه نوها و فرمودند که شاهان که در دست اندان بنده
 اول کدام طرف در آمدند فرمودند که اول طرف باریک در آمدند زیرا که
 بیشتر طرف باریک سوئی را تفرقه میکنند پس بر تفرقه بیشتر کنند و با
 دور تر دارند مناسب این نایده حکایت فرمودند از خدمت شیخ
 شنیده ام شیخ الاسلام نظام الحی و الشرع و الدین قدس سره اول
 حکایت مجلس ایشان فرمودند که قاضی محی الدین کاشانی آن روز
 بخدمت شیخ نشست بود بعضی یاران بخدمت شیخ آمدند و گفتند
 ما در دعوت طوسیان بودیم در آن جمیع سپان عارف و وسیع بود
 ایشان بنده کان شیخ را خبری می گفتند ما آنجا نمانیم بر جاستیم و
 نماز پیشین بود قاضی محی الدین کاشانی حاضر بود خدمت شیخ
 حکایت آغاز کردند که وقتی در پیش خدمت شیخ آمد شیخ الاسلام

فریدالحی و الدین محمد خدمت تیج اور اجزی و مانند و بارگذا
 ایستاده شد و گفت تیج آن شانه مرابده شانه بلا وصل و تیج بون تیج
 شینه و ساکت شد آن مرد بار و گفت که تیج آن شانه مرابده بار تیج
 ساکت شد آن مرد بار و گفت تیج شانه مرابده اگر شانه مرابده
 مرا برکت باشد تیج گفت آن بکت را در آب روان کدیم الغرض آن
 از پیش خدمت تیج بیرون آمد و فرمود از اینجا نزد یک عقیدت دوست
 پائیب بود در آب در آید از برای غسل فرود رفت پائیب شد
 تیج این حکایت فرمود و قاضی محی الدین و آن بار ناگه کتایم
 گفته بودند شینه نه زمان از جانب کیلو کبری فریاد خواست که
 پسران عماد فردوسی غرق شدند پسید و چگونه غرق شدند گفته که از
 خانقاه طوسیان بعد از دعوت بیرون آمده بودند و کشتی سوار شده
 نیز خانقاه خدمت تیج گذشته و کیلو کبری رسیدند آنجا لشکر ملان
 عماد فردوسی بود از کشتی فرود آمدند و جامها کشیدند و میز را بستند
 در آب فرود آمدند تا اندام بشویند یک برادر و غرق افتاد و در آورده
 هر دو غرق شدند فریاد خواست که تیج ناگهان در آب غرق شدند

تا آن زمان

تا آن زمان که این خبر غیبت پور بخدمت تیج رسید قاضی محی الدین
 ایشان و آن یاران فرود آمده بودند تا این خبر رسید که پسران فردوسی
 دعوت بنده خدمت تیج را اجزی می گفتند هر دو غرق شدند و همان زمان
 خدمت تیج این حکایت فرمود و این بنده حیران ماند و گفت ربی که امانت
 کرامات در کرامات هم کرامات تیج الاسلام نظام الدین قدس شودیم
 که است تیج الاسلام تیج فرید الدین قدس سره مناسب مجلس حکایت
 دیگر فرمود که در شمشادی بود از سر سوده اوزاری دشت و رخا
 او پیش گرفت فرمان او پل سوخته شد بار دیگر برای فرمان جدید و شهر
 آمد و در آن وقت برای شاه سپاه فرمان نالویندن و شواری بود
 به شواری تمام فرمان جدید تمام کنانید و در دستار چه بست در دستین
 چون در خانه آمد دست در دستین کرد و دستار ضیعت با فرمان بهم
 جای افتاد حیران شد چه کند بازگشت و بهم در آن راه نادر رسیده
 رفت فریاد کنان که دستار چه با فرمان بهم افتاده است کسی یافته است
 یانه در بر کوچه و محل میشت بعد از آن بخدمت حضرت سلطان آمد
 پیرشان خاطر و زمین افتاد بعد از زمانی واقعه حال عرض داشت که

حضرت فرمودند از یک چیل شیری نظر حضرت شیخ الاسلام شیخ
فرید الدین یازار و احشایان فایده بخوانم از بک آنحضرت شاید
که مقصود شما حاصل شود شیخ برای شیری رفت پیش دربار حضرت
خلوایی بود خلوا از او طلبید او کاغذی بر آورد که خلوا در وجه نظر
بر آن کاغذ افتاد و دید که بمون فرمان که کم کرده بود خلوای خواست
که پاره کند ایشان دست گرفتند گفتند این فرمان من است
کم شده بود او را و یک دست فرمان دیگر دست خلوا پیش آمد پایی
شیخ افتاد گفت از بک شیخ فرمان یافتند و آمدند در برابر اعلی
مجلس است و یکم با کمال و السعد سعادت قدس بموس شیر خد
خواج را حالی بود و خواب نشسته و درست مبارک بر زمین تکیه کرده و از
غلبه اموال کوری دست مبارک باز شده بود و دست را خبر بود تا چای
بود بعد از آن آهسته حکایت فرمودند که خواج عثمان چری رحمه الله
در آن حالت مجذوب شده و در حالی پنداشته چگونه حالی در کتب
میرفت یازده ساله بود یا و از ده ساله غلامان ترکی در وی و نبال
بود پذیر او خواهد ممکن بود باز زکان جمیع استری در پوشیده ستار

مصری بر سر بسته در کتب میرفت در راه دید حماری می پادوست آن
حمار افکار شده است و از غان در آمده اند کشت و پوت سکنه میخورد
او چنان جانی نامست که قوت ندارد که سر بخشد و از غان را از خود را اند
چون عثمان چری دید بایست که گفت چاره چگونه در مانده است دستار
از سر فرو آورد و جواب بر کشید غلامان را فرمود این بار پست حمار را بقتل
و بار ستار محکم بستند بعد از آن فرمودند او مجذوب شد چنان سر بر نه
من بر نه اندازد و در پیشیده روان شده خبر داشت کدام طرف می رود
رسید در خانه شیخ ابو حفص حماد رحمه الله در مدینه خانه نشست بود در یک
پیش شیخ شیخ زاید شیخ و چنان سلوک بود سری بر زمین نهاد
چون پان سلوک از شیخ شنید حال او زیاده شد غلامان در خانه رفتند
و خبر کرده که خواج زاده را اینچنین حال پیدا شد پدر در خانه شیخ ابو حفص
آمد شیخ پرسید که این چیست گفت آری شیخ روی سوی عثمان
چری کرد گفت بابا اگر میخواهی که این حال تو مستقیم ماند باید در خانه
برو فرمان قبول کرد و نبال پیدا شود باید که گفت ای پدر تو کمالی کردی
و مرا کاری پیش آمده است من پیش در کار دنیا نخواهم آمد پدر گفت ای

فرزند این زمان توان بودی و من پدر بعد ازین تو خواهم بود
 غلام تو این مادر و این خواهران همه کنیزان تو اند که نام خاکسار
 که او را این نام باشد گفت مرا جایگاهی بده تا آنجا مشغول شوم گفت
 به خانه ازان تست بر جا که خوش آید باش جایگاهی که خالی از بود و او را دادند
 آنجا مشغول شد برای نماز پر و ن آندی پس بعد از آن که سلاطین رسیدند
 مرید شیخ ابو حفص جدا شد در بیت ساکنی می زیست شیخ شد این حکایت
 در قلم آمد برای شهباز نظر جد در صحبت مکرر نشسته بود و بعد از آن
 که شیخ عثمان خبری را جدد و صحبت بود و آن حکایت دیگر فرمودند که
 مریدی بود از آن شیخ عثمان خبری را و اسفندی پس آمد که یک رکعت داشت
 و کسی معتدی نبود که یک رکعت را و کلام گفت این یک رکعت در حرم شیخ بگذرد
 بروم بخدمت شیخ آمد و گفت این یک رکعت در حرم شما باشد از سفر باز
 شیخ فرمود نیکو باشد باش که یک رکعت در حرم فرستاده و خود روان شده
 روزی شیخ در حرم آمده بود و نظر بر آن یک رکعت افتاد خطراتی در دل گذشت
 هر چند که خواست که دفع کند ممکن نشد بخدمت شیخ ابو حفص جدا بخود
 رفت و قصه حال باز نمود آن مریدی که یک رکعت خود در حرم من امانت گذارتم

بود مرا خطراتی در دل گذشت و آن مستقیم شد شیخ در مراقبه شد و فرمود
 که بر شیخ حسین یوسف همدانی برو تا این خطرات تو دفع شود و الا
 دفع شدنی نیست شیخ عثمان چیزی سفر کرد و در همدانی رفت چون
 به همدانی رسید پرسید که خانه شیخ حسین یوسف کیست همه گفتند
 که چو خواهی رید او مردی فاسق و شراب خوار است شیخ عثمان چیزی
 بازگشت در شهر خود آمد بخدمت شیخ ابو حفص جدا رفت و گفت
 شیخ مرا بر کس فرستادی که همه خلق یک زبان بد گفتند که او مردی
 فاسق و شراب خوار است من ملاقات کردم بازگشتم شیخ فرمود
 آن خطرات از تو دفع شد گفت نشد بلکه زیاده شد فرمود من گفتم
 تا آنجا زوی این خطرات از تو دفع شدنی نیست بار دوم سفر کرد
 و در همدانی رسید خانه حسین یوسف پرسید باز همه خلق بد گفتند
 گرفت گفت از دیدن او چاره نیست با او مصلحتی دارم نشان دادند
 چون آنجا رسید چو چند پسری نشسته است و سبوی پهلوی او نهاده
 و صراحی بالای سبوی و امری در غایت حسن و جمال را با نوزادانوی
 شیخ نشسته شیخ عثمان چیزی دید پی ذوق شد و گفت خلق نیکو

میگردید این چه حال است مرا شیخ کجا فرستاد و خواست که باز گردد
 باز با خود گفت باری بخند دست او بروم بخندم تیغ نیست شیخ
 در میان سلوک شد چنانچه پان کرد که شیخ عثمان چیزی و هم آن
 کودک چنان دید که شد که خوان از چشم ایشان روان شد شیخ
 عثمان چیزی برخواست و گفت شیخ برای خدای بگو این چه معامل
 پیش گرفته خلق چه رغبت تو افتاده اند و گریبان سلوک ایک ما
 خواب شدیم و خوان از چشم او روان شد و اگر معامل این این چه معامل
 اختیار کرده حسین یوسف همدانی جو الی که این حال برای آن
 اختیار کرده ام تا کسی چون صورت ظاهری مندا اعتماد کند و کند یک
 ترکیه امانت بسیار و اما از شهر خود دوبار سفر نماید که در همدانی بعد
 گفت که درین سبب و آیت و این صراحی در منزل افتاده بود کسی
 خورده بود و پروان انداخته ماکوزه داشتیم پاک شد درین آب
 میخوریم و این کودک پس نیست بر من قرآن میخواند بعد از آن فرمود
 که شیخ ابو حفص خداوند جوانی جذبه در آمده بود این حکایت میخواست
 درین میان چیزی در آمد از احوال او و شکست ف کردند او چاک

داشت و خواست فرمودند این زمان خلق را چاکر میکردند بعد از آن فرمودند
 که توش این سخن بخور مشغول شده اند بنده خدا است که در خلق در پنا
 شماست با دات شما هم این و سلامتی است مناسب این حکایت
 فرمودند که وقتی در شهری مغل تاخته و آن شهر را گرفت پیران کودک را
 میکشند و خوان و جوانان را در سلاسل میکشند و پروان
 شهر میزدند و در آن شهر میری بود صاحب ولایت از شهر پروان آمد
 سر عیاض را ایشان رسیدی و در دفتر بنوشتی و معامل دیگر این بود
 که در قافله که عویث بودی و دیا کودک بودی آن قافله را زدی و خوش
 بر زبان او رفیق و امانت و خیانت نکردی بعد از آن تائب شد
 و قریش نهاد و آسمانی ایشان که در راه زده بود و مال سنده و همه
 پروان کشید و بر چه موجود بود همه خصمان رسانید و آنچه خرج شده بود
 برد و ایا ایشان میرفت و بخی میخواستند و هر ضا ایشان میکشند
 مال شام خرج شده است من نصلم ازین کار تو به کردم پس نخواهم کرد
 از من خوشنود شود تا تو به من قبول شود بعضی میکنند که با شش و ششیم
 و بخشیدیم تا آنکه نصرا بی بود چند تو بی دراز و سنده بود و آن نصرا بی در

قبولی بود و رفت و گفت ای نصرانی مرا میدانی کیستم نصرانی
گفت نمیدانم گفت من فضل از آن کارکنده‌ام توبه کرده‌ام و درین نام
چنین است که توبه نگاه قبول شود که خصمان بخشنود که اکنون چندین
زاد تو ستده بودم آن خرج شده است حاصل زحما هم داد حالی تو
شود تا تو من قبول شود نصرانی درون خانه رفت همان زمان باز آمد
و گفت فضل زبان من رفت تا ز من ندی بشود شوم خواج
گفت که ازین خطی و قبایستان ند تو خواهم داد اما حالی خوشود شوتا
توبه من قبول شود و گفت چه کنم من سوخته خورم خواج جیران ماند
چه کند گفت یکی بدو خواهم داد خوشود شو گفت تا ز من ندی بشود شوم
غرض درین گفتگو بودند که نصرانی آغاز کرد حالا بیا حیدر انجینه ام چون
سوخته خورم یکدم درون خانه من زری هست آن ترا می بخشم تو
بدست خود کن مراده قاضی شوم خواج گفت میگو باشد نصرانی
خواج را در درون خانه برد و گفت ز در زبانش است دست پندار کش
مراده خواج دست زیر زبانش کرد و ندی بود کشید دست نصرانی داد
نصرانی فریاد کرد که زود کله عرض کن تا مسلمان شوم خواج کله عرض کرد

بعد از آن

بعد از آن گفت چه بران دیدی که مسلمان شدی گفت من در توبه
خوانده بودم هر که توبه او قبول شود دلیل قبول توبه او است که خاک
بر دست او نرسد و من آدم و قدری کل زیر داشت نهادم و گفتم که
این راست میگوید و توبه او قبول کرده اند این کل بر دست او نرسد
خواج بشد و اگر نشود بگیرم و چندان برقم که ز من بدید نگاه بگذارم برای
امتحان تو کردم اکنون کلمه بر من عرض کن خواج کلمه عرض کرد نصرانی
شد این حکایت زن و فرزند او شنیدند همه مسلمان شدند و خواج را توبه
او هر که این حکایت شنیدی آمد پیش خواج مسلمان شد حکایت دیگر
فرمودند در باب امانت خواج تفصیل عیاض قدس اندر مره الفری که
وقتی کاروانی در آنجا بود و یکدشت چون شب در آمد هر کس نقدی
کرد است آرا میرد و در زحمتی و هر جای از خوف خواج فرو میرد و خواج
بود او در تری رفت و پند ز زحمتی چربست دوران چربست و
در آن چرب جوانی مصداق انداخته مشغول نشسته است در خاطر کرد که
به از آن نباشد این مرد پارسامی نماید همین با امانت بدیم بپرسند
و گفت خواج این امانت من نگاهدار خواج گفت بدست خود

نیز بویا بنده جوان نقدی که دشت نیز بویا بنده در قافله آمد
قطع الطريق گان خواجہ فضل بودند و نقد قافلہ را زدند و قافلہ
کردن رختی که بود بودند اما نقدی که بر کسی جای فرود برد بود چون روز
خلق قافلہ که متفرق شده بودند کرد آمدند و در آن محل که نقد خوش
زمین فرود برد بودند یکسختند آن جوان مدائن محل رفت که امانت
داده بود چه چند نفر دیگر نشستند همان کالاهای که از زمین برده اند
قسمت میکنند جوان گفت من خود کالای بدست دزد و آدم من
کردم با خود اندیشید که این مرد خود از قطع طریق است امانت من
نخواهد داد و باز گشت خواجہ نظر بر افتاد و آواز داد که ای جوان چه
می اندیشی مترو امانت خود همانجا که نهاده از اینجا ببر جوان چنان
پیشتر شد دست در زیر بویا کرد آنچه نهاده بود پیرون انداخته و فرستاد
که من امانت خیانت کنم و دروغ گویم اگر امانت تو فرستم خیانت
کرده باشم و هم دروغ گفته باشم بعد از آن در بزرگی خواجہ فضل
عیاض قدس اللہ سرہ العزیز فرمودند که بعد از آن دست خواجہ
عبدالواحد زید گرفت و در کعبه رفت و چنان بزرگی شد که قتی

بدا

یکی را با خواجہ خضر ملاقات شد از او پرسید خواجہ خورش شهابیت
خواجہ خضر گفت بعد از سالیکبار که فضل عیاض را می بینم سال
دیگر طعام و آب حاجت نمی بخشد الحمد للہ رب العالمین **خجاش**
مروم بالخی و السعادت سعادت قدرت حاصل شد خواجہ ذکر اللہ
بالتحریر آئیده پرسید که از کجای می آیی گفت از کرک باز پرسید بیک
مشغول می باشی گفت تعلیم کودکان خدمت خواجہ حکایت فرمود
که در کرک با حفصی بود او را محصل الدین میگفت مردی بزرگ صاحب
ولایت بود روزی با شاکردان بهم تشریفه بود در راه درختان
آگ بار گرفته بودند ایشان را شکستند و دست کرده آمدند مولانا
محصل الدین را نظر افتاد گفت برو دست تو خیار است مارا کست
مولانا گفت نه خیار است پارسا کردان گفتند مولانا ما سگست
بارا کست این زمان هوای خیار نیست شما از کجا میفرمایند مولانا
گفت پیارید خیار است بدست مولانا داد مولانا کار کشید پا
کرده همه را داد خوردند خیار بود بعد از آن بنده عرض داشت که
که خواجہ عزیز کرک که مولانا محصل الدین حاضر بودند آن معلوم

اما خواجہ عزیز کی رحمت علیہ نجات بزرگ بود بعد از آن فرمودند
 که در بادون ہم بسیار بزرگان بودند بعد از آن فرمودند که خدمت شیخ
 قدس سره شنیده ام که در برادر بودند در بادون یکی شیخ شامی مویاب
 دوم شیخ ابوبکر مویاب دیده بودم اما شیخ شامی مویاب ندیدم شیخ
 ابوبکر مویاب چه حال است که در سماع خدمت خواجہ بسیار
 کردند بعد از آن فرمودند که وقتی باریان اولیہ درون بودند و شب و بچہ
 بخود اندو چون طعام کشیدند شیخ شامی بدان طعام نظر کرد گفت
 طعام خیانت نداشت اما بخورم خود بدان حیران ماند که خیانت
 اگر که گفتند میان ما خیانت کسی نموده است و تو فرما که بشان سر
 پنجه بودند پیش آمدند و گفتند که شیر خوش برآورده بود و گفت میرحبت
 و ما آن گرفتیم و ندی دیگر بود بر زمین میرحبت و ما آن گرفتیم گفتیم
 که بر زمین بودند آن بیابا بخوریم ضرورت ما خوردیم شیخ فرمود میرحبت
 به بودی خوردن خیانت است پیش از آنکه طعام پیش باریان کشیدند
 هر که بخورد خیانت کرده باشد عذابش ان سميع عقیق است ان با
 شدند جوئی تابستان بود و خوی از ایشان روان شد بعد از آن

شیخ فرمود حجام ابطلسه گفتند چه فرمایید که گفت آن زمان که باریان
 داخل شده بود گفتیم اگر کسی بکشد یا آن قدس که خون من بر زمین ریخت
 بعد از آن فرمودند که خدمت شیخ قدس سره فرمودند که محبت انجمن
 که خون خود ریختن فرمود و رعایت آنکه عذاب ان نشنیده و باید که
 حکایت فرمودند که قاضی کمال الدین جعفری رحمہ اللہ متفق قاضی
 بادون بود متفق در بادون نوشت است فرمودند که قاضی کمال الدین
 تبریزی و قاضی کمال الدین جعفری محبت بود قاضی رشید آدی و کا
 شیخ بر قاضی راضی مدعی شیخ بر قاضی آمد خدمتکاران پیش در بودند پس
 قاضی چه میکند گفتند نماز میکراد شیخ گفت قاضی نماز کردن باری
 این سخن گفت و بارگشت خدمتکاران پیش قاضی رفتند گفتند که
 شیخ آمده بود پرسید قاضی چه میکند ما گفتیم نماز میکراد گفت قاضی
 نماز کردن باری میداند قاضی حیران ماند که شیخ این سخن کوید و جمعی
 قاضی و شیخ حاضر شده بود قاضی شما آمده بودید انجمن سخن گفتند
 که قاضی نماز کردن باری میداند شیخ گفت آری گفتام قاضی گفت
 چگونه شیخ گفت نماز علماء بکر است و نماز فقرا و بکا قاضی گفت فقرا

قرآن دیگر بخواند یا رکوع و سجود دیگر میکنند هیچ گفت خیر قرآن همان
 بخواند و نماز همچنان میگزارد اما قبله عالمان ازین مسئله جهت بیرون
 نیست یا عالمی است از کعبه بعید است بروجهت کعبه فرض است
 اصابت عین فرض نیست و یا آنکه قریب است برواصابت عین
 فرض است یعنی نظر بر کعبه دارد نماز نکند یا جهت تحریری است
 مثل اصابت باشد که جهت کعبه مستند شود پس تحریری کند و جهت
 که تحریری او را قسمت قبل او باشد و اگر بعد از آن جهت قبل معلوم
 شد با و اعادت نیست قبله علماء ازین مسئله جهت بیرون است
 اما حقرا تا کعبه معاینه کنند بگویند قاضی با ازین سخن کران آمد
 یعنی هیچ گراست خود چنان میکنند که من چنین ام که کعبه می بینم نما
 میگزارد اما چون میان ایشان محبت بود در مجلس هیچ گفت
 و باز گفت و دوم با سیوم شب قاضی در خواب دید که کوئی شیخ خطیب
 الدین تبریزی بر عرش مصلی انداخته نماز میگزارد اتفاقا با بداد در قاف
 کسی دعوت شد تنج و قاضی هر دو یکی شدند شیخ آغاز کرد که هست
 و نه است علماء همین است که مستولی شوند با مدس شوند اما ازین

بلند تر کند قاضی موضعی شریف ازین بلند تر چند جهان شوند جهت ایشان
 ازین بلند تر کند نیست اما در بیان را مراتب بسیار است یا
 این بود که اشب قاضی انمودند قاضی چون شنید رخاست با شیخ
 افتاد دست غفرت بعد از آن دلشویی سوخته رسیده بود در میان مجلس
 نشسته بروی نظری افتاد عاجز و آراغار کرد که مخدوم در نهج عالم
 مشکله است از که استفسار کنم بخد مت مخدوم آدم خواجی
 چه شکل شده است گفت نوشته است الطوف شله لانه
 خیانت القلب عن ربه الفیرو لا غیر یعنی تصوف مرکب است
 زیرا که تصوف کلام حق دل است زیرا چه غیر او در میان نه بیند
 نیست این سخن چه باشد خواج فرمودند تصوف تعقل است و تعقل
 تکلف است مرتبه مبتدیه است و پمان حال مبتدی است که ولا غیر یعنی
 نزدیک مبتدی غیر او جو نیست و این معنی در عالم استغراق است
 لیس فی جنتی سوا الله همین معنی دارد بنده و حضرت که ذکر شریفی
 طبعی مراد است فرمودند جنتی مراد است که علم حق تعالی جمله اهل را جاز
 یکسان جبه است پس نزدیک مبتدی که او را نظر بر غیر مانده است

سیاست اقبال غیرت شرک باشد بعد از آن این حدیث فرمودند
 که خدایا بر سیاست المقربین الحمد لله رب العالمین **جلس**
نصرت و پیروم سعادت قدسوس مشیر روز جمعه الضحی بود خلق
 در آمده بودند و روی فرار کردند و بر اطعام و علو و غمت رسید و خلق
 دعا گوینان باز گشتند بنده را بر محبت داشتند بودند طلب خدمت
 مناسب جمیع خلق و کند روی حکایت تیج بوسید آمدند
 دارات و دیدارگاه و طناب افریشمین و سیجها اندین بخاطر کردند
 که این چه رویی است و این چه فواست میچ و دشامی را میسر
 طناب افریشمین و سیجها در زمین ابو سعید رخ سوی آن درویش
 و گفت درویش درویش بدلی نازم در کل زده ایم بعد از آن فرمود
 درویش نیار خاصیتی است مثل الدنیا کظالک اذا قبلتها
 استدیوت عنک و اذا استدیوت اقبلت یعنی مثل دنیا
 همچون سایه است چون بدو روی آری و دنبال او بروی روی تو
 بگرداند و چون روی از او بگردانی روی تو آرد و دنبال تو بدو و ^{از آن}
 تفکری فرمودند و یک حکایت از معاصی فقر خویش میروان دادند

این بود یعنی امروز چندین جمعیت و کند روی حق تعالی پیش آورده
 وقتی من صایم بودم یکروز برآمد دوم روز برآمدیاری بود و تهو بویه
 نام او دروان آورد و ما ششین بود یا چون الله اعلم کیان بالا آن
 نان قدری سبزی نهاده و یک نان دیگر بالا و دستار چه چیده آید
 بکش و پیش من نهاده و ذوق بود در آن خدمت خواجده ذوق
 آن سر مبارک می جنانید و دریا آن وقت خرابی سینم و درویش
 بنده با خود می گفت سبحان الله این فقر چه نعمت است اولی آخر
 او غم خوف است بعد از آن چون از اینجا بگذشت خرابی دیگر یاد
 فرمود آن چه ذوق بود که شبها بود که در خانه خواج نمودی و درویش
 بودی که آتش فقر و خستی آن چه روز تا بود آن چه وقت بود و زمان آن
 بسیار بود که تیر معاشی که کسی نتواند کرد اما من بند چشمان را برین
 آورده بودم که ایشان مزاج من معلوم کرده بودند و ترک پر معاشی من
 کرده بودند اگر گشتی اهل دنیا آمدی جبه خدمت تیج می پوشیدم برای
 وضو زیرا که جامه تیج پوشیده وضو نتوان کرد یعنی فقر خویشی پوشیدم
 درین حکایت که جهان فرو گرفته بود که بعد از آن معلوم شد چه فرمودند

الحمد لله رب العالمین **بسم الله الرحمن الرحیم** و چه بام شرف قدوس جان
 بدست اندازد ایام تشریف گذشت بود خدمت خواجده زکریا الله با محضر
 مناسب حج الا که بر سخی برگشته و فرمود که در و شبی حج رفته بود چون
 حج الاسلام خانه آورده بر کسی قربانی میدادستی و گوشتی آنچه بر کسی
 برده بود در راه حق قربان میداد در شبی در آن مقام با استاد زکات
 خداوند تو میدانی که بسیار قربانی ندارم خود را راه تو قربان میکنم اگر حج
 قبول است قربانی من هم قبول کن این گفت و انگشت شهادت در
 ملامت مرا و از حق جدا شد بنده این بیت پیش از آن گفته بود در آن
 محل یاد آمد خواندم **بسم الله** غلام آن شهبیدم که محبت شد چنان تا تن
 که انگشت شهادت در ملامت شود و بسمل خدمت خواجده فرمود
 نهی حج مقبول نهی حج مبرور بعد از آن حکایت دیگر فرمودند
 که بزرگی از بزرگان دین حج رفته بود بعد از آنکه ایام حج تمام شدند همه
 خلق بازگشتند این بزرگ در حرم کعبه در مراقبه شد دید که دو فرشته در
 آمدند یکی راستار این بزرگ یکی چپا فرشته راستار پرسید که حج
 چند کس قبول شد گفت امسال هیچکس قبول نشد تا آنکه در شبی در راه

اورا علی توقف کو میزد و کفشش در دست از برکت حج او جمله حاجیان
 ثواب حج یافتند این بزرگ چون بخود آمد گفت در مصر بروم و علی بن
 دریا بروم و معاطله بینم که چیست چندین حاجیان شقت راه دیدند
 چنانکه شقتها را نشان قرآن خبر میدادند و گفتگو با ابوالغیاث
 پیشی الانفس یعنی نرسیده کعبه که مبتقت نفس چندین حاجیان
 شقتها دیده حج ایشان قبول نمیکرد طفیل حج اذان این بزرگ کعبه
 بیرون آمد در مصر رسیدند و کان علی توقف رسید با او ملاقات کرد
 و گفت خواجده مرا با تو سخن است و آن آنست که من زیارت کعبه
 رفته بودم حج اسلام بجا آوردم و همه خلق بازگشتند من در حرم کعبه
 در مراقبه بودم و فرشته دیدم که آسمان فرو آمدند یکی راستار
 استاده و قوم چپا فرشته چپا از فرشته راستار پرسید که امسال حج
 چند کس قبول شده است او جواب داد که حج هیچ کدامی قبول نشد
 که حج علی توقف بطفیل او حج جمله حاجیان قبول شد اکنون تو بآن
 که معاطله کردی گفت خواجده من بزرگ حج کرده ام و امسال هم رفتم
 اما معاطله از من در وجود آمده است شاید که از برکت آن قبول کند

و آن امیت که سالها استیاق حج اسلام دارم با خود گفتم که زن
مردی نقش مردم آنقدر بش از کجا شد که هم خرج خانه بدم و هم خرج
سازم آنچه کسب کردم جزئی خرج کردم و چیزی ذخیره کردم اما سال
دیوم که آنقدر خرج شده است که در خانه بدم و هم خرج راه پند
میان زن خانه در خانه بمسایه برای آتش نه بود در خانه بمسایه
برای زن کرده بودند و شسته میخیزند و این زن حامل بود و چهل و نه سال
حامل را بمسایه باشد بموس کرد که اگر کال از این کوشت بر دست
من بدم خوب باشد از این طلبید زن ندانند در خانه آمدند
او متغیر شده بود پرسیدم چیست بشود تو متغیر است بگریست و گفت
نه بخی در خانه بمسایه رفتم بودم ایشان کوشت کوسبندی بران
کرده میخیزند من از این قدری کوشت خواستم نمادند علی بن قنفچ
این شنید بر مسایه رفت و گفت ای برادر چندین سال باشد که ما را
حق جو است زن من با حمل در خانه تو آمده بود و نمیکوشت کوسبندی بران
کرده بودید بخوریدند و را بموس آمدند ما را بدین چه محبت است و چینی
جو است بمسایه گفت خواهی علی برادر کار آن کوشت مرد را بود

است فاقه برآمده بود کوسبندی مرد را بود در منزل افتاد یک تن او بران
کرده را با صباغ بود ما خوردیم اما زن ترا صباغ نبود بگویم هم علی بن قنفچ
چون این من شنیدم در خانه آدم و آن آدم کشیدم و گفتم حج من
خانه نشسته قبول خواهد کرد آنچه در آن آدم بود در بران بمسایه
و گفتم سودای بکن خود را بکنند آن مکر این حامله قبول شده است
فرمودند که وقتی شمس العارفین گفت رحمت غایت زیارت خان
کعبه که حج اسلام بیا آورد و گفت زیارت رسول صلی الله علیه و آله
برودم باز گفت زیارت رسول علیه الصلوة والسلام طفیل حج بگو
کنم باز گفت در خانه اندیک شب مانند باز سفر کرد و در منزل از منزل
راه خرمی که بر غلام بود فراموش کرد در آتشی راه غلام را پا آمد
پیش آمد و از پاکت شمس العارفین گفت چیست پاکتیشو بکی گفت
خرم که بر من بود در منزل بالا که است بسته بودم همچنان فراموش
شد فرمان باشد باز کردم و پیارم شمس العارفین گفت روان باشد
از راه حج باز کردی برای مردار دنیا یا خدای رازق است رزق ما
خواهد رسانید انقض شمس العارفین غلام را باز گشتند خدا و خدا تعالی

رتقی میرساند و در وقت رسول علیه الصلوة والسلام سید من چون
 سلام گفت السلام علیک یا رسول الله از وضو سطره رسول صلی الله
 علیه وسلم آواز آمد علیک السلام یا شری العارفین بعد از آن فرمودند که در
 احوال خلوص خست می باید چنین که طفیل حج زیارت علیه الصلوة والسلام
 زلفت بین حبیب بعد از آن علام را رخصت کرد که باز کرد و همچنان
 متوجه است حکایت دیگر فرمودند که در پیش بود در راه میرفت
 وضوئی او بشکست پیش رخا زالی زلفت دست برد و خنجر کشید
 بیرون آمد و روئیس بی وضو سخن گفت زیرا که در میان بی وضو سخن
 نگویند اشارت کرد و دست که آوند آب بیار و در خنجر اشارت کرد
 معلوم نکرد و روئیس آب برای وضو سطره و خنجر درون رفت
 و گفت ای مادر قیامت نزدیک آمده است گفت چگونه گفت
 صوفی روز آب سطره نا بخور ز نال گفت که آب بجهت وضو
 سطره تو باری بیز و خنجر آورد بر آب کرد پیش روئیس نهاد وضو
 ساخت و روان شد بعد از آن فرمودند آن ایام همچنین بود که در
 وضو فیان روز افطار نمی کردند عیب بودی حکایت دیگر فرمودند که

اللهی

در پیش دیگر بود و در راهی میرفت نشسته شد از خانه یکی آب طلبیده
 کز ترک آورد خواست که در پیش بخورد کز ترک دست برد و کوزه
 بشکست و گفت ای لوطه الصوفی النهار یعنی صوفی روز افطار کند
 بعد از آن فرمودند که توبه راست مقام است اول توبه است بعد از آن
 انابت بعد از آن اوبه توبه المعاصی باشد توبوا الى الله توبه
 نضوحا بعد از آن انابت است متبیین الى الله انابت از
 مناجات باشد یعنی این از قبیل مناجات است از آن باز آید
 بعد از آن اوبه است اما از جهت لغت هر سه لفظ یک معنی دارند
 وهو الرجوع من الذنب قال الله تعالى نعم العبد
 اذ انه اولاب قصه معتبره او دست صلوات الله و سلامه علیه این
 مقام انبیا و اولیا است نماز او این که او این گویند هم ازین جهت
 و او را خیر با خور حق است و از حسن احسن بنده خدا شد
 که بعد از اشراق و بعد از او این اگر دردی و نمازی باشد فرض
 بامداد خواجده کرده الله باخیر بعد از نماز اشراق دو رکعت نماز بروح
 پاکت رسول صلی الله علیه وسلم فرمودند دو رکعت بروح شیخ بر چیده باشند

بخواند و رکعت روح مادر و پدر بعد از نماز پیشین صلوة خضره گفت
 در قیام الفوا ایده است **تجید** قدس ستره فرمودند ده سورتی که در آخر
 قرآن است بخواند بعد از آن از پیش خدمت خواجہ بیرون آید و بگویند
 برمان الدین و یک غریبی دیگر بیرون نشستم در مناقب خدمت
 خواجہ بودیم که آنچہ میفرمایند از شما بدیده میفرمایند درین میان ملاک آن
 با کبر بسیار و سلام کرد و همچنان درون طلبه چون از خدمت خواجہ
 بیرون آمد بسیار در زمین نهاد و پای هر دو پیش می افتادند و گفت
 سبحان الله با کدام کبر و نفس آمده بود یک زمان در نظر پاک خواجہ
 رفت برکت نظر پاک ساعت صحت این در پیش با کدام شکستگی
 و بچارگی بیرون آمده است در پای هر دو پیش می افتاد **الحمد لله**
 رب العالمین **مجلس شصت و پنجم** سعادت مجلس روزی شنبه
 کتاب خیر المجالس نشست یا بعد از در قلم آورده بودیم که پنج
 سعادت ببلغ شده بعضی باریان اقترح فرمودند تا وقت فرصت
 طلبیم بی ذوق شد گفتیم این همه وقت نیست اول بخیر است خواجہ
 بگذرانیدم دست مبارک گرفت و فرمودند چند مجلس شده بیهوش
 شد

کرد که مواز سی مجلس یا چهل مائده است تا حد شود و بعضی باریان
 میطلبند اول از نظر مبارک آوردند دست گذاشته و چند ورق مطلق
 و چند جزو دشت باقی کتاب اجرا در حد جامه سرخ بود اما بتی نبوی
 منتشر شد خواجہ ابراهیم خادم را فرمودستنی مبارک لیسان ششم
 باریک سیاه آورد فرمودند بر بند خادم آن کتاب بستم بعد از آن
 خدمت خواجہ فرمودند اینجا بنشین **الصوفی غنی** الله عن الله **تعالى**
 بنویس **سند** آنچنان عرض داشت کرد بعد از آن فرمودند که بنویس که
 در نحو صری می نویسد ان قال انا غنی عن الله یکفر ولو قال
 انا غنی من الله لا یکفر بعد از آن جواب سوال فرمودند که غنی
 برای اعراض است چنانکه در حدیث آمده است قال النبی صلی الله
 علیه وسلم النکاح من سننی فمن رغب عن سننی فليس
 منی رغب ان سننی الی اعراض یعنی هر که روی بگرداند از سنن
 من پس از من نباشد پس اگر غنی عن الله گوید که فرمودند زیرا که سبک و
 من بی نیازم از خدای یعنی در حاجت ندارم اما اگر من الله گوید پس
 غنا خود میکند که غنا من از خداست غرض جل معلی از شرح تعرف

روایت کرد که اینجاست نوشته است الفقیه من لیس له حاجة فوج
 فرمودند که غنی من الله می باشد که از خدای عن نباشد یعنی غنی او را
 غنی کرد اند تحقیق فرمودند در شرح تعریف است آن است که گفت است
 بعد از آن فرمودند این در نحو خبری است از این حکایت فقر و فاقه است
 این حکایت دارد فرمودند نوشته است این حکایت که بر رسول صلی الله
 و سلم مبانی آمد این بنده عرض داشت که که آن رسول علیه الصلوة و
 فرمود بر شرف صفی انصار در خانه خود بود فرمود آری باز بنده
 یاد داد که آن بار باز آن خود گفت علیا حتی ناما یعنی مرد و یک خود
 داشت نام در پدر و نام بجهت ایشان نبوده بودند و ایشان بیدار بودند
 همان رسول علیه الصلوة و السلام بر در آمد باز آن گفت چه درستی
 و زمان بچکار از او شتابم و ایشان بیدار ندانند گفت بهانه بکن ایشان را
 بخوابان علیا حتی نیامی بعد از آن فرمودند که چون ایشان را شایم
 همان چراغ افروخته رسول علیه الصلوة و السلام اتی رایت
 مصباحا ناهب تحت العرش یعنی آن چراغ دیدم زیر عرش
 می افروخته بعد از آن جبرئیل آمد گفت عجل الله الباری حفا

من هذا الرجل والمرأة و رطم آتده است چون درین مجلس
 چند فایده زیاده فرمودند نوشته شد بعد از آن چه ایام بود حضرت
 رسالت پناه صلی الله علیه و سلم در حیات و یاران اینچنین حکایت
 یافته بعد از آن حکایت صحابه یاد آوردند که در حیات حدیثه بودند
 و هر یکی آب بردی که فرستاد و حکایت سریران که همسایه او یافت
 داشت و همسایه او دو فاقه و هر یکی بردی که ایثار میکردند فرمودند
 خداوند آن چه وقت بود و آن چه ایثار بود که از ایشان در وجود
 می آمد این زمان چه زمانه پدا شده است که اگر دنیا بر کسی بودی
 می آرد نیست بدیگری میدنند و بچکس نصیب نمیکند و همسایه را اگر چه
 فقر و فاقه او میدادند و بوی طعام او در دماغ همسایه میرسد نصیب
 این زمانه است بعد از آن خدمت شیخ زمانی ساکت شدند بنده
 و نیست بنای که هم برین بسند و گفته حکایتی بر خاطر بنده یاد داد که حکایت
 شیخ الاسلام فید الدین و فقر ایشان و ملاقات شیخ جمال الدین تبریزی
 قدم الله سره الغیر و حکایت انار و انار بفرمانند و چه فرمودند که این
 حکایت فرمودند که حکایت نوشته بنده عرض کرد که خیر نوشته ام حکایت

فرمودند که والد شیخ الاسلام فریدالدین قدس سره قاضی کوسنی و آل
 بود و از چند لبر بود خدمت شیخ در آنچه خود بودند ایشان قاضی بچو
 می گفتند و قتی خدمت شیخ خلل الدین تبریزی رحمة الله علیه در آن
 قصه رسید پرسید اینجا کسی درویشی هست گفتند نیست یکی قاضی
 بچه هست و توان گفت در این بر سر خدمت شیخ را بر شیخ فریدالدین
 آمدند نزد شیخ خلل الدین آمدی رسیده بود همان اندر نظر خدمت
 شیخ داشتند خدمت شیخ انار پاره کرده داد خود صیام بود بخورد چون
 شیخ خلل الدین قدس سره برگشت و خلق بازگشتند یکدیگر از آن آوا
 جدا شده بود و در زمین افتاد خدمت شیخ الاسلام فریدالدین را بر آن
 فور و ستار چربسته وقت افطار از آن خورد و در دل ایشان صفای
 پیدا شد با خود می گفت در اینجا که آن خوردم اگر همه انار بخوردم با چای
 هزار تاسف میکردند تا آنکه در دلی بخدمت شیخ الاسلام قطب الدین
 بختیار قدس سره العزیز رسیدند ایشان گفتند که مولانا فریدالدین
 چه با خود خصوصیت میکنی اگر همه انار بخوردی تا چای بکشد و در دلی
 یکدیگر می آید آن خود نصیبی بود و خورده آگاه خدمت شیخ را طبع

و بعد از آن

کامی میا صل شد بعد از آن فرمودند که ملاقات شنیده بنده عرض شد
 کرد خیر شنیده ام فرمودند که شیخ در سلطان تعلیم میکرد و سرای است که آنرا
 سرای عوامی می گفتند پیش در آن سرای مسجدی بود شیخ قطب الدین
 چون در سلطان درآمد شیخ فریدالدین درین مسجد نشست مطالع نافع
 میکردند شیخ قطب الدین از مقام خود خاست بر سر شیخ آمد و بایستاد و پرسید
 که مولانا این چه کتاب است شیخ فریدالدین فرمودند که کتاب نافع است
 شیخ قطب الدین فرمودند نفع تو در خواندن این کتاب نبوده اند شیخ
 فریدالدین فرمودند نفع من در نظر گیمای سعادت بخش شما نبوده اند
 شیخ فریدالدین در پای شیخ قطب الدین افتاد این بیت فرمودند **و الله**
 مقبول تو چون مقبل و جاوید شد و ز لطف تو هیچ بنده نوسیده
 عونت بکدام ذره پوست و می نکان ذره باز نزار و خورشید زنده از آن
 این حدیث خوانند **قوله** علیه الصلوة والسلام انزل الله
 علی اخی امانین و ما کان الله ليعذبهم و انما هم قوم واحد
 کان الله معذبهم و هم یستغفرون و اذا مضت ایامت
 منهم الاستغفار الی یوم القیمة یعنی فرستاده ای بر من بر

استان مراد و مان از خدای کی آنکه عذاب کند خدا بی تقوا قوم را و بن
در میان قوم با توبه که عذاب کند قوم را و بن است عفو میگوید
رسول علیه الصلوٰه و السلام تا من آن هست پس چون بگذرد میان است
خویش است عفو میگوید تا روز قیامت یعنی تا آن است عفو کند عذاب
خدای نام از خود بعد از آن حکایت فرمودند که نظام الملک نیری بود در
طوس و سپاه آن از بدایت حال او فرمودند که در هیچ کودک بود پدر او کوه
سپاه کرد که او جزئی بخواند و با ایا و دنیا صحبت چیزی نخواهد کرد
او را طلبید و پیش نشاند و گفت ای پسر در دنیا تو چیزی نخواهی کرد اگر علم
شریعت میدانیست مال مرا بعد از من بقت میگردی و او مردی با زبان گنج
مال بسیار داشت نظام الملک چنین نام بود گفت پدر اگر میخواهی که من
جزئی بخوانم در شهری دیگر بفرست زیرا که اینجا درستان بسیار اند چون
از خانه بیرون می آید از آن طاقی میشود و جای رفتن میشود اما در شهر دیگر با
و نیست تعلیم رفتن با شوم خراب کار میماند و جاست و مخالفت با
باشند بد گفت نیکو در شهر دیگر بر تعلیم کن ساخته شد و قافله روان شد
پدر گفت با با حسن چون در نجارسی قافله را آنجا بگذار و تو خود برتری

کافری

سوار شوی بخدمت شیخ ابوسعید ابو الخیر رودی بعد از آن هر چه شیخ فرماید
آن کن چون نظام الملک درون جای رسید آن منزل از چاه هندو
است چند کردی قافله آنجا داشت خود بر شری موار شد و خدمت شیخ
ابوسعید ابو الخیر رفت چون هند رسید دید که صفویان بسیار جمع شده
و بر یکی می اندوخت نظام الملک می پرسید و دست در پای او میزد
نظام الملک گفت ای زربکان دین من کیستم که دست و پای من
بر سید من یکی باز در کان بچشم من است آن گفت که شیخ است و بدایت
نفس زده است که هر که خواهد کسی به سید که دنیا و آخرت سلامت ببرد
کو فروداد در صحرای رود و جوانی می آید او را در باب الغرض شیخ ابوسعید ابو الخیر
در جزایر چون نظام الملک دید گفت ای پسر باز که در طلب کار
که خدای طوس و سپاه آن مبارک باد نظام الملک گفت شیخ مرا
نعمتی میدهد اما آن نعمت با من ناکلی شد شیخ ابوسعید فرمود تا از زبان
توفیق خیرات رفیق خویش پای بدانی که نعمت بر تو مقررت چون توفیق
توفیق خیرات از تو برود بدانی که نعمت بر تو مقررت چون توفیق
خیرات از تو برود بدانی که نعمت از تو فرست نظام الملک شیخ و دعا

در قاهره و اهل قاهره را گفت که من با خود خانه خواهم رفت اهل قاهره
 با او گفتند که ترا بدو در شهر فرستادند برای تعلیم چرا باز میگردی گفت پیر
 فرموده بود که چون با شیخ ملاقات کنی و نفسی را براس وادی و مریض
 فرمود که باز گرد میگردم چون نزدیک طوس رسید و در نعل گدازه بود و پادشاه
 فرمود که بزرگ دکان شهر را بپند و شخص کشید هر که خط خوب به پاری
 نظام الملک خط خوب داشت و هم دانا بود او را پیش پادشاه و وزارت
 طوس و سپاهان بدو داد و نظام الملک کسان را بر راه کرد و در طوس سپاهان
 هر که مستحق است پادشاه طوس و سپاهان ولایت بزرگ است چنانچه مستحقان
 آمدند بمکه و او را که در همان ماه جب میدید او را در بغدادی تا سالها برین آمد
 بعد از آن بعد از سالها وقتی مستوی پادشاه مستوی بود گفت
 مستحقان آمدند و در بغداد گفت بابت خواهم داد بعد از آن او را
 یاد آمد که شیخ فرموده بود چون توفیق خیرات حق تقا از تو باز گردی بانی
 لغت رفت سینه مهر را گفت او را مستحقان بده شیخ فرموده بود چون
 توفیق خیرات در تو نماند بانی که نعمتی که همراه تو که گدازه ایم از تو رفت اکنون
 من در سال جاری انانی حاجتی میگردم و خوش مستمدم که مستحقان را

امری

او را ری باید و او این در راه جب تا آخر دهم شب بابت هم نمودم
 ماه رمضان آنکه اکنون توفیق خیرات از من باز رفت شیخ وقت شد
 که ما از جهان برویم همچنان در سپاهان فتنه قائم شد پادشاه نظام الملک
 فرستاد که شش بنده عرض داشت کرد و آنچه نظام الملک شهادت یافت
 شیخ بو سعید ابو الفریحیات بود فرمودند آن معلوم نیست و الفریحیات
 العالمین **مجلس شصت و ششم** با شیخ و القادری و القادری و القادری و القادری
 شیخ حضرت شیخ ذکره الله بالی از سید علای رسیدند سماع چگونه بود
 میگو که گذشته او عرض داشت کرد که بزرگت محذورم میگو گذشته بعد از آن
 مناسب مجلس حکایت فرمودند وقتی در دنیا بود رخا بزرگی دعوت
 شد ابو القاسم قشیری از اهل تصوف بود که جانب بر سر جویان
 او نشسته بود چون سماع آغاز شد صوفیان در رهش نشوونی
 خود چوب کرده بودند و او الان را داده بعد از سماع آن خود پیش ابو القاسم
 قشیری آورد فرمود این را قطعه قطعه کن و به هر خلق رسانید مولانا
 جونی جانب فقها و بزرگان گفت بذا سرف و اضاعه مالت اگر چه
 آهسته ترک گفت ابو القاسم قشیری شنید خادم را طلبید و گفت برو

در مجلس تفتیش کین مصلحت و مرقعه هست خادم تفتیش که در بی مصلحت
 بود و بنا بر ذلالت و فروغ کسی به میان که او قیمت جامه بداند و لال را آن
 جمیع حاضر بود و گفت من قیمت میدانم این مصلحت و مرقعه را قیمت
 بکن چه بعد از آن گفت در دیار باز گفت اگر آن مصلحت و مرقعه
 نباشد از یک جامه بشود چه از زر و گفت یک دینار زیرا که در مرقعه تکلف
 بسیار است ابوالقاسم رخ جانب مولانا محمد جوینی کرد پس ابراف
 و الا ضاع مال یعنی اگر چه قطعه قطعه کند و مرقعه و در نزد خود بسیار
 قیمت شود پس قطعه قیمت دارد این اضاعه نباشد بلکه نفع
 باشد بعد از آن حکایت فرمودند مولانا شمس الدین کریمی و حکا
 مولانا حمید الدین طریزان در قلم آمده است بعد از آن فرمودند که
 ایشان همه مصلحت بودند بعد از آن فرمودند که مولانا شمس الدین کریمی
 صاحب حال بود دیگر و زحمت کردند که پادشاه ظلم میکند عتقا سگست
 دشت بردست کرد و بیرون آمد برای امر معروف پادشاه را خبر
 کردند که مولانا شمس الدین برای امر معروف می آید و در حال رفت
 فرود آمد و دید وید در سرائی آمد و در پای مولانا افتاد و گفت توبه

کردم و عهد میکنم که هرگز خلق خدای ظلم کنم نگاه باز گشت و ایامی شد
 العالمین مجلس شصت و هفتم **الحمد لله** و السعادت دولت پادشاه سید
 آینه بر خاطر داشت که حکایت نعتی که از خدمت شیخ فرید الدین
 یافته بود و چگونه یافته بود از زبان مبارک بشنوند بنده التماس کرد فرمودند
 حکایت بر دو نوع است خلق روایت میکنند یک نوع میگویند که
 خدمت شیخ الاسلام فرید الدین و خدمت شیخ در کشتی سوار بودند و
 یاران هم بودند و خدمت شیخ آواز داد که نظام خدمت شیخ پیدار
 گفت بیک شیخ فرمود من نظام الدین سپه خود را میطلبم بعد از آن برآمد
 دیگر گفت شیخ نظام الدین شیخ گفت بیک شیخ فرید الدین گفت بیا
 مسعود میخواند نظام سپه خود را نعتی میخواند خدا تعالی ترا میدهد بعد از آن
 خدمت شیخ نعت روان کرد یک نوع این میگویند نوع دیگر فرمودند
 از خدمت شیخ شنیده ام آنروز بدید الدین اسحاق خادم جامی رفتم
 بود مرا گفتند که پیش در حجره بر جامی من بنشین یعنی اگر خدمت شیخ
 دستک زند خوب بر می دیا آینه باید خبر کن من نشسته بودم از
 درون آواز شنیدم یقین دانستم خدمت شیخ میخواند و این بیت بود

قطع خواهم که همیشه در دعای تو زیم و خالی شوم و زیر پای تو زیم مقصود
 من بنده زکونین تو می اندازم تو میرم از برای تو زیم من با خود گفتم
 که نظام وقت همین است درون بروم باز گفتم این وقت دیگر است
 بنا یک محل باشد باز گفتم اگر وقت خوش خواهد بود یعنی خواهم یافت
 و اگر نخواهد بود هم این باشد دانند و ایند بخشد این بگفتم که یک
 بر یک طبع در بنام خود دست دوم بر طبق دیگر است و باز کردم درون
 رفتم و در بر زمین نهادم خدمت شیخ دستها پس نشسته گفتم قبل
 قبله می رود و تو اجد میکند و باز می آید و باز پیش می رود و این است بخدا
 و معجزه میکند **مقصود** من بنده زکونین تو می اندازم تو میرم و
 از برای تو زیم خدمت شیخ فرمود میگو آمدی چه میخواهی بخواه خدمت
 شیخ نگفت **خواه** خواستم خدمت شیخ فرید الدین فرمود دادم خدمت
 شیخ میفرماید آنچه من خواسته بودم همان زمان از آن در خواست گرفتم
 بعد از آن خدمت شیخ میفرمودند که سالها تا این زمان اینسایا که چرا
 آن زمان نخواستم موت من در سماج باشد بنده عرض داشت کرد
 که چه مرتبه و قرب خواهد بود تقرب در سماج که خدمت شیخ قنای

خدمت خواجرا این مصراع فرمودند **قص** آن نبود که هر زمان
 بر خیزی **و** الحمد لله رب العالمین **مجلس شصت و ششم** **الحمد لله رب العالمین**
 شرف پادشاه من شیخ خواجها فرمودند که همین زمان باران خاسته اند
 مجلس بود گفتم و شنویم بنده را زمانی در گذشته بود با خود گفتم که خدمت
 خواجراست آن میخواهند که این بنده را بی فایده باز گردانند چیزی
 می باید کرد که این است از یک کشتای بنده روی بر زمین آورد و وقت
 یاری دین زوز بدین بنده میبکفت که خدمت خواجرا حکایات
 و عجایب و نواید بسیار یاد است چون مجلس شد اگر خدمت خوا
 را فرصت بودی چیزی فراموش آرد بفرمانده درین ایام چه میگفت
 چنانچه خدمت خواجرا چندان نواید یاد باشد که صد کاتب همچون
 بنویسد از انمایت نباشد خدمت خواجها چون بشنیدند بفکرش
 که چیزی می باید گفت چون در حدیث آمدند چندان کثرت که ضبط
 ممکن نبود زهی تحریر اول فرمودند که بزرگ بود در غنی او شیخ محمد
 شیرازی گفتندی سید مبارک غزنوی نعمت از وی یافت بود بعد
 فرمودند که در آنوقت باز کافی بود از مریدان ایشان آمد و گفت

در خانه من سپید شده بنده زاده شمس نعمتی همراه او بکنید
خواجده محمد اجل شیرازی فرمود نیکو باشد چون من فردا نماز بدارم و اگر از
پیش من خود کس پادری از جانب راست بر ای و در نظر من و داری
و باز روز سید مبارک در آن مجلس حاضر بود این حدیث می شنید غرضی
متولد شده بود و در پنج مبارک شنید با خود گفت من نیز این کس
خود نیز این کس خود را پیارم در نظر شیخ دارم که بطفیل آن باز نگاه
بیک شیخ نعمتی همراه او کند چون وقت نماز بدارد شنید رسید مبارک
خاسته بود مؤذن بیکر گفت شیخ نماز تمام کرد رسید مبارک غرضی
از جانب راست و شیخ نه آمد رسید مبارک در نظر شیخ در نظر کرد آن
نعمتی را آنجا بود بعد از آن باز نگاه در آمد شیخ گفت نعمت نصیب
سید زاده شد نماز کرد حکایت دیگر فرموده که وقتی در غزنین استقامت
شد خلق بر شیخ محمد اجل شیرازی آمد و گفتند دعا بکن تا ما را باران ببارد
شیخ این سخن بشنید از خانه بیرون آمد خلق دنبال شیخ باغی غنیمت
شیخ در باغ رفت باغبان زیر درختی خفته بود شیخ او را پیدا کرد
و گفت درختان خشک میشوند بر خیز درخت را آب ده باغبان

جواب داد باغ من درختان من آن زمان که آب دادن حاجت
خواه شد و درخت را آب خواهم داد شیخ باغبان را گفت پس این
خلق را منع کنی که دنبال من گرفته اند بنده کان خدای در زمین قنای
آن زمان که حضرت غرت خواهد خواست باران خواهد فرستاد
این سخن گفت و بارگشت عقب آن چندان باران بارید که بباران
نمود حکایت فرمودند که دیوانه بود در غلظت او ده شبی مولانا کمال الدین
بر کسی بود از بزرگان دین در خواب دید که بالاء منبر رفتند که میگویند
و ملائکه حاضر شده اند و دیگر او می شنوند چون روز شد مولانا
در بانار یکدشت دید همان دیوانه در دوکان بره پر نشسته بر
میخورد بره بره در کراچی می اندازد او چنان کم از کراچی می شنید
و میخورد چون مولانا را دید گفت چنان روز چنین یعنی شب در
خواب دید که بالاء منبر رفتند که میگویند و ملائکه حاضر شده اند و دیگر
میشوند روز روز در دوکان بره پر نشسته بره میخورد و حکایت دیگر
فرمود که دیوانه بود در غزنین او را شیخ محمد دیوانه میگفتند در عهد
سلطان محمود پل بود پل محمودی میگفت چون آن پل را کشیدی

البدن واد اشدت جميع البدن الا وهي القلب يعني
 بدستقي وراستي که در تن فرزند آدم کشت پرکال او صلاحیت پذیر
 جگر جسد او صلاحیت پذیر و چون آن کشت پرکال او فساد پذیر
 جگر جسد او فساد پذیر و بدانکه آن دست بعد از آن فرمودند که
 خواجه ابراهیم اوم بریم فروشی ویدال بتو آره بریم بر سکا و کوزه ها
 و در نماز مشغول شده بعد از سلام خواجه پرسید که مصی را در حال
 صلوة دنیا در دل بگذرد چه واجب آید بریم فروش گفت اگر دنیا بر
 بگذرد وضو واجب آید اگر بشت بگذرد غسل واجب آید خواجه
 گفت این سخن مشکل شد زیرا که بایستی که اگر دنیا در دل بگذرد غسل
 واجب آید فرمود دنیا در دست بر دل مصی بگذرد و آنا بشت
 چه زاهدان و عابدان بشت بستر از خاطر بگذرد چون بگذرد برای
 تشدید میگوید که غسل واجب آید بعد از آن فرمودند در حال راقبه
 و نمازی باید که دل کلی مشغول بچیز باشد طرقة العین انحصار غائب
 مناسب این سخن حکایت فرمودند شیخ عثمان حرب آبادی
 در راهی میرفت با مریدان شیخ بزرگ و سطلی او را ملاقات شد

از ایشان پرسیدند اصحاب فلان ما امرکم شیخکم یعنی شیخ
 شما چه فرمودند قال امرنا شیخنا بالانزام الطاعة و حدیث
 التقصیر فیها یعنی شیخ بالانزام طاعت فرموده است که شش
 روز در طاعت باشیم و آن بقصر تقصیر بنیم فقال امرکم
 شیخکم بالجوسیة المحضیة یعنی شیخ شما را بدین محوس
 محض فرموده است زیرا که رویت تقصیر غیر خدای است در طاعت
 غیر حق در دل بگذرد بدین محوس شد بعد از آن فرمودند که قول خواجه
 باین حدیث قدس سره السلف من فسر البشک کما تسلم الحیة
 من فترها یعنی بیرون آمدن پوست بشریت چنانکه بیرون آید
 مار از پوست خود و بدین مقام گفت سبحانی ما اعظم قضا
 لیس فی جیبی سوطی الله او خود محو شد همچون ماند و غیر یافت
 بعد از آن فرمودند اگر حارای در ملو افتاد یعنی تفسار و کد اخت
 و او را هم حکم ملو شد نگاه این حدیث فرمودند حکایت عن الله
 تعالی ما زال عبد یقرب الی بالتواضع حتی احبه
 فاذا احبه کنت له سمعا و بصرا و نوادا ای بیسمع

و بی بصر و بی یاخذ و بی میشتی یعنی همیشه بنده او را
 تقرب کند تا اگر دوست گیرم من گوش او باشم و چشم او باشم پس
 من بشنود و من من بعد از آن فرمودند که درین آیه نوشته است
 و لا یقال لبراهیم لایه انداختند اصناما الهه
 از را از کجا از نام شد بتی بود آن بت را از نام بود و پدر
 مهتر ابراهیم آن بت را دوست گرفته بود بسیار پرستیدی
 از غایت محبت که آن بت درشت نام او از شد این بت
 عربی فرمودند شعرا دخی با سماع ساری تا ایها کان اثنا
 صارف بعض اسمائی فرمودند هوای بسته بعد از آن این
 فارسی خوانند **بت** توان نشوی و لیکن ارجمند کنی جای
 که تو توئی برخیزد فرمودند مجنون را گفتند ایلی اذ قال لیلیا
 گفت لیلی منم و سر بر زبان فرورد متعلی این دو بیت خوانند
 خواجه ذکرة الله بالکیر زبان مبارک خود فرمود **شعر** حق الزجاء
 و دقت الحمر و تشابه کل امر فکافها خمر و لا
 فدیج و کافها فدیج و لا خمر و نهشندی دیگر بود این

خوانند **شعر** اذا نذکرم کلک فلوب و اذا انا ملکم کلک
 عیون بنده این بت خواند و ذوق بسیار بود **شعر** و می
 بر دخت مزوج و متصل فکل عارضة تؤذیک
 توذینی خدمت خواجه این بت فرمودند **شعر** انا من
 اهوئی و من اهو انا نحن روحان حللنا بدنا
 الحمد لله رب العالمین **مجلس نقادیم الخ و الشعراء** ست
 خدمت حاصل شد بخدمت خواجه ذکرة الله بالکیر زبان شسته
 بودند و جلوا و پا لوده میخوردند خدمت خواجه مناسب مجلس
 فرمودند که خواجه ابراهیم ادرم قدس ستره را فاعده بود هرگز یک
 شهر نمی بودند و قتی درین شهر و قتی درین قصه و قتی درین
 دید هر جا که نزول میکردند و مسجد فرود می آمدند و در ستره را
 فرود نمی آمدند آنگاه این مصرع بر زبان مبارک خوانند **بت**
 هر روز نیزی و هر شب جامی بعد از آن فرمودند که قتی در شهر
 رسید در مسجدی فرود آمد شب مشغول بود حال برایشان غایب
 آمد در مسجدی که نشاء و بدون آمد محسوس گرفت و بر کو تو الی زد و گفت

عیار را آورده ام که او در لباس درویشان عیاری میکند و
 خدمت خواجه را در کشته کشید چون روزی پادشاه برزید
 وقت قاعده بود هر که را شب میگذشت او را بر پادشاهی برزید
 کردی پادشاه کردی خدمت خواجه را پیش طلبیه چون در روزی
 مبارک خواجه نظر کرد گفت این مرد عارف بنیاید و دروغ نیست
 بعد از آن از خدمت تخیج خواجه را بر ابرام رسید که تو روزی خواجه
 آری ولی در روز نیاید ام روز دین پادشاه گفت در روزین چه باشد
 گفت رسول علیه الصلوة والسلام فرموده است بدترین روز آن
 آنست که در نماز خود در روزی کند حدیث روایت فرموده است
 السارق من صلوة النجاة فرموده روزی نماز چیست گفت
 روزی نماز آنست که تعدیل ارکان بجای نیارزد و با حضور نیاست
 و با التفات باشد لغرض چون پادشاه شنید دریافت نزدیک
 طلبید و فرمود که بنشین بگوئی خود نشاند و تعظیم کرد بعد از آن
 کو تو الیای رسید که شب چگونه شدی گفت در کشته کشیده بودم
 پادشاه در غضب فرمود میگوئی که در بی ابوی کردی این مرد جزا

فرمود که کو تو الیای صدمه چوب بر نید پادشاه چون فرمان داد خواجه
 ابرام تسمیسم کرد پادشاه روی جانب خواجه کرد و گفت در شوی
 برای محبت و تعظیم تو اورا چوب میفرمایم تسمیسم چوبی که خواجه
 تسمیسم آنست که آنکه فرمان خدای کرد او را پهلوی خود نشاندی
 و تعظیم کردی آنکه فرمان تو کرد او را چوب میفرمایم آخر او هم فرمان
 تو بجاء آورده است او را چوب بر چه زنید پادشاه بخشید بعد از آن
 فرموده طعام بپزند آوردند پیش خدمت خواجه صبحک بود پادشاه
 بودند خواجه جانب صبحک تیز تیز میدید اما میخورد پادشاه گفت
 در شوی صیت جانب پادشاه می نمیی و میخوری گفت مرا ازین
 پادشاه شما احوال قیامت یاد می آید گفت چگونه گفت فراموشی
 قیامت امتداد صدق قائلی دو فریق خوانند بود بعضی پادشاه
 و بعضی آورده فریق فی الجنة و فریق فی السعیر اما آنکه
 خود را در دنیا بجا بده و طاعت و عبادت پادشاه انداخت
 خوانند رفت و آنکه آورده معاصی انداخت از او فریاد خوانند
 فرستاد و بعد از آن پادشاه گفت این سخنهای شما درون من

چسپیده است اگر شما با ما موافقت کنید برای شما جای بسیاریم
 همین جا بنشیند من صحبت بشما باشم و ترک محاکمات که هم نخواهید گفت
 تو در صحبت من توانی بود زیرا که تو پادشاهی الهی بودی سواری کجایی
 و شکار بروی چون از این گاه بهلوی حرم خویش نمی چکشی یا پناه
 چون این سخن بشنیدی ذوق شد و خواهد گفت سبحان الله که کار
 این چنین بی ذوق شدی اگر راست باشد چه حال خود من جواب آن
 خدای باشم که روزی صد گناه او کنم او عفو کند بعد از آن خدمت
 خواهد یافت برادر سینه مبارک بر او رزق فرمود و در هر چه کسی میکند
 از خیر و تر محل احوال ایشان برادر و پدر و اقارب و غنی را و عوض
 میکند از گناه این حدیث بر زبان مبارک خوانده **قال النبي صلى**
الله عليه وسلم ان اعمالكم يعرض على عتاسيركم في
قبورهم ان كان خيرا يستبشروا وان كان غير ذلك
قالوا اللهم ان تعلقوا بباطل عتلك يعني بدین
 اعمال شما عرض کرده میشود بر اقارب شما و کورایان شما ان اعمال
 می پندارند و داده میشود ایشان را و اگر غیر آنست میگویند

بار خدا

بار خدا یا اله یا من تاطاعت تو کنند بعد از آن این بنده
 حکایت خواهد شد بشی پسید و آنچه او را می ترسید خانه شکست
 چگونه بود و در محبت فرمودند که خواهد شد بشی قدس الله سره العزیز روزی
 بر گناه و در محبت خلیفه شکار رفت و در کشت شرب خانه
 او در کشتی بار کرده می آوردند و خواهد اگر گناه و در محبت دور کشتی
 افتاد و در محبت آوند تا شتافت شکست کسان خلیفه توانستند که
 او را منع کنند خبر خلیفه رفته که یوانیت که او را بشی میگویند کشتی
 افتاد و در محبت آوند تا شکست کار که آوند بگذرشته است شکسته
 خلیفه گفت شکست نیکو کرد چکنم اما این که در شکست کی گذرشته
 چه حکمت است او را یاد داید تا برسم خواهد شد بشی یا پیش خلیفه رفته
 خلیفه تعظیم کرد و میاوی خودش اند بعد از آن پرسید که خواهد بگو
 کردی که شکستی ایک شکلی است و آن اینست اگر شکستی چه کردی
 که شکستی بر این چه حکمت است که شکستی و کی گذرشته شکستی گفت آنچه
 من شکستم و کی گذرستم که آنرا نیز شکستم و خاطر گذشت که این
 در بغداد شوری خوانند که شاد باش که شرب خانه خلیفه شکست آنرا که

که بستم حکمت این بود یعنی مردان خدای در آنچه هوای نفس را منقلب
 آن کما یکنند و آنچه شدت با عالمین **مجلس نفاذ و کمال و السعاده**
 سعادت قدسوس مشی خدمت خواجده ذکره الله بایه مایه فرزند کرد
 بودند و چند جنس طوائف حاصل بود و بر این فرض بود بسیار بودند زمان
 زمان بکست میست بعضی آن طعام این بود که در آن دو حج کرده بود و در
 و آن عورت که برای خدمت خواجده آورده بود خوانی بکسر کزیک کرد
 خواجده صایم بودند برای خاطر او افطار کرده اند و باده را در طعام حبس
 میفرمودند این میده منتظر آن بود که خدمت خواجده مایه فریاد است
 چهار روز نتواند بر میان که نشسته بود روز عاشورا و دست و پریش
 قدر سکار فایده فرموده بودند درین روز بعد از طعام در خاطر بود و کلا
 مستان بین لحظه سوال کنم میده عرض داشت که اگر بعد از
 طعام از خدمت بزرگ استادی استغاثت کنند آن دلا مستان بین
 لحظه نباشد خدمت خواجده ذکره الله بایه فرمودند نباشد بعد از آن
 فرمودند که نزول این آیه در حق ایشان است که منتظر وقت طعام
 رسول علیه الصلوٰه والسلام که صایم بودی چگونه بوری ایشان الوقت

راه صاف

راه حاضری بودند باطلیده درون می آمدند و مسلمان چنانکه در قرآن
 میاید یا ایها الذین امنوا لا تأخذوا بلباس الثبی الا ان
 یغذونکم الی طعام غیر باظرین اناہ یعنی بی اذن در میانید
 وقت طعام رسول با نظر میکنید الا نال الوقت والحمد لله رب
 العالمین **مجلس نفاذ و دویم: الحیوة السعادت سعادت طائفا**
 حاصل شدند درین ایام این میده در خانه مردمان می بودند خانه
 دیگران بوجین نامردی تمام است این میده بخدمت خواجده میرفت
 و با خود میگفت و میرفت این چه حیات است چون ایشان رخانه
 خود میرفتند درون نتوان رفت و تا ایشان نیامید سپردن نتوان
 چون بخدمت رسیدم خدمت خواجده نیز حالتی دیگر داشت هم ازین
 مقام سخی فرمودند اول نفسانی سینه مبارک بر آورند و این
 خوانند **پ** دست و کسار گیر بچو و خوش خان زمان کو بیاگر
 و خوش بعد از آن فرمودند که خوش حیاتی دارند مردان خیر است
 غم خانه که خواهد سوخت و یا خواهد افتاد غم ایشان را غم خوردن و نه غم
 پوشیدن مگر صحبت هم با بایه خویش خواجده ذکره الله بایه این کلمات

فرمودند بنده معلوم کرد که این در باب مست و الحشمت
العالین مجلس **خفا و سیوم بالی و التمام** سعادت قدس
میشد خدمت خواجده افاده بودند که بنده سید فرمود که درویش
این دعا بخواند اللهم انا نسلك الجنة ونعوذ بك
من النار از خدای تو این دعا که خدای مناسب این سخن حکایت
فرمودند که آورده اند خواجده مشاوری رحمه الله علیه برضای
مرض بود وقت بروی تنک شد درین محل مردی از خدیوان او
دست برداشت و دعا کرد که خداوند اخواجده مت در اینست که
کن خواجده مت در غلبات بود چشم بکشا و سر بر آورد و گفت
این چه دعاست که برای من میکنی چند سال است تا بهشت بر
عرض میکند بگوشت چشم التفات نمیکند بعد از آن فرمودند که طایبی
بر صادق رسید و گفت دعا کن تا محبت حق تمام باشد صادق دست
بدر بر داشت و برای او محبت خواست در حال طالب پیوسته شد
و بعد صادق داشت که طاقت نیاورده است باز دعا کرد
و گفت خداوند آنچه او را از محبت داده طاقت نمی آید و جری

الحی

کم کن آواز شنید که این فلان هزار اندوخته را که محبت از من بخواهد
میان ایشان کنی بود و نگذره محبت خود را در خیمه رانست که درم
است که او را چه آمده باشد تا از آن نقصان کنم بعد از آن فرمودند که
قطاع طریق کنایه هوا و شهوت تو در میان با تو اندوخته ای رسید
نمیدهند راه دین ترا قطع میکنند مجاهده شرط این راه است و التماس
بجاهد فیما لله هدیتیم سبیلنا کوشش می باید کرد تا بنده بداند
انگاه این حدیث فرمودند **لعلی السقاوة والسلام** مجاهد بن من
جذب بات الحق تازی عمل الثقلین عبارت ازین مقام است یعنی
کشتی از کشتیها و محبت حق برابر است با عمل جمیع آدمیان در بیان بعد
فرمودند که این همه عیوب است که ترا بر می نماید قول امیر المؤمنین
رضی الله عنه فرمودند رحمه الله اما اهدی عیوب عمر علیه السلام خدای بر
مردی باد که او بدی آورد عیوبها عمر بر عمر بعد از آن فرمودند که چون قصه
بنده را دوست کیفر او را بر عیوبها و خوشیها بنیاد کرد **قل علی الصلوة**
والسلام اذا احب الله عبدا ابصره یعیوب نفسه چون
بر عیوب خود اطلاع یافت طاعت هم در نظر نیارد مناسب آمده

حکایت فرمودند حاجی بود پست و یک حج کرده بود در خود نظر کرد
 که من پست و یک حج کرده ام و این عیب بود داشت برین عیب
 بصارت دارم و حال ریاضت و برای شکستن نفس را باز نداشت
 و فریاد کرد که ای مسلمانان پست و یک حج گزارده ام میفرمودم کسی
 باشد که یک ماه مان از من بخزد مردی در آمد و صغیر بر قفاد او زد
 و گفت ای فضول آدم که بد تو بود او بهشت بیکدانه کندم فروخت
 پست و یک حج یک ماه مان میفرودشی محمد شایع العالمین
مجلس نقاد و چهارم سعادت خدمت حاصل شد خدمت خواج
 ذکریه الله بالخری سخن در ترک دنیا میفرمودند بنده سید مولانا حسن
 الدین چون از خدمت شیخ قدس سره کاغد خلافت یافت نشست
 و کاغذ بردست او را از وقت برخاستن عرض داشت که در کار
 وصیت چیست خدمت شیخ فرمود که ترک دنیا بعد از آن فرمود
 در سال نهشته دیده ام ما بعث الانبیاء الا یصرف ثلوه و النسا
 عن الدنیا یعنی فرستاده شد از پیغامبران مگر برای آنکه آنها را
 مردمان دنیا بگردانند بعد از آن فرمودند که خاصیت دنیا است

چنان کسی بر می یافت دیگر بطلبند آنکه میگوید قدر کفاف میطلبم
 دروغ میگوید حکایت مولانا شهاب الدین باغبان فرمودند
 که او سخن خردی و فروختی و چند درخت آنکور و خدا داشت از آن
 قوت حاصل شدی بعد از آن ترک صحبت اغنیاء فرمودند از صحبت
 اصل دنیا پریزی باید کرد درین معنی حدیث دیگر فرمودند قال علیه
 الصلوٰة والسلام فرقی بینم کما لفرقی بین الاسد یعنی بگریزند
 از پستان چنانکه بگریزد از شیر بعد از آن فرمودند که همه روز در طلب
 فایده دین بهشت و دلی همه روز در طلب فایده دین بهشت و دلی همه روز
 در طلب فایده دنیا درین باب حدیث فرمودند کل یوم لم ازل
 فیہ علما لا یوکل فی صحه ذلک الیوم الحمد لله رب العالمین
مجلس نقاد و پنجم بالخی و السعادت سعادت ملاقات حاصل
 شد حکایت کرامت شیخ الاسلام فرید الدین قاسم قدس سره
 العزیز فرمودند که روشن فروشی بود در حدود اوجورین دهی بود
 در آن دیه بودی مقطع آن دیه را نهیب کرد و خلق سیر شدند آن
 روشن فروشی تی داشت در غایت صاحب جمال و با آن

محبتی داشت که آن زن بدست کسی افتاد و غایب شد چندی که
 آن روغن فروش چپ و راست روید و طلب کرد زن را یافت
 ناز را میکشید و افتاد بخیرت شیخ الاسلام فریدالدین
 آمد همچنان که برایش رفت شیخ از پرسید چرا میگری گفت در
 دیده که می بودم بمقطع آن دیده را نهیب کرد و زن بنده نیز در میان
 آن میگری گفتا شد بدست کسی افتاد چندی دیدم و طلب کردم
 نیافتم و مرا با آن زن محبتی بسیار است نزدیک شده ام جان من
 خواهد رفت خدمت شیخ فرمود طعام ببارید طعام آوردند روغن
 فروش فرمودند طعام بخور روغن فروش آغاز کرد شیخ چندی خورد
 باشد طعام نخورده ام کلوئی من خشک شده است طعام کرایه می آید
 شیخ فرمود بخور خدا متعالی قادر است که خاطر تو جمع گرداند روغن فروش
 دست در طعام زد لقمه در دهان کرد فرود رفت و دست برداشت
 و گفت شیخ طعام در صلق می رود خدمت شیخ فرمودند سه روز بر
 بیاش روغن فروش را که گویان جائی قرار نبود سه روز بیاش چه کند
 نفس شیخ را پاس داشت دور و زمانه سوم روز نویسنده را بنده کرده

درآمدن

در وجود من آوردند او متصرف قصب بود این قصبه قلع بلان امیر
 داشت آن نویسنده بخیرت شیخ آمد خدمت شیخ او را پرسید ترا
 چرا بنده کرده اند بمقطع فلان قصبه برای محاسبه طلبیده است میرند
 بنده ام چه حال خواهد شد خدمت شیخ خاطر می برد تا امر اخلاصی شود
 خدمت شیخ فرمودند برو خاطر جمع دار زرق بر تو مرحمت خواهد
 کرد و جامه خواهد داد اما یک سوالی تو دارم نویسنده گفت شیخ اگر
 من فلاس یا قلم قانان من خداوند کائنات شاست سوال چه باشد
 خدمت فرمود که بجز این تو می خواهی چون آنجا برسی و بمقطع برو مرحمت
 کند و جامه دهد بجز مرا بخشی نویسنده قبول کرد که بر صوفیان شیخ باشد
 شیخ فرمود برو تو مرحمت بسیار خواهد شد جامه خواهد داد و یک کیک
 خواهد داد آن کیک که این روغن فروش را بدی او قبول کرد که
 بدیم روغن فروش برخواست و بگریست و گفت شیخ مرا خدا متعالی
 قدرتی داده است که چهل نجاه کیک بخورم مرا کیک چه کار آید جان
 زن می باید خدمت شیخ فرمود که تو برابر او برو روغن فروش بیانی
 نفس شیخ را پاس داشت و برابر او نویسنده روان شد چون نویسنده

بر مقطع رسید فرمود که او را مخلص کنید بر من یارید چون پیش رسید
 رحمت کرد و معذرت کرد و گفت برو سر و جامه بشوی نویسنده
 بازگشت جای یکجایی او نصب کرده بودند آنجا آمد روغن فرو
 نزدیک آن یکجایی نشسته بود و میکشید مقطع برای نویسنده
 جامه فرستاد و فرمود که فلان کشیک جامه خوب بپوشان
 بدو ببر برسان و بگو که انعام تو باشد چون فراش کشیک بر نویسنده
 آورده روغن فروش نظر افتاد در خمار و شناخت و آن زمان
 که زمان روی بند می بندند چشم باز می شد و او را هم نظر بود
 فروش افتاد شناخت روی بند بالا کرد و روغن فروش بدید
 در پای زن افتاد و می بگریست پرسید چیست گفت
 من همین مطلبیدم این زن نیست آن نویسنده گفت چون
 من خدمت تیغ قبول کرده ام دیگر کم بدو بدید روغن فروش
 زن خویش یافت تا خوش بازگشت درین حکایت حیرتی آمد
 حاضر از اجداد که الله با حق فرمود که زنی ولایت
 خدمت تیغ الاسلام فریدالدین در دل خود سیری کرد که غرض

از کجا حاصل خواهد شد همچنان فرمود بعد از آن خدمت خواهد کرد
 الله با حق آن بنده را فرمود که تا شام وقت افطاریایی بنده
 وقت افطار حاضر شد مایه رحمت کشیدند مسافری رسیده بود
 سوال کرد که امام در رکعت بخواند الرحمن علی العرش استوی
 که مراد استوی فرمودند ای استوی بعد از آن آن مسافر این بیت
 خواند **پ** بر عرش زده زده خداوند استوی است چه زده در
 اسافل و چه عرش علا **خواجه** فرمودند مراد استوی است بعد از آن
 سنا کرد گفت که بین العشاء و دجیم خاتمی میگذارد **خواجه**
 فایده فرمودند که خاتمه را که خاتمه گویند خان از روی لغت
 خانه است **الحان** خانه کاروان سرای معنی فایده چیست **الفاه**
 العباد و الله عا و سر عه الاجابة پس معنی فایده چه شد
 یعنی فایده عبارت و دعا پس بر آینه انجامی باید که عبارت کنند و دعا
 کنند تا سر عه اجابت باشد بعد از آن فرمودند که او این نماز بخواند
 علیهم الصلوة والسلام **آنگاه** این آیه خوانند که نعم العبد الله
 اقبال در حق جبر را و دیگر است صلوات الله و سلامه علیه

والحمد لله رب العالمين مجلس عقاد و ششم بالجوه والشهاد
 سعادت قدس موسی است آمد مجلس دهم شندان کجاست بود آن
 بمدا بل تصوف بود تا غار سخن اینجا بود که یکی سوال کرد که خواج
 بایزید قدس الله سره الغیر گفت است لوائی اعظم من لوائی محمد بن
 سخن بر چند خدمت خواج ذکره الله باخیر فرمودند که بعضی کلمات
 که مشایخ از سر حال میگویند از اخضعیدات عشاق گویند چنانکه
 خواج جنید گفت ایس فی حبیبی سوی لله و هم با بیک گفت
 سبحانی ما اعظم شأنی اخضعیدات عشاق گویند که
 است که در غلبات احوال از این ن سرون می آید آن اندازده
 مانیت متعلیمی که سوال کرد که رویت حق در دنیا جایز است
 خدمت خواج فرمودند که بهتر موسی صلوات الله و سلامه علیه
 بود و اعلم الناس بود اگر رویت حق در دنیا جایز بودی نخوتی
 بعد از آن فرمودند که چون موسی صلوات الله و سلامه علیه را
 این خطاب شد که بالار حییض بالماء و الطین و در سب العالمین
 فرمائی که ای موسی ترکیب وجود تو از لجن و غلظت و جلد است آنکو

باز

که ترکیب او جلد است آمده است از جلد و حجر اگر نور رویت حق تعالی
 بر کوه تخی کند کوه طاقت نیار و بطریق ذره ذره شود چون بر کوه
 تخی شد کوه طاقت نیار و بطریق ذره ذره پاره پاره شد موسی بموسس
 شده بیفتاد فلما افاق قال سبحانک ثبت الیک و
 انا اول المؤمنین دهم شندی سوال کرد که تو چه بهتر موسی
 از چه بود که گفت ثبت الیک فرمودند بطلب رویت الله فی
 الدنیا بعد از آن فرمودند و انا اول المؤمنین بالکمال الاتری
 فی الدنیا یعنی تو به میکنم و از سرایان آمدم و تو دیده نشوی و دنیا
 دهم شندی دیگر سوال کرد که رویت الله فی المنام جایز است
 یکی گفت در فلان کتاب نوشته است که جایز نیست و دلیل
 نوشته است که در خواب که می بیند مثل می بیند عین نمی بیند و
 حق تعالی فرمود است خواج فرمودند علما این کتاب طعن کرده اند
 در شرع عقیده مولانا حافظ الدین نوشته است رویت الله
 تعالی جایز فی المنام حکایت شاه شجاع که می فرمودند که چهل سال
 تحقت بعد از چهل سال حق تعالی با در خواب دید بعد از آن فرمودند

چهل سال دیگر چاکر رسیده چه شب چه روز نخت تا که آن روت
 میسر شود تا آنکه آزادی شنید که ای شاه شجاع دولت آن خوا
 اتر آن بیداری بود تعلیمی که بود و گفت قول بزرگی است رایت
 بقی الف مرغه باز آن دهمند سوال کرده که رایت بقی فی حق
 صوغ چه باشد خواج فرمودند رایت بقی و کشنی احسن
 صوغ یک قول نیست قول دیگر آنکه رایت بقی ای سید خیریل
 علیه السلام و آنکه بیدرت العالمین **مجلس هفتم در بیان فضیلت**
 سعادت قدیموس حاصل شد خدمت خواج ذکره الله با تخریص
 خلق برای افطار طلب فرموده بودند شب سماع هم بود بعد از
 افطار مجلس خاص بود یاران بزرگ چند نفر بودند بنده روزی
 آورد فرمان شد نشین بنده هم آنجا نشست اگر چه جای خالی
 بود بعد از آن بطریق مرحمت بنده را فرمودند فلندمان سر بر نه
 باشند تو رسیان و سر چه بندی در آن روز بنده رسیان در سر
 پیچیده بود بعد از آن با یاران فرمودند که نیکویی بنده را این صواع
 در باب بنده فرمودند **ع** که خادم به یکس می خورد و کسی نمی

این حرف میران خدمت تیج قدس سره یاد آورند و محمد و
 خدمت تیج یاد کردند و فرمودند خداوند چه یاران بودند و چه صابران
 بودند و چه وقت بود آن وقت بعضی یاران را اسم فرمودند مولانا
 بران الدین غریب احمد الله چه بزرگی بود بعد از آن چند یاران
 دیگر را ذکر فرمودند و مولانا شهاب الدین امام را یاد کردند و فرمودند
 صوفیان آن زمان را چه توان گفت چه صاحب حال بودند که متعلما
 آن وقت همه صالح بودند اما متعلما این وقت هم بیشتر چکر
 صالح اندا نگاه فرمودند که در آن وقت دعوتها عام بودی درگاه
 و آخرین چهارشنبه ماه صفر که می آمد درین روزها در خطای و باغات
 و حوضی جانی یا قنیه هر طرفی سرود و رقصی بودی و آن دعوتها
 یک تنگ مرتب شدی با بیشتر نگاه فراخی سال عهد سلطان
 علاء الدین یاد کردند و فرمودند چه ارزانی بود درین رستا نهان
 فقیری لیا که بودی و آن لیا که چند شدی یک تنگ مشین در تنگ
 بست چیل بر بودی و کشتی چیل جاکی کینه و در و در چه چیل
 است و بنده قیاس این چهار چیل با یک شش کافی دورا نیدی و

و مردوری نداف بودی این زمان یک شکل با یک پی می دوزند
بعد از آن فرمودند که کافر و مشرک را چندین لیا که بدو فرستادی و قتل
می طلبیدند و لیا که میدادند فقیری بودی و دو بار لیا که بر روی ^{ایران} ^{عبد}
حکایت فرمودند که قاضی حمید الدین ملک التجار در آن مدت در
خط او و ده نفع بود دعوت کرده و مرا طلبیده چون خلق را کشت
تا یکجا نشسته بودیم حکایت کرد که وقتی سلطان علاء الدین را دیدیم
بر کنی نشسته و سر بر بند و پا بر زمین سهوت در خیالی فرو شده و میگو
من پیش رفتم سلطان را خبر نمودم باز شتم تروپون آمدند بر حکایت
فرستادیم که سلطان را اینچنین دیدیم بروین چه حال است ملک فرستاد
در مجلس جلسیم بودی پیش رفت و سلطان را دستش در آورد ^{ایران} ^{عبد}
این عرض داشت کرد که پادشاه سلماتان عرضی دارم فرمان داد
بگو قاضی پیش شد و گفت من درون آدم پادشاه را دیدم بدین
حال سر بر بند و در تفکر شده پادشاه در چه تفکر بود سلطان گفت
بشنوید چند باشد که ما را خیالی در دل شده است با خود می گفت ^{ایران} ^{عبد}
خدا تعالی ما در جهان چندین بندگان اند ما را بر سر ایشان بر کمر انداخته

چیزی می باید کرد که از من نفع همه خلق رسد با خود گفتم چه باید کرد جمله
خراین که من دارم و صد چندین دیگر باشد بدیم همه خلق رسد و اگر
دیده بود و لایق بودیم رسد درین تفکر بودم که چه کنم که از من همه خلق
منفعت رسد این زمان چیزی در دل من گذشت است باشد ما
بگویم گفتم که غل از آن بکنم که نفع آن همه خلق رسد و غل چگونه از آن
شود فرمان بدیم که جمیع ایکنان اطراف را بطلبند ایشان که غل را
از اطراف و شهر می آرند بعضی ده هزار ستوری آرند و بعضی ^{بزرگ}
ستور ایشان را بطلبیم و جامه بدیم و سیم از خزانه بدیم و خرج خانه ها
بدیم تا غلبه جانند زخمی که من کنم بدان ترخ بفروشد همچنان فرمان
داد و غلها را از اطراف رسیدن گرفت میان چند روز بهشت حاصل
من شده روغن و شکر و نعیمها و حمل از آن شد و همه خلق عالم
از نفع رسید چه پادشاهی بود سلطان علاء الدین رحمه الله
علیه کبی گفت خلق در زیارت او میروند و زیسمان می بندند و
حاجتها بر می آید بنده را درین محل حکایت یاد آمد عرض داشت کرد
همدین ایام من بنده زیارت سلطان علاء الدین رفتند بودم

بعد از نماز جمعہ زیارت کردم و آنجا آمدم که خلق ریسانهای بنده را که
 من بنده حاجتی نداشتم اما ریسان از دستا چکشیدم و آنجا بستم
 شب در خواب دیدم کوفی فریاد میکند انگلیست که در کور
 سلطان علاء الدین ریسان بسته است بعد از فراز بسیار
 پیشت شدم و گفتم که من بسته ام گفتند چه حاجت داری بگو
 گفتم که من هیچ حاجتی ندارم چگونه در دول میکند که حاجتی
 هست از دستم بخواسته ام هیچ بنده است از دیگر خواهم
 همچنان بدار شد الحمد للہ رب العالمین **مجلس نهار و ششم**
 سعادت مجلس حاصل شد سید بخت ارادت آمده بود اما
 یک جعبه سیکر و فواجر بود میان نویسندگان خدمت خواجہ
 اللہ بالی دست بخت ارزانی داشتند و فرمودند که می باید که تا
 بجماعت بگذری و غسل جمع فوت کنی و دهنه ایام پیش بدانی
 بعد از آن فرمودند هر که ایام پیش بدارد روزی بروی فراخ شود
 باز فرمودند که وصیت همین است که آنچه خدای و رسول خدای
 منع کرده است آن نکنی بعد از آن فرمودند که دولت دنیا

بنی

بنیاتی ندارد و چند پستی در پایک است که و چند متکا پیش دست
 کیز و چند درم دنیا وی آمده که آخر چون همه می باید گذشت غم آن
 چه خورد غم برای خلود می باید خورد که آن جاودانه است بعد از آن
 فرمودند به بنده که هم درین وقت کیان بود و نذر قضا
 پیش ما بود و از پیش ما رفتند بعد از آن سید بر رسیدند
 که بچه مشغول می باشی عرض داشت کرد که تا وقت میکنم و نشسته
 برابر سید آمده بود گفت سید حافظ است پدر سید هم حافظ بود
 و صاحب و بزرگوار بود و خواجہ این حدیث فرمودند **قال رسول اللہ**
صلی اللہ علیہ وسلم اهل القرآن اهل الله خاصه یعنی اهل
 قرآن اهل خدای و بنده کان خاصه خدای اند مولانا شمس الدین یحیی
 فرمود در عرب قرآن همچنان بخوانند که اینجا بخوانند مجرد حفظ
 آیتی که خوانند نشان نزول و قصه ناسخ و منسوخ هم بخوانند و یاد
 گیرند آنگاه آید و بخواند بعد از آن در معنی آنکس سید چاکر بود اما
 نزدی مشغول بود فرمودند اگر کسی در خانه و در سرائی و در راه
 همه روز قرآن میخواند در ذکر خدا مشغول باشد او را چاکری حجاب

نیت او صوفی است و مشغول است بقده این است خواجه
 سعدی رحمه الله بر زبان مبارک آوردند و مناسب فرمودند
پیت مراد اصل طریقت لباس ظاهر نیست بلکه بخدمت سلطان
 رسید و صوفی باشد و **الحمد لله رب العالمین مجلس فقهاء و علم**
بالنحو و الشعرات شرف مجالست حاصل شد و مریدی بخدمت
 شیخ نشسته بود از پرسیدند چه سخن آتی او عرض داشت که در کتب
 سخن آموخته خدمت خواجه فرمودند که امام الحرمین ابو المعالی دینی
 پدر او شیخ محمد جوینی فرمود که بخدمت شیخ ابو سعید ابو الخیر بنویس
 چون بخدمت ابو سعید ابو الخیر رفت از پرسید که چه سخن آتی گفت
 خلا فی سخن آموخته شیخ دوبار فرمود خلا ف بناید خلا ف بناید مالم یکن
 ابو المعالی از خدمت شیخ بازگشت شیخ محمد جوینی پرسید که خدمت
 شیخ را زیارت کردی گفت کردم گفت شیخ چه فرمود گفت از من
 پرسید که چه سخن آتی گفتم خلا فی سخن آموخته دوبار فرمود که خلا ف
 بناید که شیخ محمد جوینی پدر امام الحرمین ابو المعالی را گفت **ایمان**
 خلا فی بخوانی فقده بخوان خلا فی را مکن برکت نفس شیخ او کسی

شاکردان

شاکردان ابو باطراف عالم رسیدند بنده عرض داشت که که امام
 الحرمین از کجا گویند خواجه فرمودند که او در هر دو وجه کعبه امامت کرده
 بود بعد از آن فرمودند مگر آن سماع بسیار اند و مستغفان بودند
 حکایت فرمودند که وقتی شیخ ابو سعید ابو الخیر رحمه الله در خدمت
 هر یو در دیهی که شیخ ابو القاسم فراقی می بود میرفت و در هر یو
 و حدود آن رسمی است که چنانکه اینجا خاقانه نام میکنند و قصر نام
 میکنند هر کس را اینجا فرود می آرند الغرض شیخ ابو القاسم فراقی
 شیخ ابو سعید را استقبال کردند شیخ را در قصر خود فرود آورد و طعام
 ساخته بود بعد از آن شیخ تقریر افرومود چنانچه بخوان و هر جا که
 خدمت شیخ ابو سعید بودی مقرری و قوال برابر بودی شیخ
 ابو القاسم فراقی از مکران و مدعیان سماع بود از مهابت شیخ
 نتوانست که چیزی گویند اینقدر کرد که بیرون رفت و استاد قوالان
 سماع در دادند شیخ ابو سعید را حالتی پیدا شد برخاستند و در عین تواجد
 بیرون آمدند و نزدیک شیخ ابو القاسم فراقی آمدند و شیخ را اشارت کردند که
 در قصر دمای شیخ ابو القاسم فراقی خویش را بفرستید شیخ ابو سعید چون

کردنی این گفت جانب صحرا بین آنجا صحرائی بود و در خان
 بودند چه میزدند در خان در رقص آمده اند شیخ ابو القاسم را
 پیدا شد در رقص آمده و جامه پاک کرد بعد از آن برادر او هم
 شکر سماع بود او را در رقص می آورد و الحمد لله رب العالمین
مجلس ششم بالی و السعادت سعادت قدوس بدست آمد
 سخن دین بود که هر که او را وقت شناسم او در وقت اوقات
 می نویسد اما حکم در کتب صوفیه افتاده است درین باب حکما
 فرمودند بزرگی از بزرگان دین زیارت بزرگی روان شدن
 بزرگ را امتی بود که هر خوب کردیدی راست شدی چون نزدیک
 شهر رسیدی شبی در خوب دید که آن بزرگ نمازیدار شد گفت
 خوب من وقتی دروغ نشده است صحیح است او نقل کرد من
 کردم باز گفت چون نزدیک رسیده ام اگر او زنده نیافتم باری
 تربت او زیارت کنم در شهر درآمد هر کسی پرسید که تربت فلان
 کجاست همه گفتند که او زنده است تربت چه می پرسی آن بزرگ
 حیران ماند که خوب من چرا دروغ شود بخدایت او رفت و ملاقات

کرد بعد از آن پرسید که خواب من بزرگ دروغ نشده است
 و من شبی در خواب دیدم که فلان نقل کرد چون آمدیم شما
 در صد جیات یافتیم این چه باشد آن بزرگ گفت که وقت چند
 باشد که خواب دیده گفت چندین روز باشد که خواب دیده گفت
 چندین روز باشد که خواب تو یعنی راست است یا کاذب است
 و در من فوت شده بود تو عالم بالا را که فلان مرید بعد از این
 آیه خواند قل فی قلبی سیه حیوة طیبة درین احوال بسیار است اما
 قول امیر المومنین علی رضی الله عنه است که ملازمت حیوة طیبة
 است هر که قناعت یافت حیوة طیبة یافت و سلام هم حیوة حکمی
 و اعتقاد نیز احیای حکمی است بنده آزاد میکند کوی احیای او میکند
 زیرا که رقی موت حکمی است بعد از آن فرمودند حیوة عوام است و
 حیوة خواص و حیوة عوام بقوام نفوس است و حیوة خواص بقیام
 اوقات اگر اوقات معمول است ایشان زنده اند اگر وقتی فوت شد
 ایشان را کوی موت حاصل میشود بعد از آن متعلی آمده بود باقی
 یکتا اما در متحیر بود و عرض داشت که که فلان کتاب مشکل شده است

خدمت خواجه پرسید که چه شکل شده است او گفت که آنجا نشسته
 اتفاق العارفين افضل من اغراض المدينين اين چه باشد خواجه فرمود
 بجهنم هم است زيار العارفين زيار که کي رياء مذموم و کي رياء محمود
 است اما مذموم آنست که نماز گزار و نیت او آن باشد که می بیند
 او را زيار خوانند و باینست چیزی شفقت دنیا بعضی گفته اند که کافر
 شود زیرا که در عبادت شریک می آید و لا یشترک بعباد و بقیه
 احدا اما آنکه علمان گفته اند که فاسق شود اما رياء محمود آنست که نماز
 بکند و برای آنکه تا دیگران به منته و بدو اقتدا کنند در عبادت زیاده
 کند چنانکه پیر باشد برای ارشاد و مریدان نوافل بکند و در روزه بدا
 تا تمام مریدان باشد بنده عرض داشت که در سوال این بود اتفاق
 العارفين فرمود اتفاق بجهنم است زیرا که مردی بخدمت رسول
 صلی الله علیه و سلم اخبار کردی و گویان اعتقاد میکرد که نیک مرد است
 و اعتقاد بر باطل نیاورده است بنده عرض داشت که در ذکر و الفاظ
 بیاورد و صبی آمده است فرمودند و صبی که غیبت کرد بدانند که غیبت
 از حق و حق را باز خواهند آید بوده است او را بعت کند تا او باز آید

باز آید

و یا از خود برای اعلام و اخبار غیره تا از صحبت پر میرود و الحمد لله رب
 العالمین بخش ششم در بیان کمال و القادوت و ولت و مدار حال
 شد خدمت خواجه فرمود در رسول صلی الله علیه و سلم صاحب شرف است
 هر کس که از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم صادر شد متبع
 بعد از آن فرمودند که بنده مسلمان می بینم و در حضرت آنچه خدای عز و جل
 خدای علی الصلوة والسلام فرموده اند از اتباع می باید کرد و آنچه
 نبی کرده اند از ترک می باید و بعد از آن این آیه فرمودند قوله تعالى
وَمَا أَمْرُهُمْ إِلَّا لِلَّهِ وَهُوَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ
 یعنی الله علم آنچه آورد و بر شما رسول خدای آنرا بگوید یعنی بدان عمل کنید
 و آنچه رسول علیه الصلوة والسلام می کرده است از آن منع نشوید
 بعد از آن فرمودند که جمیع خرافات و دعوی زمین بر رسول علیه الصلوة و
 عرض داشت که در نه حجاب آخرت قبول نکرد آنچه غیاب بودی پس
 نصیب رسول علیه الصلوة والسلام بود فان الله خصه
 و للرسول رسول علیه الصلوة والسلام فرمود الخیر لی
 و هو مرد و ذمکم یعنی خمس راست و آن نیز بر شما می رسد و بر

این حرف حکایت فرمودند که روزی غلام بسیار رسیده بود
 رسول علیه الصلوة والسلام از آن قسمت میکرد و ابوبکر صدیق
 رضی الله عنهما هم بوده ام المؤمنین عایشه در آن صفره بود و آمد
 نزدیک ابوبکر نشسته این سخن گفت که الیوم ضماری و یوم
 مضیی یعنی امروز دامن من و مقصود من چون رسول علیه الصلوة
 والسلام در قسمت شد عایشه نشست مانند رسول علیه الصلوة
 والسلام هر روز عایشه را ندازه عایشه رضی الله عنهما بی فروق شد
 بی ذوقی گفت ان کنت نبیا فافعله لنبیا ما فعل الایضا
 فبلک یعنی اگر تو پیغمبری یا ما آن کن که اینا پیش از تو کردند
 عرض داشت که این شک باشد در نبوت زیرا که ان کنت نبیا
 گفت خواه که گفت شک نباشد زیرا که اینچنین بسیار است میکند
 اگر تو پیغمبری چنین کاری کن و اگر برادری چنین کن اگر کند یا
 در نبوت واجب نقصان نباشد برین عبارت گفت اگر تو پیغمبری
 ان کن که پیغمبران از زمان خود کرده اند چون ام المؤمنین عایشه
 رضی الله عنهما این سخن گفت ابوبکر صدیق رضی الله عنهما دست

راورد

بر آورد و تا پانچ روز رسول علیه الصلوة والسلام فرمود لا یفتی
 بها فافها صغیر یعنی در این او صغیر است ابوبکر صدیق
 عذرت بر آورده بود باز فرمود عایشه را غم روی داد و گویا کند عایشه
 نیافت دوم آنکه با حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم بی او
 گفت سیوم آنکه ابوبکر رضی الله عنهما دست بر آورد تا بر نماز انجا میخورد
 مستند بر خاست و در آن حجره رفت و سر بران نهاد و نشست
 رسول علیه الصلوة والسلام متعاقب بر خاست و بر عایشه آمد
 بر سر عایشه ایستاده شد عایشه همچنان سرفرو کرده و غم
 و تنگی نشست و دست بر کف نهاد و گفت ایها الشیطان
 الخبیث اخرج من هذه النفس الطیبة عایشه چون سخن
 از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم شنید سر بر آورد و گفت
 لقد خرج والذی بعثک بالحق نبیا یعنی در سینه که شیطان
 خبیث پروان رفت بخدای که فرستاد ترا پیغمبری حق بعد از آن
 فرمودند که بر زبان گفته اند که آن غم عایشه را روی داد از شوم آن
 بود که او میل دنیا کرد و دامن من و مقصود خواست بعد از آن فرمودند که

این آیه یک قول است که درین محل بوزن آیه البقی فی الاذنا^{حلقه}
 ان کنن تردن الحیوة الدنیا و فیها فیما لکن استلکن
 و استریکن سر احاطت بها و ان کنن تردن الله و رسوله
 و الذل الاخرة فان الله اعد للکفارات من کن اجرا
 عظیم یعنی گواهی محمد و زمان خود را اگر شایسته دنیا و آخرت
 و نبوت دنیا و طلبید باید مر شما مقتصد به هم و طلاق بگوید از امر کن
 سر احاطت طلاق جمعی مراد است و اگر شایسته رسول را میخواهد
 برای محنت خود اگر عظیم است قول دوم آنست که جبریل بر رسول
 علیه الصلوة و السلام آمد و گفت الله یقرک السلام فقال خیرتین
 النبوة مع الفقرین النبوة مع الغنا یعنی گفت خدا شایسته سلام
 میرساند و میفرماید که خیر کرده شدی میان خوه با فقر و نبوت با غنا
 فقال علیه الصلوة و السلام اخرت ان اکون نبیا ففردا
 اجمع بومین و اشبع بوماک گفت بخدای اختیار کردم که نبی
 فقرا بشوم و دور از سرسبز و زیروزان به سرسبزی ایشان انجمن بشوم
 که با سرسبزی ایشان به پنج خواستش خوا میری شدی انگاه فرود

چون دو آیه منزل شد رسول علیه الصلوة و السلام از زمان خود متع
 داشت از پی آنکه ناقص عقل اند باید که ایشان فقرا اختیار کنند و توانا
 کرد بگویند که طلاق بگو تا شوم بران دیگر بخوابیم اول ام المؤمنین علیا
 رضی الله عنها طلبیده زیرا که از همه زمان او فقیر بود ام المؤمنین
 عایشه را طلبیدند و گفت ای عایشه دو آیه منزل شده است و من بشنیدم
 تو خواهم خواند و سوالی خواهم کرد که در جواب تعجیل کنی اول باید پرسید
 کن بعد از آن جواب من بگو انگاه این آیه خوانده شد رضی الله عنها
 چون دید حضرت انجمن میفرماید گفت یا رسول الله اینها و لهذا لا کرا به
 اختیار اند مر رسول علیه الصلوة و السلام انجمنی بر عایشه گفت و عایشه
 رضی الله عنها فقر قبول کرد و زمان دیگر بیرون شده می شنیدند که رسول
 علیه الصلوة و السلام فقر را اختیار کرد پس بار بار در جهانی روم و عرب
 نمی باید رفت زیرا که بار بار جامه درست نیت و زینت نخواستند بود و
 زمان روم و عرب همه جامه و زینتها خوانند و پوشیدند ایشان سرش
 خوانند که در زمان پیغمبر انجمن اند بعد از آن چون عایشه رضی الله عنها
 بی نام خدا و رسول خدا فقر اختیار کرد بیرون در همه دنیا و کردند

بختیار الله و رسول الله محمد بن رسول خداي فقر اختيار کردند
فرمودند هیچ روزی خوشتر از این روزیم بار رسول علیه الصلوة
و السلام گذشت بود که در آن روز فقر اختیار کند و طلاق
نخواهند نگاه فرمود که عایشه برین و پیروز جلیله زن آن کار خوست
یکی عایشه صغیر بود و در آن روز که رسول علیه الصلوة و السلام نقل کرد
سربارک رسول علیه الصلوة و السلام برانوی مبارکام المؤمنین
عایشه بود رضی الله عنها الحمد لله رب العالمین **مجلس ششم در**
بانی و سعادت دولت قدسوس حاصل شد خدمت خواجگه
بانی سخی در ترک دنیا میفرمودند که خاصیت دنیا همین که گشت
بران نهادند تمام انگشت تر شود بعد از آن فرمودند حق تعالی انبیا
فرستاد و ایشان تبلیغ کردند فردا قیامت مراجعت نمایند
آیت خوانند و ما اشکم الرسول نخذوه و ما انصکم
عنه فانهم ابعد از آن این حدیث فرمودند که در اول خوست
عن ابی موسی الاشعری قال قال رسول الله صلی الله
علیه و سلم انما مثل و مثل ما بعثني الله کثل الرجل ای

قوم فقال یا قوم ای دلیث الجيش یعنی دلیلی انا الذی
الفران فالجنا طاعه طایفه مرقوم فادجوا فانطبقوا
على مهلم ففقدوا ذنبا طایفه منهم فاصبحوا امکانهم
فصحبهم لجیش فاهلکهم و اخناحهم و ذاک مثل من
عصانی فکذب ما حیث بر من الحق بیان این حدیث بزرگوار
مبارک فرمودند که میفرمودند علیه الصلوة و السلام که مثل من آنچه
مرا فرستاد بدان یعنی کتاب خداي مثل و مثل قرآن برزی مانند که
پایدار بر قومی پس گوید که ای قوم که شکر ختم با چشم خویش دیدم
بر شما آمده است و من شمارا یم کرده ام بر من یعنی برین هم کردن می
ندارم فالتمنا التجا یعنی شما بیاید بجات بطیله و یکروز پس طایفه
اطاعت او کردند و آخر شب بگریزند فرمودند ادجوا فی الداجه
من اول اللیل و ادجوا مثلوا فی اخر اللیل یعنی بنزد بریتا
و در قاف خویش بجات یا بنزد و کذب کنند و طایفه دیگر گویند که
دروغ میگویند شکر ختم نیست و شب در مکان خویش بنهند
پس وقت صبح شکر ختم بر ایشان نریزد و بپاک کند و متاصل

کرده اند فرمودند احتیاجی ای سیاستمدار من ذلک لخاصة برانقه
 التي نفسها لند رسول علی الصلوة والسلام فرمود که مثل نیست
 مثل آنکه اطاعت کند پس اتباع کند آنچه من آورده بحق یعنی فرمان
 و مثل آنکه عصیان گفتند و روغ دانند آنچه آورده ام بحق یعنی
 رسول علی الصلوة والسلام فرمود که شیطان در کین شما
 فقر و الی الله انی لکم من غیر منین بخدائی بکریزید مردمان فرمان
 رسول بخانی آرند و در دنیا فرو مانده اند انذار از آخرت سهل
 نصیب خواهد این آیه خوانند ثلاث الدار الاخرة فجعلها للذین
 لا ینیدون علوا فی الارض ولا فسادا یعنی آن سرائ آخرت
 گویند کمانی را که ایشان در دنیا برتری نخواهند و فساد نمیکنند
 آنکه کجا و مرتبه و علو خواهند و فساد کنند انذار از آخرت نیست
 چنانچه فرعون انگاه فرمودند رسول علی الصلوة والسلام قرآن میخواند
 پیش کسی از امت مانند بعد از آن این آیه خوانند و سلا
 مبشرین و منذرین لئلا ینکون للناس علی الله حجة
 بعد الرسل و الحمد لله رب العالمین **جلسه شصت و سوم**

باب فی الشفاعة سعادت قدوس میسر شد قلندری رسیده بود
 داشتند و سیاح در دشتی کمال خدمت خواجده کرده الله بالیومینان
 داشتند و چون بنده رسید آن قلندری هم طلب فرمودند که قلندری
 رسیده است دشتی اشارت کرده است چون پیش رسیده روی
 بر زمین آورد و خواجده فرمودند بنشین بعد از آن توجیهان قلندر کردند
 و این بیت زبان مبارک فرمودند **بیت** مرثی شوی قلندری کار تو نیست
 کار شوی عشق خویدار تو نیست بعد از آن فرمودند مرثی شوی چه باشد
 از تاداد و منی بر منی حق است و ثانی آورده است یعنی باز صفات
 و منی صفات حمیده زوی قلندری کار تو نیست صفات و منی
 چیست خف و حسد و بخل و طلب چرب و شیرین و شهوت از فرمودند
 کار شوی چه باشد یعنی سار شوی الکفر الحق برکت کافر
 گویند زیرا که او سار است تحم را در زمین می پوشد قلندری عاشق
 می باید که حسانت خود بپوشد بعد از آن فرمودند قبول الی الله انکم
 فاقنوا انفسکم توبه امم استین قتل نفس بود توبه ایشان انگاه
 قبول شدی که ایشان خود را میکشند و این آیه در حق امت رسول

علیه الصلوة والسلام منوخ است زیرا که مذم و محسوس و بالاثبات
 انتم توبه بعضی فرمودند که این آیه در حق اوست رسول علیه الصلوة
 والسلام نیز منوخ نیست زیرا که ایشان مامور و مخاطب ترک
 شهوات اند و آنکه ترک شهوات میکند یعنی نفس خود را میکشد
 و موقوف قبل ان مقول همین معنی دارد و طندری صورت
 نموده است زیرا که ترک شهوات و لذات گرفته است بعد از آن
 فرمودند که نماز هر که تواند کرد روزی ده مرتبه و هر روز ده مرتبه
 خاصتر و ترک لذات گرفتن کاری دیگر است و ازین باز آمدن
 مشکل است در بعضی حکایت فرمودند در شهری علی بود زن جمیل
 داشت در رعایت حسن و جمال آن ملک بعد ازین از عدت خاست
 در آنوقت شیخی بزرگ بود و پیغام کرد آن عورت را شوهر بخت
 حق پیوست است و من جوان و جمیل ام و مال فراوان دارم
 میترسم نباید آن در هوای نفس صرف شود مرا برای خدا را در جلاله
 خود در از شیخ اجابت کرد میان ایشان عقد منعقد شد شب
 زن در خانه آمد شیخ در او را دستغول بود و لذت شب گذشت این

نشد

نشد شک آمد و خوب غلبه کردن گرفت شیخ را معلوم شد بر خفا
 بالا که گفت آمد و زن را بر خود طلبیده دست او گرفت بر شکم خود
 مالیدن گرفت و در شکم آن درویش چند که افتاده بود چاک از شکم تیغ
 باشند زن پرسید که چندین که بجاد شکم چیست گفت این که بها
 داشت که چندین زمان بر من پیغام کردند من پیش از او جدا نمودم
 و بهر آنکه نفس خواست با ایشان نشانی کند من نفس خود را کشتم
 و آن شهوات نکاح بستم بر یک کرمی در شکم من جدا آمدی باز
 او بر شکم نماز خون گفت این که تازه می نماید درویش گفت این که
 از آن تست که این زمان پیدا شده است حکایت دیگر فرمودند
 در لیشی بود و در راجی میرفت زنیه پیش او میگذاشت در رعایت
 حسن و جمال درویش روی یکبار نظر کرد و انگشت در چشم خود انداخت
 و یکدیگر کشید و در سر او فرو خواند که پس عقوبت بنظر کیست یک عقوبت
 است عقوبت همان باشد که یکدیگر بر روی کشیدی بعد از آن فرمودند
 که مقصد از ترک تجرد آنست که در نماز و ذکر حضور پیدا کنی
 علائق بسیار است دل افهم با آن علائق ریخت است پس چون

در نماز و ذکر ایشان باشد حضورش و صوم و عیش و منکر
 الرحمن نفیض له شیطان قهوله فرین و این لفظ فرمود
 الاحسان ان تعبد الله کأنک تراہ فان لم یکن تراہ
 فانہ یوالک یعنی احسان آنست که عبادت کنی چنانکه بندایی
 کنی تو خدا را می بینی و اگر تو خدا را ندانی چنانکه خدای را نمی
 بینی محمد رب العالمین **جلسه شصت و پنجم با توحید و السعادت**
 شرف مجاست حاصل شد که می درین مجلس حاضر بود خواجہ
 ذکریہ الشاہ التوحید فرمودند و عرض رسول علی الصلوٰۃ والسلام بقدر
 خواجہ گفت او عرض داشت که که وعدہ تذکرہ روز عرس خواهد بود بعد از آن
 سوال کرد و عرض رسول علی الصلوٰۃ والسلام اختلاف اقصاد است
 با وجود صحابہ خدمت خواجہ فرمودند بعد از آن در تفاسیر اختلاف است
 تفسیری کشیدند و فرمودند آنجا نوشته بود آنست که الیوم اکملکم
 دینکم و اقمتم علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا
 روز عرس بود بعد از آن رسول علی الصلوٰۃ والسلام شهادت میکردند
 بعد از آن متعلی سوال کرد که خود را در عرس رسول علی الصلوٰۃ والسلام

چندان

چندان اتمام نمی باشد چنانکه در عرس شایخ خواجہ فرمودند اتمام کنی
 می باشد اگر گفت درین ایام در زمین الامہان نیامد زیرا که کسی
 بر قدر با خود طعامی بسازد خواجہ فرمودند درین دو آردہ روزند
 شایخ طعامی که کردی یعنی شایخ الاسلام نظام الحی و الدین چنانکه
 نیست رسول علی الصلوٰۃ والسلام بودی روزی و در آن روز خود
 عام بودی بعد فرمودند بر طعامی که بروح کسی میدهند آن روح رسول
 علی الصلوٰۃ والسلام رسد عزیز سوال کرد که رسول علی الصلوٰۃ والسلام
 محتاج طعام نیست خواجہ فرمودند محتاج شفاعت حضرت یاسر
 پناه صلی اللہ علیہ وسلم هستیم ما را برای مزید خویش و سعادت خویش
 طعام میدہم بعد از آن سوال دیگر کردند که حق تعالی فرمودہ است و کانت
 قدس اقدس است کنت کذا مخفیاً فاجبت ان اعرف مختلف الخلق
 لا اعرف یعنی برای آن آفریدہ که شناخته شود خواجہ فرمودند حق تعالی
 برای اظهار خدای خویش خلق پیا فرید و بشت و دروزخ آفرید و صا
 و طالحان آفرید و فریق کرد و فریق فی الجنة و فریق فی السعیر
 بعد از آن فرمودند که مختلف الخلق لا اعرف لاین اخبار واقع نیست

زیرا که این آیه تقاضای سبکدلی عبادت و معرفت امری واقع شده و سبب
 فرمودن تقدیر همچنین است الا بعد از آنکه ای لایق امر هم با عباد
 و آنجا که فرمود و خلق الجن لا عرف ای لایق امر هم بالمعرفه و امر
 عبادت و معرفت بر جهت از مومنان و کافران بعد از آن فرمودند
 که مقصود از علم علمی است علم حسن نیت حسن لغیره است مقصود
 از مصلوّه است و مقصود از علم عملی حاصل شود با صلاح دل
 این حدیث فرموده قال النبی صلی الله علیه و سلم ان فی جسد
 ابن ادم مضغه اذا صلحت صلح جميع البدن الا وهي
 القلب این حدیث که رسول علیه الصلوّه والسلام فرموده بر این
 است با صلاح دل گوشه علامت صلاح دل چیست آنست که
 در طاعت ذوق و راحت باشد اگر در نماز باشد چنان ذوق پیدا
 کند بخوابد همین نماز نگردد و اگر بخوابد همین تلاوت کند و ذکر گوید این
 علامت صلاح قلب بکوشه فساد پذیرد و جمیع بدن فساد پذیرد
 و نماز و تلاوت و ذکر را حتی و حلاوتی نباشد و مقصود نباشد مقصود
 از مصلوّه است و مقصود از مصلوّه حضور بعد از آن فرمودند

کل شیء عاقل عن مفسوده فهو باطل بعد از آن فرمودند
 چه نماز است که میکاریم طریق نماز سکان پیشین که درین میگویم
 که در رکعت سنت نماز شود و الحمد لله رب العالمین **مجلس ششم**
در تجسم الخیر و السعادت سعادت مجاست نصیب نیکو
 صالح بخدمت خواجسته بود از حال او استکشاف فرمودند بعد
 فرمودند در طلب نیا اگر نیت خیر باشد این هم طلب آخرت است
 بعد از آن فرمودند قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من طلب الدنيا
 حلالاً لمباحاً نکاش انظر الله وهو عليه عصيان من
 طلب استغفاراً عن المساله وصیانت لنفقه جاء
 يوم القيمة و وجهه کالشمس لیله البدن پان فرمودند
 هر که طلب نیا کند از وجه حال نیت او کاترانی و بیانات باشد چون
 او بعد از خوشم این باشد که از کسی سوال کنم و برای صیانت نفس
 نویستن میخواهد بیاورد و زیارت و روی او همچو ماه شب چهارم
 باشد ضامنم از خوشنود باشد بعد از آن حکایت فرمودند که وقتی
 پانصد و نود و پنجاه بر شیخ ابو سعید ابوالخیر قرض بر آمد صد و پست صوفی

برابر بود از مقیم و مسافر هیچ از خبر کردن یا قصد دینار از رخصت
 در وجه سطح خرج شد شیخ فرمود شستر باید شستر پاد و در شیخ
 سوار شد و گفت برابر ابو الفضل فراقی میروم نزدیک میبینی
 شیخ ابو الفضل فراقی آنجایی بود حسن موزن خادم خانه کس را
 شیخ ابو الفضل فراقی فرستاد و گفت شیخ یوسف بر تو می آید
 با سواد و دست صوفی شیخ ابو الفضل ترتیب یافته کرده پائی
 بر پند وید و پاد و در پائی شیخ افتاد شیخ را در خانه بدو آنجا
 رسی است کوشکها بلند و مهراز در آن کوشکها فروزانند
 شیخ را در آن کوشک فرو آورده و در روز مهان دهم است ^{از آن}
 یا قصد دینار از یک که است و در دست دینار از یک که است
 و در حسن موزن آورده و گفت این یا قصد دینار از رخصت شیخ
 است و این در دست دینار نوشته راه صوفیان حسن موزن
 گفت تو هم پیش شیخ یا تا بگریم پیش شیخ برو که دانند که یا
 دینار زرد رخصت شیخ ابو الفضل است و در دست دینار زرد
 نوشته راه صوفیان شیخ خوش شد و گفت ابو الفضل رعنا

بگویم که دینار از تو برو دینار که دنیا مینویسند است ابو الفضل رعنا
 و گفت شیخ من اگر خدمت در میان در می یابم اگر دینار بر من بود
 شیخ بر من اگر گنج آید شیخ فرمود خداوند از ابو الفضل باید نیاسا
 و دنیا و دین را نوشته آخرت او که دانی و سبب نجات او بکنی شکل
 العقوبه بعد از آن فرمود خدا ابو الفضل بود دنیا چنان بود که پیش
 در یکی آبی رود و الحمد لله رب العالمین **مجلس شصت و هشتم**
باب فی السعادت سعادت محالست حاصل شد سخن حضور نماز
 بر گرفتند که غریب است که از اول صلوته تا آخر صلوته حضور
 باشد اما از سبب آنکه در حق مصلی خرج خواهد آمد علما فرمودند در وقت
 تحریر و در وقت تسلیم باید که حضور باشد اگر میان صلوته حضور
 فوت شد معفو است این رخصت است اما غریب است که از
 اول صلوته تا آخر صلوته حضور باشد و این را قیاس بر سوره کوه
 کردند اگر مردی در اول سال مالک نصاب بود و در میان سال
 نصاب نماند باز در آخر سال نصاب کامل شد و روزه واجب است
 بعد از آن فرمودند که قال علی الصلوته والسلام لا صلوته الا

بحضور القلب نماز فضیلت لا شئی از بیغی فضیلت
 نماز نیست مگر حضور دل و بیغی حضور جوار گویند نماز و باشد
 اما افضل است که بحضور قلب باشد اما شایع حقیقت پیدا
 بر کار نماز حضور قلب نیست نماز او روایت لا صلوة الا
 بحضور القلب بعد از آن فرمودند العبادۃ اسم بلا باس
 المین لمضات الله خلاف هوی الماس است آنگاه
 این حدیث فرمودند قوله علیه الصلوة والسلام المصل
 یناجی ربه یعنی مصی الاهی گویند و مناجات میکند باز در
 خود فرمودند پس شما که نماز میکنید نماز دل با خدا می کنید
 و مناجات با خدا می کنید یا با نفس هوا بعد از آن فرمودند
 می باید که چون دست بردارد و تکبیر گوید الله اکبر اندک که اعظم
 میکند سبحانک اللهم یا که میگوید الحمد لله مگر میگوید یا که
 لتعین استغاثت از که میگوید سجد مگر میگوید آنگاه فرمودند
 در نماز شروع میکند و چپ در راست نظر میکند و این حدیث
 فرمودند قوله علیه الصلوة والسلام او علم المصلی مع من

یناجی بالشفیع یعنی اگر باند مصی که با نماز میگوید بر چپ و راست
 نشیند بعد از آن فرمودند که سنن و نوافل مکملات فرایض است
 که در فرایض شده است مکملات حضور اند حضور ی که در سنن فرایض
 فوت شد بر صورتی که فصل است آن مکمل حضور فرایض است
 زیرا که مقصود از صلوة حضور قلب است اقم الصلوة لذكری
 آنگاه فرمودند الاحسان ان تعبد الله كأنك تراه چنان عبادت
 کنی که گویی خدایا می بینی بعد از آن فرمودند رئیس جوارح دست و جوارح
 تبع قلب و قبل جوارح گفت است اگر توجه جوارح بقلب باشد نماز
 نیست همچنین قبل دل از قبل خود روی بگرداند نماز و انیت و این
 نیز قیاس بر سبب چندین کردند در قلم آمده است در توحی حکایت حسن
 افغان یاد داد و در تواید خدمت شیخ آمده است خواجه حسن افغان
 در سجده در آمد امام پیش رفته بود نماز شروع کرد مگر در خاطر او گذشت
 که فلان جابروم سپان بخرم باز در فلان شهر بفرستم نزدیک امام رفت
 و گفت که خواجه تو پیش رفتی و من متواقتا کردم تو فلان شهر رفتی
 و سپان خریدی باز در فلان شهر رفتی و فروختی و بروگان خریدی

بازید و کان در فلان شهر بروی من دنبال تو میگردان شدیم این چه
نماز است بنده عرض داشت کرد که این ساختگی هم در وضو می باید
نیز که بنده در کتابی دیده است الوضوء انفصال والصلوة
انصال فمن لم یفصل لم یصل یعنی وضو جدا شدن از وضو
و نماز پیوستن است بحق پس هر که جدا نشود پیوند الهی بند است
العالمین **مجلس ششم** یا **تجید السعادت** سعادت خدمت
حاصل شد خدمت خواجگان که بود زیر سایه رسیدن باقی من یعنی فیض
و الهایا مومنان جیت بهشت ان الله اشتری من المؤمنین
انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة فرمودند اکنون می باید
بیع این چیز که می فروشند در ملک با بیع باشد و اگر آنرا مالک نباشند
چه خواهد فروخت حال مومن می باید که مالک نفس باشد مالکیت
آنکه فرمان خدای در سوال خدای بجا آورد آنچه خدای در سوال خدای
فرموده است میکند و آنچه فرموده است نمیکند و مالک نفس است
نفس خود را در بندگی حق فروخته است و مال در راه او میدهند و
بپا و آن بهشت خواهد یافت بعد از آن فرمودند که در بیع شری

تسلیم بیع شرط است یعنی آنچه فروخته است بدست مشتری
تسلیم کند مومن نیز می باید که نفس و مال خود را بخدا تعالی بسپارد و
نفس را بنده خداوند بکارت تعالی فرموده است ان الله اشتری
من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة بدستیک
خدا تعالی خریده است از مومنان انفسهم و اموالهم و الهایا الی
بهشت و فرمودند اگر نفس و مال خود فروخته و بپا و آن بهشت
قبول کرد و نفس و مال خود را بخدا تعالی تسلیم بکن اقرار نمودن بهشت
یا پی بنده عرض داشت کرد که این بیع شری باطن است صحت
این چگونه روشن شود فرمودند نفس کسی بدین استقامت یافت
که آنچه خدا بپا در سوال خدا فرموده اند کند و آنچه منع کرده است نمیکند
پس ملوک خود را بدست حق تعالی فروختند و فراموش او فرود
آمدند و بر زمین نشستند آن عزیز از رحمت رسید بعد از آن گفت
که خدمت محمدم الله زحمتی و کسری می باشد و یا چیزی از
میرسد آن باشد البلاء علی الانبیاء ثم علی الاولیاء این
ولایت محمدم است عزیز دیگر بود این حدیث خواند قال رسول الله

صلی الله علیه وسلم المؤمن لا یخلوا عن علت او قلت
 او احد یؤذیه یعنی مومن ازین خالی نیست یا اورا زحمتی
 باشد و یا فقری و اگر این هر دو نباشد کسی بر سر وقت اورا
 که اورا از این گند برنجاند خدمت خواهد کرد و الله با لایزال خدمت
 شیخ قدس سره یاکردند و گفتند حقیقت شیخ را نیز پوسته چری
 زحمت بودی یا خلیه یا تب یا صداع یا زحمت بوسه بر کز خالی
 نبود و وقتی در عین سماع خلعت داشت و در هم کرد بعد از آن وقت
 که زحمت پوسته بودی و یا نداری کاه کاه بودی نگاه احوال
 خدمت شیخ یاد آوردند و فو خالی رسیدی چنانکه لیبانی چون شیخ
 روان بود همچنان فو خات روان بود از کجاه تا شام خلق سپیدی
 ناز خلق هم خلق برسدی اما خوانده پیش ایشان بودی که از نه
 بر که چیزی میاوردی چیزی یافتی بعد از آن که است شیخ قدس سره
 بان فرمودند ملک بود او را بلبغ بعد میگفتند وقتی صد گنگ رز
 بخدمت شیخ آورد خدمت شیخ قبول نکرد و بی ذوق شد
 خدمت شیخ فرمودند یک تکه باری برای خاطر او یک تکه قبول کرد

دیگر کتاب

او یک تکه پیش نهاد و باقی همچنان دست کرد و همچنان بی ذوق نشسته
 بود و با وی خود میگفت اگر خدمت شیخ همه قبول کنند سعادت من
 باشد خدمت شیخ فرمودند ای مرد ترا کار آید بر برادریم بعد از آن
 او را فرمود جانب لیسایین جانب لیسایین که در چینه بنگهدار
 زیر و در سر بر زمین نهاد و بیرون آمد خدمت شیخ منع کرده
 بود که کسی کوئی او نتوانست که نگاهدارد بیرون آمد و چنانچه
 بر خلق میگفت حکایت دیگر فرمودند وقتی سلطان قطب الدین
 دشمن از آن خدمت شیخ نمود که شیخ فتوح شما قبول میکند اما
 و ملوک شما قبول میکند و خواهر ملوک هم از آن تمامی بود سلطان
 قطب الدین را ازین سخن راست نمود فرمود که هیچ ملک بر شیخ رود
 به چشم کند و بی دعوت از کجا خواهد کرد کسان بر راه کرد که هر یکی
 که بینه خدمت شیخ رفت مرا از رفتن او خبر کنید خدمت شیخ این
 حکایت شنیدند فرمودند بعد از آن کند و بی زیادت کنید بعد
 چنانکه سلطان پرسید که در خانه شیخ چه حال است گفتند که در
 یکی بود و دست بعد از آن سلطان قطب الدین پشیمان شد و گفت

ما بر غلط بودیم و الحمد لله رب العالمین **مجلس شصت و هشتم**
بالحمد والثناء سعادت ملاقات حاصل شد سخن تفسیر این
 آیه برگزیدگان الله اشتری من المؤمنین انفسهم
 اما الم باق لهم الجنة اول فرموده میگوید این معنی می دهد
 درین آیه مشتری و بایع است و بیع و ثمن است مشتری است
 و بایع کس است و بیع چیست و ثمن چیست فرموده مشتری یعنی
 الله تعالی آن الله مشتری من المؤمنین بایع یعنی فرستاده شما
 اندازان الله ثمن المؤمنین یعنی آن چیز که میفرستد انفسهم و ثمن
 آن الله مشتری من المؤمنین انفسهم و اما الم الحمد لله رب
 العالمین **مجلس شصت و نهم بالحمد والثناء سعادت پاییک**
 بدست آمد مسافران بسیار بخدمت خواجہ رسیدند بودند
 چند روز پیش را مهمان داشت در وقت مجلس ایشان یاد
 کردند حاضر آمدند مناسب مجلس مسافران در رسیدن ایشان
 حکایت خود فرمودند و وقتی هموارستان بود از او ده بخدمت
 شیخ آمده بودم اشتیاق خدمت چنان غالب بود که سرانمیدتم

بشری

چون رسیدم جماعت خانه همه مسافران پر بود خدمت شیخ
 قدس الله سره العزیز پیش ازین بر طریق مرحمت و معذرت فرمود
 که مرا از دشتن شما کراهی و کراهی نیست اما عزیزان شما که خط
 آورده اند خاطر ایشان متعلق تمامی باشد بعد از آن فرمودند
 پیش خدمت شیخ را بر بار می آیدم چهل روز کم و بیش بخدمت
 معبود بود و در آن ایام مسافران چندان نمی آمدند بعد از آن
 بیست روز شد یاده روز شد چنانکه یکی از آن من بجهان
 قدیم همچنان بعد از آن فرمودند از روزی که خدمت شیخ قدس سره
 بر طریق مرحمت فرمودند در دشتن شما کراهی نیست اما بکنیم
 مسافران بسیار اند مقصود ایشان این بود که نباید که در خط
 این بگذرد و من پیش ازین چهل روز میباشتم این زمان بده
 روز باز آمدم فقاه این بار که آمدم ششم روز یا هفتم روز اقبال
 آمد و گفت شما ساختن شوی که گفتیم چیست خواجہ اقبال گفت
 چیست آشوش ملاعین سخت شد سلطان غلام الدین این
 زمان صاحب خود بر شیخ فرستاده بود که گفت سلطان میگوید

تشنه لب عین شده است تمامان پائید خدمت شیخ فزاد
پس فزاد درون شهر خواهد رفت همان زمان خبر آورد که جانداران
نامزد شده اند تا خلق اطراف درون حصار پارسه و جلودیه
خواب کنند و کشیها بسوزند دستور من در دیده مولانا فخر الدین
نزدای بود که قراعتی از قرأتان مولانا فخر الدین دیهی داشت
ستوران در دیده مولانا فخر الدین فرستاده بود در قه نوشتم
واقع بر مولانا بران الدین غریب نوشتم که بنده فزاد خدمت
شیخ را و دواع خواهد کرد بعد از و دواع خدمت شیخ بجای توان رفت
میان ما و دواع همین واقع باشد مولانا بران الدین رفته نوشت
که من فزاد شما را در کیلو کپیری و دواع خواهم کرد در آن نزد تو که
جانب این مرید تیز میزد تا در منزلی از منازل چنان شد که جانب
این مرید تیز میزد مرید دست طرف کیز کرد و از کوه شیخ
را معاینه دید انگشت جرت در دستان گرفته مرید دست برآورده
بود دست فزاد افتاده از غلبه چنانچه نوشت بعد از آن چنان
بود که شهوت از او سلب شده بود چون بخدمت شیخ الشیخ رسید

انوار

فزاد حق پر بر مریدان بود که تو بجا آوردی کفش هم بنویسد که اینقدر
وقت در فرمان پروردگار خواهد شد پایی بر بند پرده آمدن زن
فرزدان را و دواع کردی آن حق پر بر مرید بود اما حق مرید بر آن
بود که راه روی مرید چون شنید او آورد و شرمه شده شد بعد از آن
این آیه خواندند قوله تعالی وَلَقَدْ هَمَمْتُ بِرَأْسِ يَدَأٍ تَحْتُ لَا
أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ فرمودند که آن بران این بود که صورت
موتیر یعقوب معاینه دید انگشت در دهن کرده یک قول نیست
هر چه بینی با منجه است روا باشد که دلی با کرامت باشد بنده
عرض داشت که در که ممکن باشد که پر در خانه حیات صورت روحانی
ناید فرمودند ممکن است بعد از آن فرمودند که در حقه ابراز نبسته
است مرید که بدین موقف باشد پر را دو صورت است صورت
روحانی و صورت جسمانی هر کجا که بصورت جسمانی حاضر نیست
روا باشد که صورت روحانی حاضر آید مقصود از این حکایت
رعایت و ادب و یافتن نعمت بود مناسب این نواید حکایت
دیگر فرمودند در معنی رعایت ادب مرید با پر مریدی بود متبر

بودی زانوزده بودی و چون پروان بودی هم زانوزده بودی برکنار
 زانوزده رفتی از و پرسیدند چیست زبانی زانوزده کردی و آسایشی
 نمیدی جواب داد که روا باشد که پیش برشته زانوزده کردی گفتند
 شیخ در شهری دیگر است و تو در شهری دیگر گفت صبر است
 غایب است اما بصورت روحانی حاضر است بعد از آن روز
 زانوزده رفت پرسیدند چیست امروز خلافت معهود زانوزده کردی
 گفت پر من از جهان سفر کرده بعد از چندگاه خبر رسید که فلان
 پادشاه رحلت کرد و پسرش را از میان فرزندان برگزیدند که از چو
 از پیش سلطان محمود بازگشته حجه دشت دمان حجه رفتی
 و در بسته و بچکس را آنجا محل بودی روزی دهمین پیش سلطان
 محمود گفت که ایاز چون از در سرای باز میگردی در خانه دارد و در
 خانه جوهر و نفایس نهاده است تا شایان میکند و آنجا بچکس را
 محل نمی باشد میانه روز بود سلطان برخاست و درون خانه
 ایاز رفت پرسید ایاز کجاست گفت در حجه است سلطان را
 آن سخن راست افتاد گفت باری در حجه میگویند پیش

آن حجه رفت از شکاف در نظر کرد و دید که ایاز جانب قصر سلطان
 محمود دست بسته و ستاده است سلطان نامیری استاده شد
 او همچنان بود بعد از آن سلطان انگشت خود را در دایره ایاز پرت
 آمد بر پاشی سلطان نهاد و سلطان درون حجه آمد در حجه
 نظر کرد و دید هیچ نبود در گوشه حجه سبوی و دهنی و دیواری بود
 پرسید این بویا و سبوی و دهن چیست گفت و این سبوی آب
 بخت و ضوئی نیم درین بویا ناز میگردم گفت از شکاف در نظر
 کرد دیدیم جانب قصر دست بسته استاده بودی گفت چون
 محل نیست که هر روز در خدمت مولی باشم بعد از آنکه از نماز و اذان
 فارغ میشوم جانب قصر پادشاهی هستم سلطان را از سزاوار و از
 اخلاص او تعجب آمد و آنحضرت رب العالمین **مجلس نمود با ائمه**
 سعادت خدمت حاصل شد و خواجده عین حکایت بودند اینجا
 رسیده که وقتی رسول علیه الصلوٰه و السلام را فاقه بود در حرم رفت
 و باز آن گفت هل عندک من غذاء یعنی نزدیک شما چیزی
 هست که بخورم ایشان گفتند یا رسول الله که صاحب خانه توئی

اگر چیزی داده بخواد رسول علیه الصلوة والسلام بیرون آید و
 نشست ابو بکر رضی الله عنه در آمد و نشست عمر رضی الله عنه
 در آمد و نیز نشست ایشان همه کردند رسول علیه الصلوة
 والسلام تقوموا الی رجل صلیح الی بیت رجل بایان
 فرمودند بر خیزید بر دوش خانه مردی صالح برویم تا آنکه خوابد بود
 رسول علیه الصلوة والسلام بر در خانه ابو البشیم انصاری رفت
 ابو البشیم انصاری میان اصحاب فقط بود و در مسجد رسول علیه الصلوة
 والسلام بودی نشست مبارک بر در دوزان ابو البشیم می پرسید
 گفت کیست رسول علیه الصلوة والسلام فرمود رسول الله
 و صاحباه ابو بکر و عمر زن ابو البشیم گفت یا رسول الله ابو البشیم
 زایده آب برده است یعنی مشک از برای آب رفته است
 همچنین ابو البشیم رسید چون حضرت رسالت پناه صلی الله
 وسلم بر در پستیاده دید زایده آب فرود آورد بر زمین نهاد و آب
 رسول علیه الصلوة والسلام به پیچید و غلطید و روی خویش بر بند
 نعلین مبارک رسول علیه الصلوة والسلام مالید رسول علیه الصلوة

و السلام

و السلام بروی رحم الله عمر را رضی الله عنه فرمود که زایده را پاره
 زایده آب بر گرفت و پیش رسول علیه الصلوة والسلام آورد و قد
 آب از آن مشک خوردند بعد از آن رسول علیه الصلوة والسلام
 فرمود یا ابو البشیم سید لی که من در خانه تو کجا آمده ام گفت پیدا
 فرمود تو و عده کرده بودی که خوشه خرم از برای شما وجود کرد
 خواهم آورد این زمان پیر ابو البشیم خوشه خرم بیاورد رسول
 علیه الصلوة والسلام درون خانه آمد ابو البشیم خوشه خرم پیش
 آورد رسول علیه الصلوة والسلام و ابو بکر و عمر رضی الله عنهما از
 خوشه خرم خوردند رسول علیه الصلوة والسلام این حدیث فرمود
 که و الذی نفسی بیده الله تعالی یا الکاهن اکلموا
 شرابا یعنی بخدای که نفس من بردست قدرت اوست
 خدا تعالی بر آید از شما آنچه خوردید و شما میدید یعنی آب زایده
 و خوشه خرم متعلق بخدایت خواهد شد بود گفت آنچه بقدت
 میخوردند از حساب نیست خواهد فرمودند حلال با هم حساب است
 فَأَمَّا مَنْ أَوْفَى كُنَا بِيَمِينِهِ فَكَوْنِ يَحْسَبُ حِسَابًا

پیغمبر اما حساب نیست بعد از آن فرمود که چون رسول علیه الصلوة
و السلام آن خوش خضه با امیر المؤمنین ابوبکر و امیر المؤمنین عمر بن
عنه خورده که سن اگر طریقی فرستاد و چون بشنوی که لشکر رسیده برین
بیایم تا چیزی از غنائم برآید بگویم اگر چه از صاحب صعب بود و چون
رسول قبول کرد گفت خواهم آن چون لشکر رسیده ابو بشیر بخد مت
رسول علیه الصلوة و السلام آمد رسول علیه الصلوة و السلام یک کینه
بدو داد و فرمود که ای ابو بشیر این کینه که عاز نیکو میگردان این را نیکو
ابو بشیر در خانه آورد و باز آن گفت رسول علیه الصلوة و السلام فرمود
است ای ابو بشیر این کینه که عاز نیکو میگردان این را نیکو داری رفت
گفت ای ابو بشیر علم کردی هم بر خود و هم بر من گفت چگونگی گفت
کینه که در حق او رسول خدا می گوای و بد که عاز نیکو گردانار صاحب
ویرا خدمت فرایم ابو بشیر گفت آنکه چگونگی گفت این را باید
بر بخد مت رسول علیه الصلوة و السلام اما او را آنرا بگویند بر ابو بشیر
کینه که آنرا و کرد بخد مت رسول علیه الصلوة و السلام آورد و تصدیق
گفت فرمود اینها الوافقه با مورد العقی یعنی او و قوفت

ست بر کارها و عقی دنیا یا قبول نیکند بعد از آن فرمود که کینه
که هم صورت دنیا است و الحمد لله رب العالمین محمد بن و کینه
و سعادت سعادت خدمت حاصل شد حکایت محفل بود و بعد
محفل قضایه پیشین یاد آورد و چون محفل مرتب شدی متعلنان
پروان محفل می نشستند بعضی طرف محفل میشدند و بعضی بخت میکرد
آنکه نام قتلان زنگ و نام صدر الشریفه فرمودند بعد از آن حکایت مولانا
فخر الدین رازی فرمودند که از بر بود و یونان رفت برای آنکه با علما
یونان بخت کند مولانا در راه بود که آواره میان یونان و آنرا که مولانا
فخر الدین رازی برای بخت می آید صلیتی دیگر نیست تا می برای این
می آید که با علما این دیار بخت کند علما یونان شهر نذرند و علوم
و کلام و حکمت پادشاه شنید علما را طلبید پادشاه یونان هم در شنید
با ایشان گفت که مولانا فخر الدین می آید تا با شما بخت کند او را و رد
بزرگ است شما ساخته شوید ایشان جواب دادند ما توایم ضد شما
جواب دیم و او را فرمود که پادشاه گفت از و حال خالی نیست شما
بازم خواهند شد یا او اگر آمد مازم شود و هم المار و اگر شما مازم شوید یا نه

با نام میان خلق که یونانیان ملام شد بعد از آن پادشاه فرمود که
 اگر شما ملام شوید از ما به یک شتم و یک گرفت که یک تدبیر یک می باید
 کرد و آن آنست که با راهی نصب کنند و در میان پرده بنشیند
 یک طرف زنده ماند سافرش فرمودند که وقتی از حورقی است که است
 حورقی بود و بزرگ او را با گفتندی مولانا فخر الدین دیدن او را
 علماء گفتند که بابا فخر الدین خدایا می شناسی گفت نه می شناسم
 چندین کتابها در معرفت کرده یا بعد از معرفت کرده اگر کسی از
 معرفت نبشته نه می توانیف و اگر بعد از معرفت کرد نه می شناسد
 مولانا در محفل موار رفته بود چون این سخن بشنید رخ جانب
 غلامان کرد و گفت جازه فخر الدین پاری که از دست زید شکست
 و الحی الله رب العالمین **مجلس نود و دوم بالحدیث و السعادت** شصت
 پانزدهم بدست آمد خدمت خواجہ در حکایت بودند و اینجا رسید
 که وقتی خدمت تیج قدس سره در مجلس میفرمود که هر که توکل کند و برود
 سه روز چیزی نزد حق تعالی اورا بکارد چهارم روز البته برساند
 همانا درویشی نشسته بود او گفت من سه روز توکل کردم چهارم

چیزی نرسید خدمت خواجہ فرمودند مولانا تو در خاطر گذارنده بآ
 که فلان برای ما چیزی پادری میگویند او گفت خواجہ بود خدمت
 تیج فرمود که از شومیت آن بود که نرسید بعد از آن این سخن از
 بزرگی فرمودند که او گفتی درویشان دنیا خوردن جبر می دانند که
 توکل میکنند و می نشینند در آن کوته خانه نعمتبار الی شان میرسد
 از اینجا سخن بدان افتاد که شنیده را چنیت باید و مسافر را چه
 نیت باید فرمودند که مسافر باید که بدین نیت سفر کند که علی حال
 کند و مرد را در پاید و شنیده را باید که نیت نشیند که مردی بر سر وقت
 او رسد و نفعی بدو آید که مناسب این فواید حکایت فرمودند
 که دروشی بود او را تیج معان لوکان گفتندی پوسته در گوشه
 خانه مشغول بودی روزی از خانه پرور آمد درویشان در خانه
 او رسیدند از دختر او پرسیدند تیج کجاست دختر گفت پرور
 رفته است در خانه ایشان یک درخت خرما بود خشک شده است
 برآمده بود چون دختر گفت تیج پرور رفته است آنکه میان ایشان
 صاحب حلقه بود آب دهن طرف درخت خرما دستاورد حال

تروانه شده و بار گرفت درویشان بازگشته صاحب تیغ لنگان
 لوکان از پیرون درآمد و دست خرمایه تروانه و بار گرفته از دختر
 پرسید که این درخت خرمایه باشد که خشک بود یکبارگی از کجا
 تروانه شده و بار گرفت مگر کسی آمده بود و خشک گرفت درویشی چند
 آمده بودند از من پرسیدند تیغ کجاست من گفتم پیرون رفته است
 آنکس میان ایشان بزرگ بود چون شنید آب دهن برین فرستاد
 همان زمان تروانه شده و بار گرفت درویشی چون خمید بگریست
 و گفت دروغا سالیها خون خودم دستانه داری کنیم برین نیت
 که یکم روی بر سر وقت من برسد تا کار من تمام کند امروز مردان خدا
 رسیدند من پیرون بودم اکنون این چنین سعادت از من فوت
 شد از چه شد از سبب باشد اگر مرا یا نبودی زرقتی دختر را فرمود
 که برو از خانه بسایه طربانه دختر طربانه و درویشی یکبارگی نزد قلم
 بریائی دوم و قلم کرد آگاه و دختر را فرمود که این بر رویای را درون
 بنده بعد از آن برگر از خانه پیرون نیامد تا آنکه سالیها بگذشت بعد از سالیها
 درویشان رسیدند چون بنشینست رسیدند یا نه با شما را حال چیست

دهلی

درویش گفت وقتی درویشان که مردان خدای رسیده بودند من
 پیرون بودم سر حلقه ایشان آب دهن برین درخت خرمایه فرستاد
 و این درخت سالیها خشک بود تروانه شده و بار گرفت چون از
 پیرون آمدم و حال شنیدم گفتم سالیها خون خودم دستانه داری کنیم
 برین نیت که یکم روی بر سر وقت برسد چون رسید من پیرون بودم
 این سعادت که از من فوت شد از شومت یابی بود اگر یابی نبوده
 پیرون زرقتی آگاه این بر رویای خود را تروانه بریدم درویشی گفت آن
 یا بهای کردی هست یا پیرون انداختی گفت درین طاق نهاده بودم
 دیدند فرود آورده خشک شده بود یابی راس نزدیک ساق راست
 راس نهاده یابی چپ نزدیک چپ گفت فاکه بخوانم فاکه خوانند
 در حالی یا بهای او نیکو شد او را تیغ لنگان لوکان از آنجا میگذشت بعده
 فرمود که درویشان همان درویشان بودند که سر حلقه ایشان آب دهن
 بر درخت خرمایه فرستاد تروانه شده آگاه شد رب العالمین **محمد**
سیوم با فی السعادت قدیموس روزی شد شش روز از موس
 خدمت تیغ مانده بود ساختی میشد مناسب فرمودند که در نجای

چون عرس شیخ سیف الدین با خردی رب جمیع خلق تهنه طعام بکند
و سنی دیر در روضه شیخ سیف الدین وقف است و هر دوی
چهل هزار دینار حاصل میشدند بخارجار عید شود و عید یک
شیخ سیف الدین و یک عید در ماه شعبان روزی است که اجتماع
خلق شود از نجاشی در عقیده مرید بر سر افتاد که مرید را بر سر عقیده
چگونه می باید فرمود که مولانا محمد الدین بغدادی در تحفه البرهه نوشته
است که مرید را بر سر عقیده این می باید که بداند که مرا خبر پسین بجای
کسی رساند اگر چه پیران دیگر هم باشند تا آنجا ای رسد که از دست
پیر خویش این هم در تحفه البرهه نوشته است که می باید مرید این
موقف باشد که پیر بصورت جسمانی است و صورت روحانی است
آنجا که بصورت جسمانی حاضر شود تواند که بصورت روحانی حاضر
روحانی متجرد چیزی نیست روا باشد که چون صورت جسمانی با
تصویر صورت روحانی حاضر شود الخ **بسم الله رب العالمین**
چهارم باب فی السعادت سعادت قد موسیث شیخ در حفظ
قرآن افتاد خواهد که الله باکی فرمود که قرآن در وی فرو

کمال از

که دل از لوث معصیت و هوا پاک باشد مناسب این سخن
حکایت فرمودند که ابو عمر روای وقتی در ای میزفت کودکی در غایت
حسن و جمال پیش آمد ابو عمر را یکبار نظر افتاده بود بنده کرد و بدو که
باختیار بدید نام از الف الح تا سین والناس از دل فراموش شد
بخدمت خواجه حسن بصری رفت و از حال واقعه خویش بازگفت
خواجه فرمود ترا چاره جز این نیست در که برو آنجا که محراب امام
اعظم است و کانه بکار خویش این انجام روی پیدا خواهد شد چون
دو کانه بکار خویش تو پیش بروی واقعه خویش بگوید ابو عمر
در که رفت و در آن محراب امام اعظم دو کانه از او نوشت
پیدا شد و دو کانه که از او نوشت ابو عمر پیش رفت و گفت که آن
در ای میزفتم کودکی در نظر اند یکبار نظر افتاده بود دوم اختیار
کردم قرآن از دل فراموش شد آن پیر خواجه خضر بود لعاب روان
مبارک خویش بگشت سجده آن او که از تمام قرآن از الف الح
تا سین والناس یاد شد درین پیری دیگر در آمد و کانه که از او
پیر او را تعظیم کرد و او بگشت خواجه خضر با ابو عمر گفت میدانی این

کت گفت نمیدانم گفت خواجه حسن بصری است او را روا
 کرد من او را در سواری که در آن عاقله خدمت خواجسته
 بود او را پرسید چه میخوانی گفت تخلص میخوانم فرمود تخلص و غریب
 بسیار است بعد لطیف است این دو نایده فرمود درین آیه
 نوشته است قال عز من قائل انما ننزل من انبغ الذکر
 وخصی الی حمین بالغیب فرمودند که انبارای حضرت پس
 انداز باشد که کسی که او را تبع و ذکر میکند و انداز که از آن واقع
 در حمین فعل است صیغه مبالغه یعنی کثیر الرحمن پس کثیر الرحمن باشد
 خشی الرحمن چگونه در حق او درست آید زیرا که اگر ذکر قهار و جبار
 بودی درست جواب اول آنست که مقصود از انداز اتباع قرآن
 است و چون اتباع از مومنان حاصل شد پس چه گوئی در حق
 مومنان است زیرا که از قهار که هست ترست اما مومنان را
 با آنکه بدانند که رحمت حق بی نهایت است از او ترست اما ترست
 من اتباع الذکر خشی الرحمن بالغیب بیشتره بمغفرة و اجر کریم
 و الحمد لله رب العالمین مجلس **فرد و حج بالحد و العاقله**

دولت پانچوس بدست آمد خدمت خواجه ذکره الله بالحد حکایت
 شیخ ابوسعید ابوالخیر میفرمودند وقتی شیخ ابوسعید ابوالخیر در نیسا
 رفت خلق شهر تبرک کردند در پیش روی نیسا پور و او را امام محمد
 کرامی میگفتند مرید شیخ محمد کرامی بود چون او نام شیخ شنید گفت
 کرد و برآمد که در مجلس او ذکر شیخ ابوسعید ابوالخیر افتادنی او گفت
 کردی چنانکه کرامی را زحمت شد شیخ ابوسعید فرمود که من پرسید
 او بروم گفت او شمار بجای نمی آید کجا میرود شیخ فرمود بسیار
 فرمای شیخ نفی تو نیستند که محقق آوردند شیخ سوار شد حسن مؤذن
 خادم خانقاه در پیشش فرستاد برای اسکناس مزاج او
 چون در پیشش انبار رسید و پیش امام کرامی رفت و گفت شیخ ابوسعید
 پرسیدین شمای آید و این سخن شنید گفت در بر بندید او
 بر من کجای آید او را بگوئید در کلیسیا برود چون در پیشش
 و این حال با حسن مؤذن گفت حمل یاران متحیر شدند شیخ دریا
 پرسید چه بگوئید ایشان گفتند شیخ کجا میرود و این در پیشش افتاد
 بودم برای اسکناس مزاج رفت و در جمع او رسید که شیخ می آید

فرمود که در بند او بر من کجای ایستاده و بگویند و کلبه یان بر
 خدمت شیخ ابوسعید چون این شنید گفت ما نفس را بر این طریق
 مرا در کلبه یان برین خادمان و مردمان هر چه میماند بکنایم چه
 بخواهیم که تا می شد مجال نشد که محف شیخ بگوید شیخ فرمود روان شو
 طرف کلبه یان روان کرد و در آن راه راضی نشد پس آمد پرسید که
 درین محف کیم گفت شیخ ابوسعید گفت لغت بر او باد یار
 این سخن شنیدند و خواستند با او در افتند شیخ فرمود درین باره نه
 با او بر مید و کسی چیزی نگویا و محقق است این دین را باطل بداند
 لغت بر باطل میکند راضی چون خلق خدمت شیخ ابوسعید دیدند
 این سخن شنیدند که او دین را باطل میداند لغت بر باطل میکند
 در پای افتاد و توبه کرد و با کجاست نشد نه شوری در کلبه یان افتاد
 که شیخ ابوسعید کلبه یان می آید آرزو داشتند بود و چون در میان
 جمع آمده بودند و در صورت ساختگی صورت مریم دوم صورت
 عیسی در روز یکشنبه می پرستیدند چون شنیدند که شیخ می آید
 در میان ایشان افتاد و میگفتند که شیخ از دین خود برگشت و درین

ما خواهم

ما خواهم انداختن محف شیخ درون کلبه یان بود و بر سر آن و صورت
 ایستاده شد و روی طرف صورت حضرت عیسی کرد و این آیه خواند
 اَنْتَ فَطَرْتَ النَّاسَ اتَّخَذْتُ فِیْهِ وَ اَحْیَیْهِ اَلْهَیْنِ مِنْ
 دَفْنِ اَللّٰهِ یعنی تو گفته مرده را که بگوید مرده را بخواند
 جز خدا تعالی اگر گفته خدا را سجده کرد و چون ترسایان و جهودان
 دیدند که بر در صورت مستقیل قیام شد و مرده را سجده کردند همه
 که گفتند مسلمان شدند آوازه در شهر افتاد که امروز شیخ ابوسعید
 در کلبه یان رفته بود و اینچنین که امتی نمود چندین هزار ترسایان
 و جهودان مسلمان شدند شیخ بازگشت با یاران گفت دیدید
 بر نفس بری کار کردیم و در کلبه یان رفتم چندین شمره ظاهر شدند
 راضی توبه کردند و چندین هزار ترسایان و جهودان مسلمان شدند
 این خبر در سمع امام کرامی رسید که چون شام فرمودند و بگویند و کلبه
 برود بر من کجای ایستاد شیخ فرمود که چون فرمان بری و جهودان
 که در کلبه یان برود و در کلبه یان چند هزار ترسایان و جهودان
 شیخ دیدند و مسلمان شدند امام کرامی چون شنید آن جواب

یعنی محمد آیدند سوار شد و در خانه شیخ ابو سعید آمد پیش می رسید
 فرود آمد سر بر زمین نهاد و خلق زمان در آن دور پای شیخ ابو سعید افتاد
 خدمت خواجده این حکایت تمام فرمودند و ذوق بی نهایت پیدا
 بعد از آن شخصی در محبت افتاد فرمودند تا آنکه کسی محبت کرده است
 باید که هیچ کاری خلاف فرائض محبوب خود نکند بعد از آن فرمودند
 که صدق محبت متابعت است کپی دعوی محبت که در متابعت
 نمیکند او برخلاف محبوب کاری میکنند محبت نیکو بلکه دشمن است
 و در معنی رعایت محبت و شکستن عید محبت این دو بیت مراد
 فرمودند اطاعت لامرک بصم حیلها میام فی احتبهم
 بذلت فاتهم طاعه و طاعه و طاعه یا دن عصمت
 من عصاک فرمودند در تماشای آورده است که ترک اطاعت
 عصیان است معنی بیت فرمودند یعنی محبوب خویش را بگوید
 که اطاعت کردی مرا کسی که او فرمود عید مرا بشکستن بصم حیل
 ای بعض عیدی تو هم بفراشته از امریم من الاقرابا و دشمنان
 خویش چنین کنند و عید یاران بشکستن پس اگر اطاعت نکنند

تو هم اطاعت ایشان بکن و اگر فرمان نگویند و عصیان کنند تو هم
 ایشان بکن و عید من بشکن و ان عصمت فاعصی من
 عصاک بعد از آن این بیت فرمودند **شعر** لو کان حبیب
 صادقاً لا لطفه ان الحب لمن یحب مطیع حکایت
 فرمودند که در دوشی در شهر رسیدند جمله شهر کبودوش و گرسنه بودند
 در باغ درآمدند و در آن باغ درختان انجیر را گرفته بودند و میخوردند
 بر آن درخت سوار شدند و انجیر میخوردند و دوش و گرسنه بودند
 جانب او افتادند و دوش و گرسنه بودند و در آن درختان هم لباس کبود
 پوشیده اند و رسیدن شهر چه رسم است همه کبود می پوشند
 کبود لباس ماتم است درختان نقد آری از آن روز باز که خبر نقل
 رسول صلی الله علیه و سلم درین قبیله رسید همه خلق جامه کبود پوشیدند
 بعد از آن همین رسم شد بچکس جامه بسید پوشیدند که کبود است
 رسول صلی الله علیه و سلم بنده حکایت خواجده اویس قرنی رضی الله
 عنه یاد داد از آنکه در جنگ احد یکدندان مبارک رسول علیه الصلوة
 و السلام شکسته شد خواجده اویس قرنی در قرن شنیدند وقت

که دندان یکدان فرود آورد همچنین باز گفت که دندان این باشد
 دیگر دندان دیگر فرود آورد هرست و دندان فرود آورد و دست
 کریم می آمد و نگاه میداشت و این حکایت فرمودند و الحمد لله رب العالمین
مجلس نهم فی شرح التعلات سعادت دولت مجالت و
 مصاحبت حاصل شد خدمت خواجده که الله بآل محمد در اوقات بود
 بنده رسید این آیه خوانند و اتقوا الله و کونوا مع الصادقین
 درین آیه امر متقی کرده است بعد از آن صحبت با صادقان آنجا
 فرمودند که صادقان اینند که مردم در صحبت ایشان شکی نبود
 و این محبت و خلقت که در دنیا با صادقان است در آخرت
 مستمر است آنجا هم خواهد بود بخلاف آنکه صحبت فاسق مودت
 عداوت و فساد است ایشان فرود اقیامت یکدیگر دشمنان
 خواهند بود الا خلاصه بودند بعضی بعضی بعضی عدو الا
 التوفیق در معنی صحبت صادقان فرمودند در کتابی نظایره است
 فرود اقیامت است و صدقایی را در بهشت برند مرتبه خویش
 اعلیٰ می پذیرد بلکه برسد اینچنین در جود مرتبه که حق تعالی را در بهشت

الکثر

کرامت کرده است آنکه در دنیا صاحب من بود و او را نیز کرامت
 کرده است یا نه فرشتگان گویند تو اعمال صالح بسیار آوردی و بر
 جزاء عمل خویش آن مراتب یافته ای اما تو عمل کرده است و امر تبه و
 در جوده اند آنکس مناجات کند بگوید یا خدا یا تو میدانی که همه علی
 که من کرده ام برای خود کرده ام و برای او هم کرده ام بعد از آن وقت
 شود که آن یار او را نیز چنین مرتبه بدست مقصود عمره صحبت صادقان
 بود و الحمد لله رب العالمین **مجلس دهم فی شرح التعلات سعادت**
 ملاقات نصیب فرمودند فرود اقیامت است و صدقایی را در بهشت
 و السلام خصم است خواهد شد پیر خصم میر خواهد شد هر که در
 قرآن خدا تعالی شاهد کند خدا را خصم کرده باشد و هر که سنن رسول
 علیه الصلوة و السلام ترک آرد و موافقت کند رسول علیه الصلوة
 و السلام را بر خود خصم کرده باشد و هر که وصایای پیر ترک گیرد و خلاف
 آن کار کند پیر را بر خود خصم کرده باشد بعد از آن فرمودند آن خصم
 بر سر بعد از آن فرمودند هر کسی را به است استقامت او بدان مایه شود
 مثل مایه پادشاه خوانند و ششم و دهم و نهم و تحت و پیل و پیکاه است

اگر آن از برود که اگر دو مجلس شود و مایه فراج جفت ستودن و تحم
 است و مایه دهنش علم و کتاب است اگر اول برود مایه او برود
 بی مایه شود چنان در روش نیز در کار روشی مایه است دل حضور
 دشت حضرت عزت است اگر حضور روشی برود بی مایه شود
 بعد از آن فرمودند که برای یک حضور میکند و در فراموشی خواهد
 بود آنکه این مصراع از بیت که گفتار خواجہ سعدی است فرمود
 صحیح گویم آنروز که در خدمت جانان بودم بعد از آن فرمودند
 سکه این کس فرود روز قیامت برین کس مدعی خواهد شد متنا
 این حرف حکایت فرمودند مایه ای بود در عهد و قاعده این
 که چون بارعام داری هر که بودی درون برفی و عرض داشت خود
 بدست کردی حجاب می آمدند و عرض داشت از دست او می شد
 و پادشاه را میدادند و زبان بر در می بودند این کس مانع نمیشد
 روزی در روشی جامه مرقع پوشیده پیش پادشاه آمد و خوا
 که بر حکم قاعده بی دشت در روز پیرده داری بروی بانگ نزد
 و گفت باز که در روشی حیران ماند گفت خواجہ آخر سم این

درگاه است

درگاه است بچکس مانع نمیکند و همه خلق در میرود و حیت مرا
 منع میکند که جامه محقق و مختصری نمی گفت آری هم از سبب این
 جامه ترانمیکند هم این لباس که پوشیده لباس اولیا و خدائیت است
 لباس برین در میان بر و این جامه از برکش جامه خلق پوشش پارس ترا
 را خواهم کرد اما تعظیم دشت این لباس نباشد که ترانمیکند
 در روشی چون شنید ترک حاجت خود گرفت و گفت من لباس
 درویشان دور نخواهم کرد بعد از آن این بیت فرمودند
 خلق همه رزق و نفاق است درگاه خداوند جهان دارد پس
 آنچه شد رب العالمین **مجلس دوم ششم با لیل و استعادت**
 محالست محصل شد آینده از بهار آمده بود همانا قاضی موضوع
 بود خدمت خواجہ که الله با لیل فرمودند بهار مروح مقامی است
 او عرض داشت که مروح مقام باشد که آنجا حضور خدمت شیخ است
 بعد از آن خطیر که در آن مقام است از آن خطیر یاد کردند که یک مقام
 ناراحت است و یکی را نام فرمودند که او از برای خود عمارت کنایه
 بود از آن قاضی پرسیدند که او را در آن خطیره دفن کردند یا گفت

سید خدمت خواجہ فرمودند که او عمر بسیار یافت شہر را و
 دیگر سکونت کرد باز عاقبت چون اورا نیت صادق بود
 خدا تعالیٰ پرورسانید مناسب این سخن حکایت فرمودند
 اول این آیت خوانند **اَنتُمْ خَیْرَ اُمَّةٍ مَّوْعَدَةٍ** یعنی گفته که تبع ولی بود
 بعضی گفته اند نبی بود در ولایت اختلاف نیست و در نبوت
 او اختلاف کرده اند ابن عباس رضی اللہ عنہما گفت تبع نبی
 و از رسول علیہ الصلوٰۃ والسلام نیز سوال کردند رسول علیہ
 والسلام فرمود که تبع نبی بود بعد از آن فرمودند درین ہم اختلاف
 است بعضی گفته اند که در عرب بود اما امیر عرب بود وقتی اہل
 کتاب غالب بودند ایشان اورا سیر کردند از ایشان دین خود
 پرسیدہ بود پرسید کہ در دین شما جای آئدہ است بعد از آن
 پیغمبری دیگر در جهان مبعوث شود نام احمد بعد از آن پرسید
 نبیت او چیست ایشان صفت و نبیت رسول علیہ الصلوٰۃ
 والسلام ہم بیان کردند گفتند در کہ تولد او باشد و در مدینہ سکونت
 او چون تبع این سخن شنیدند در مدینہ آمد و از اہل مدینہ پرسید کہ

انهم

احمد نام کسی مدینہ بہت برین صفت و برین نبیت این ہم گفتند
 کسی نبیت بعد از آن در گرفت کہ احمد نام کسی در مدینہ بہت برین صفت
 و برین نبیت کہ شنیدنت گفت چون در تورات آئدہ است عاقبت
 پیغمبر آخر زمان مبعوث خواهد شد در مدینہ خانہ کرد و اہل مدینہ را
 این خانہ برای پیغمبری ساختہ ام کہ او درین زمین مبعوث خواهد شد
 نام او احمد خواهد بود این گفت و این خانہ را وقف کرد بعد از آن سنا
 و مدینہ را آمد آن خانہ بہت کہان رسید بعد از مدتی چون رسول علیہ
 والسلام مبعوث شد آن خانہ بہت بر دست ابو ایوب انصاری رسیدہ بود
 در آنچہ رسول علیہ الصلوٰۃ والسلام از مکہ در مدینہ ہجرت فرمود و فرمان
 شد کہ کجا کہ شتر قرار گیرد نشیند همان موضع نزول رسول شد نام
 مدینہ بگشت پیچ جا قرار گرفت چون برادر ابو ایوب انصاری رسید
 نشست حکمت چه بود کہ آنجا نشست حکمت آن بود کہ این خانہ
 رسول علیہ الصلوٰۃ والسلام بود همان خانہ کہ تبع پیغمبر پیام رسول
 علیہ الصلوٰۃ والسلام واقف کردہ بود مقصود آنکہ چون اورا خلوص
 نبیت بود خدا تعالیٰ بدان رسانید بعد از آن این آیت خوانند و کہ

ابو هاشم صالحا فرمود که کنی در زیر دیوار فرود برده بود و از آنجا
 خواسته بود که فرزندان او را رسانند بنده است تقاضا کرد که قصه بهتر
 موسی با جبر خضر بفرماید فرمودند این قصه شهرت بهتر موسی
 با جبر خضر ملاقات شد و گفت هل اتبعك ان تعلم مني
 علمت و من بعدا یعنی متابعت تو کنم بر آنچه مرا بپای موزی از علم تو
 که آموخته شدی قال انك لن تستطيع معي صبرا خواست
 تو با من هرگز صبر نتوانی کرد تا آنکه جبر خضر سه کار کرد اول گفت که
 اگر با من خواهی بود فلا تقس الی عن شیء یعنی سوال کنی از
 چیزی بهتر موسی قبول کرد قال سجده فی انشاء الله ضا
 ولا اعصی لك امر تا آنکه بر کشتی سوار شدند بهتر خضر آن
 کشتی را پاره کرد حتی اذ اربکا فی السفینه خضرها فالاحمر
 لغرق اهلها لقد جئت شیئا امرا بهتر موسی چون دید
 که جبرین کشتی که سوار شده می آید همان کشتی را پاره کرد و از روی
 بشت اعتراض کرد و گفت احقر قتلها لغرق اهلها یعنی
 کشتی پاره میکنی تا اهل آنرا غرق کنی خضر گفت من گفته بودم

که تو بر من

که تو بر من صبر نتوانی کرد قال لا تأخذ فی بما نسیت یعنی را
 بگیر بر آنچه فراموشی رفت تا آنکه بدید که وی را که جبر خضر آن کو وکی را
 بکشت قال اذلت نفسا زکیة بغیر نفس زاکه را بکشتی
 بهتر خضر گفت من گفته بودم که تو بر من صبر نتوانی کرد قال انک
 عن شیء بعدها فلا تضاجبني یعنی گفت اگر سوال کنی از من از تو
 بعد از این پس با من مصاحبت نکنی تا آنکه رسیدند در بیابانی گرسنه
 در اهل قریه طعام طلبیدند حتی اذا انشأ اهل قریه ان استطاعوا
 اهلها اهل قریه طعام ندارند تا بگویند ان یضیقوا هم اهل قریه
 یافتند پس دید ان ینقص ان دیوار بخت بیفتد بهتر خضر دست
 نهاد از ایستاده که در بهتر موسی گفت که تو میخواهی اجوابی بستانی
 که دیوار را در شسته بهتر خضر چون این سخن شنید قال هل لقاؤی یعنی
 و بینک گفت این فراق است میان من و تو بعد از این بر کار
 بهتر خضر بر بهتر موسی بیان کرد انما السفینه فکانک لساکنین
 بعد از آن فرمودند که این قصه شهرت بهتر بعد از آن در میان این
 فرمودند که و کان ابو هاشم صالحا یدرک ان صالح بود حکمت

که فرمود پیر ایشان صالح بود یعنی آنکه صالح است هر کس که او کند بر
 مقتضا عقل و حکمت و شریعت باشد و اگر نه رواست آن بحال
 کج خود را زیر زمین کرده باشد و بر آن دیوار برآورده ازین جهت
 فرمودند که در کتابی نوشته اند ابو هاشم ^{صالح} معنی جابدا و
 بود برکت صلاحیت او در ایشان سرایت کرد بنام ایشان کجی
 کرده بود و دیواری بر آن برآورده حق تعالی آنرا نگاه داشت و فرمودند
 او رساند اما الجدار مکان لغلامین یتیمین فی الدنیا
 و کان تحته کمن لهما بعد از آن سخن در آن افتاد که وضع حال
 برای نقب است خواجه ذکره الله باین حدیث فرمودند قال
 علیه الصلوة والسلام انما الجول علی قدر نقب و مضی
 بعد از آن فرمودند که نقب نفس است اما روح لذت میگرداند
 در دفراموش میشود نظیر فرمود که پادشاه و مبارک رسول علیه الصلوة و السلام
 از کثرت قیام آسوده بود و رسول علیه الصلوة و السلام بدان
 راحت میگرفت و نماز ایستاده میگرداند اگر در آن راحت و دور
 نبود قیام ممکن نبود و نظیر دیگر فرمودند که خوار در پایی امیر المومنین

علی علیه السلام

علی رضی الله عنه خلیفه بود و بیرون آوردن دشوار بود چون در نماز نشو
 ش چنان استغراق پیدا آمد که خازن پایی مبارک ایشان کشیدند
 خبر بود ازینجا سخن در محبت افتاد یعنی آن محبت حق نباشد نقب
 قبرل توان کرد این آیه خوانند تا عرضنا الامانه علی السما
 و الارض و الجبال فابین ان یحملنها و اشققن منها
 و حملها الانسان انه کان ظلوما جهولا فرمودند که
 محبت خدای بر آسمانها و زمینها و کوهها و عرض کردند قبول کردند
 مگر انسان قبول کرد و حملها انسان محل محبت و عشق باشد
 و میان عشق و عقل تضاد است نه بینی که فرمودند کان ظلوما جهولا
 و الحمد لله رب العالمین مجلس نهم فصل فی الخیر و السعادت مجلس
 با سعادت محصل شد اعزالی دهم شده آمده بود خدمت خواجه
 ذکره الله باین فرمودند بچشم شغول می بینید او گفت مقصود بانی
 میکنم مناسب مجلس حکایت فرمودند تیج احمد نهروانی رحمه الله
 کاسب بود بر سر کارگاه او راهی پیدا شدی از خود غایب شدی
 از کار داشتی و مالو میان جامه خود پیاده می و برضی و جامه بافته شدی

روزی قاضی حمید الدین ناگوری قدس سره بیدین شیخ احمد آمده بود
 ملاقاتی کردند بعد از آن وقت وداع قاضی حمید الدین گفت شیخ
 احمد با خدا درین کار خدایم بود این بگفت و باز گشت همان زمان
 شیخ احمد بخواست تا شیخ را محکم کند همان شیخ گشت شده بود
 دست بر سر آمد دست بگشت شیخ احمد زبان بندوی گفت شیخ
 قاضی حمید الدین ناگوری دست من گشت رفت بعد از آن شیخ
 احمد ترک کار گرفت مشغول بجدائی شد تا سبب حکایت دیگر
 فرمودند که قاضی کاسان بر درویشان عقیده نکرده ای از او پرسیدند
 چیست بر درویشان عقیده نمیکنی گفت این درویشان اولیا
 خدائی که من دیده ام بجا اند گفتند چگونه حکایت اولیا بگویم حکایت
 کاسی بگویم وقتی من در کاشغر بودم کاروی خود دهم ترا این کار
 عشق بود از میان بگشت که مرا از آن نمودم و با ایشان گفتیم چنانچه
 بچنان راست کنید مرا بیدار آخرت این بر چه میطلبید بستمشان
 گفتند این قابل نیست قاضی گفت مرا می باید که بچنان که بود بچنان
 راست شود گفتند بچنان که گزاشد بعد از آن او را نشان دادند

که در فلان

که در فلان محبت برو آنجا کار کردی هست از اولیا که عرض تو را
 حاصل شود قاضی گفت من نشان پرسان آنجا رسیدم باقیم کار
 پیش او نهادم و گفتم این کار من بچنان که بود راست کن گفت
 بچنان نشود و گفت مرا بر تو فرستاده اند که اگر عرض تو حاصل شود
 از فلان حاصل شود من این کار را دوست میدارم برای خدای
 راست بکن بده چون این سخن شنید کار گرفت و نزدیکی سخن
 داشت و از من پرسید از کجایی من گفتم از کاسان تا این سخن بگویم
 کار و دست شده بود سوئی من انداخت بر کفتم و دست دادم
 بعد از آن فرمودند که چگونه بگفت بعد از آن فرمودند ابرار
 که در کوههای پشته ایشان میزم کوه میکشند یکی در میان شهر
 می آمد میفرود شد و دیگران همان جایی پشته از آن وجه میزم
 که میفرود شد طعام برای ایشان می پزد و با دار و ما و میوه که در
 کوههای پشته در ملک کسی نیست از مردمان ابدال در شهر می
 میفرود شد و طعام را برای ایشان خود می پزد و قوت ایشان ازین
 وجه است بعد از آن حکایت فرمودند که وقتی مولانا صاحب الدین

اندیشی بخدشت شیخ آمده بود خدمت شیخ مولانا حسام الدین ^{ایمان}
 دیدم مولانا حسام الدین کردی دید خدمت شیخ فرمودند که من
 زیارت شام رفته بودم نزدیک آن خطی خوشی است که می روی پند
 سید خیار بر سر که اندر خوش فرود آورد خیار را انبار کرد خود
 ساخته خدمت شیخ میفرمایند از وضو و او تحفه چون وضو
 تمام کرد ریخت و درو گرفت نماز ریخت تمام کرد از ذوق نماز
 او را تعجب بعد از آن میان آب رفته و دست بار خدشت
 بعد از آن یکان خیار می شست و در و دی فرستاد و در سبزی ^{ایداخت}
 تمام خیار بچین شست بعد از آن سید برگرفت و دست بار میا
 آب فرو برد و در کناره آورد تا آب بکشد من از غایت تعجب
 خاستم و یک تنه سفید در دستار چمن بود باز کردم پیش او بردم
 کفتم خواه قبول کنی گفت شیخ مرا معذور دارند من کفتم خال سبب
 چشیل چندین بار بر سبزی در خدمت می بینی یک تنه نقره خدا تعالی
 فتوح میرساند تانی باز گفت معذور دارند کفتم حال کیفیت کب
 چنانی ستانی باز گفت نشیند تا بگویم خدمت شیخ و آن مرد مرد

نشر

نشستند آغاز کرد کید من همین کار کردی من خود بودم کید را این
 رفت مادر مرا این احکام عبادت آموخت که پنج وقت نماز کردی
 میدانم بعد از آن چون نقل مادرش مرا از یک طلبید و گفت در زیر
 چمبره گری نهاده ام بکش مایه دست در چمبره نهادم گفت دست بیشتر
 کن من دست بیشتر کردم گفت همین جایگاه پاره کن پاره کردم
 در جابسته گره پیون آوردم پیش مادر نهادم که گز چینی علاقه
 کرد گفت این وجه تو و این وجه مرده شود و این بجهت بر آوردن
 گور بعد از آن چند درم دیگر بود پیت درم یا اندک تر مراد او و
 این مایه همه عرق است پید تو در باغات رفتی خیار و سبزی بسته
 و از آب فروختی رونق کار بدان کنز اندیدی این هم مایه است می باید که
 خیار و سبزی لیسان و بغوشی و جز این و جوجه می که کتوا
 و نخوری چون این مرد حکایت تمام کرد خدمت شیخ دریافتند که
 ابدال است از بچکس خری قبول کنن یا مرفوری یا کتف الحید
 رب العالمین **مجلس صد و پنجم** **بالحیرة السعادت** مجلس آخر ذکر من
 کتاب خیر الجالس بودند سعادت یا میوس دست آمد و نمودند که کتف

حکیم شنیده ایم که حکیم بود که سینه چتر روز بر آمده بود و طعام نمی خورد
بود و لب آب رسید و باغبانی آنجا رفته سینه بود و چند برگ نزد
افشاده بود حکیم آنرا می چید و می خورد و یکی از اهل دنیا بر سر او رسید و آنرا
فرو داد و حکیم را تعظیم کرد بعد از آن درین حکایت با او گفت اگر تو
محبت سلطان اختیار کنی از تنگ برگ خوردن بر بی حکیم گفت
اگر تو برگ محبت اهل دنیا بر بی منده این حکایت از زبان مبارک
شیخ بران الدین غریب قدس سره شنیده بود و در مرقعات این
که اخبار بالا خیر نام آن مجالست است این حکایت نبسته اند و هم
شیخ بران الدین غریب در خواب دیدم این میفرمودند کتاب
تمام شد پیش آوردند یک کتابی بزرگ بود بنا و درشت نبسته
و نواری داشت بعد از آن مرحمت فرمودند آنسان خوش گفتند
چنین نعمتی بدو میدادند علی الکمال و التمام و الصلوة علی سوله
و السلام تمام شد این خبر الحائس و این آخرین سبق اهل صوامع
و عمارت و حقایق و تحقیقات و این و تالیق و موقوفان تحقیق
از دست پرستان ولایت و این مستجاب همان ولایت در روز حیات

افق

آخرین ماه صفر ختم الله بانی و الطفر بر شمسان نخست و بر دست
سعد سعادت بخش چنانکه خدمت شیخ الاسلام و المسلمین نظام
الحق و الدین رحمة الله و خواهر اعدا و امیر حسن نبشته است این
سعادت بسیار دارد که اگر فرزندی درین روز زاده شود عاقبت
بزرگ شود و بزرگی عاقبت این فرزند دینی که از صلب قلم این دانش
در رحم کتاب نقش بسته است و درین روز زاده التماس آنکه در نظر مبارک
خواهد کرد که ان شاء الله تعالی قبول تمام باشد چنانکه تصحیح آن تمام بقلم مبارک قبول
گردد و تمام شده این نام نامی را بنظر شما می بردش فرماید که امروز
ایشان را که در پیشان اندازد که نامی دیگر بودی این غریب که
عاریت دلباست و عجایب منزلها از خلوت استار در جلوه انوار
نیایش و چندین طالبان که تشنه قطره دریا میان آن نعم ایان
نمودند بر سر زلال مال تشنه محرم می ماندند زیرا که تو هم ای عزیز میدانی
و من هم میدانم آخر شیخ حلیف شیخ داد که این دار الانفاج حای است
جودم بیک و تصنیف شعول شود خاصه خدمت شیخ الاسلام و المسلمین
قطب الموقت و العبد غوث الزمان شیخ آن مبارک فرو جواد اکبر

و آن شبانه بود ظهور انوار آن صنوبر یاقوت ریاضت آن نیلوفر
 حیاض قاضی آن شامل منزله تشبیه و آن عامل تشبیه و منزله
 و آن گزیده حضرت معبود عبد الواحد نصیر الدین محمود قدس الله
 العزیز در مشایخ کبار ممتاز بود در بجزایان یزدگار یوسف نام داشت
 تولد ایشان در خطه لاهور بود و تولد حضرت محمد و شیخ نصیر الدین
 محمود در خطه آوده بود و پدرش در نه سالگی از سر ایشان درگذشته
 و والده مبارک ایشان در صلاح و عفت نظیری نداشت و در تحصیل
 علم ظاهری سعی می نمود و در سدا و حال پیش مولانا عبد الکرم شیرازی
 که یکی از ممتازان عهد خویش بود بادی و یزدوی تحصیل نموده بعد
 آن بزرگوار پیش مولانا احتجاء الدین محمد کیلانی از سر علمی نصیبی کامل
 بحصول آورد و در سیت پنج سالگی ترک و تجرید نموده بجهاد نفس
 مشغول گردید و در این عرصه عظیم است و عبادتی مستقیم بفرستاد
 با یک دود و شوق تا که بجا جاعت فوت نشود و یزدانی تا آن دیار
 میکشفتی و تخم سعادت در زمین استعدا و میکشفتی که از افکار
 بزرگ سنبهالی بودی آن گویا میست که در زمین نهد باشد و چنان

سالکان آوده مدار الخلافت دایمی آمد و سعادت ارادت حضرت
 شیخ المشایخ نظام الملک الدین محمد بدوانی شرف گشت و معنی بخت
 حضرت ایشان لازم بود در ایشان حضرت ایشان اورا نصیر
 محمود که میگذشت و پس بحسب قلوب مشایخ بود در آن ایام
 ایشان در خطه آوده بود و شیخ نصیر الدین در خطه آوده آمد و بعد
 آن خفیه مستوره و بر بوز بعد وفات آن عزیز چنده در خطه آوده
 بجهت تشریق زیارت والده خود ماندن آن مقبره والده ایشان پس
 پشت نازگاه عید است و از اینجا باز شهر دلی بدوی کرد و عصر
 بیای می پرورد نظام الدین قدس سره مالیه و در ملازمت ایشان در
 جماعت خانه کیلو کپری که بر کرانه آب چون واقع است می بود با لاهور
 بام آن جماعت خانه حجه خاص حضرت شیخ المشایخ نظام الدین
 بود حضرت ایشان در آن حجه تفضل فرمودند و حضرت شیخ
 نصیر الدین محمود در گوشه آن جماعت خانه متغول می بود و در آن
 ایام در ویسی چند در میان خانواده حضرت شیخ نبی الدین و کرام
 قدس سره از زمان آمدن و روزی چند در آن جماعت خانه آرامید

شجی شهباز در پیشان برای تجدید وضو پوششها گذاشته
 یکباره آب چون رفته بودند ایام زمستان بود بختی پوشش
 در پیشان در دزدید رفت چون در پیشان تجدید وضو نمود
 بجماعت خانه رسیدند در پوشش قدیم یکبار زبان شقی لغوفا
 کشیدند برین حضرت شیخ نصیر الدین محمد و کتاخی خود در بر داشت
 بدان در پیشان پوشش خود کم کرده بود و اوزان گفت کو فرام
 آورده که مباد از لغوفا پیشان در تسعولی حضرت شیخ نصر قدس
 روی و پندار بمعنی را حضرت شیخ نظام الملک والدین مورا باطن دنیا
 بعد از نماز چاشت شیخ نصیر الدین را پیش خواند و کسوت خاص خود
 پوشید و بسیار استخوان نموده و داشت فرموده حضرت ایشان را
 در خط آورده خواهری بود از ایشان نزدیک او نیز را بعد عصر بود
 در اسم ایشان حضرت بی بی بوابدی گفتندی او را یکسره بود
 شیخ زین الدین علی و خواهر خود که بی بی لبری گفتندی ایشان دعا
 یافته بودند از ایشان مولانا شیخ کمال الدین حامد پندش ایشان
 هم از حضرت بی بی بود حضرت شیخ کاه کاه از حضرت سلطان الشیخ

نظام الدین

نظام الدین قدس سره رخصت گرفت بجانب خطه آورده برای
 مرست خاطر سبیره خودی آمدی و باز بخدمت پیغمبری آمدی
 وقتی در آمدن آستان راه برب آب کوه خود آمد یک دیو پره بود
 برب آب حضرت ایشان در خاطر آورد که اینجا مسجد شود پترا
 بعد از آن بشارت شد ذات بکن دیو پره انداخته برین مسجد
 چند ماه بعد اینجا بودند خرفهات حضرت بی بی رسیده فاضی عارف
 از آن خادم را در اینجا گذاشته باز خود باز در خطه آورده رفت یک چله
 اینجا بودند هر دو خواهر زاده را همراه خود گرفته در بی بخدمت پیغمبری
 آمدند همچنین گرد آلوده در پائی مبارک افتادند حضرت شیخ نظام الملک
 والدین بر زبان مبارک فرمودند از جا و راست می آیند خواهر را
 خود همراه آوردی خوب کردی و اکثر بودن ایشان بجماعت حضرت شیخ
 المشایخ بر آن الدین غریب کی از خلفا و خاص حضرت شیخ المشایخ
 نظام الملک والدین قدس سره می بوده است میان ایشان محبتی
 عظیم و موقتی مستقیم بود روزی حضرت شیخ المشایخ نظام الملک
 والدین قدس سره کلامی بمولانا بر آن الدین عنایت فرموده بود

آن کلاه نداشت بعد چند گاه از مولانا مذکور گم شدن آن اضطراری
 عظیم ایشان روی نموده حضرت شیخ نصیر الدین هم در خانه ایشان
 بین عصر المغرب به استغاثی تمام مشغول بودند مولانا بر آن الیای
 پیش ایشان رفت و پشت چو حضرت ایشان از استغاثی
 باطن به نحو ظاهر آمدند حضرت بر آن الدین را دیدند سر سیمه شده
 و محروم نشسته اند حضرت شیخ احوال را پرسید که موجب تفکر و سب
 تحجیت ایشان قصد گم شدن کلاه باز نمودند شیخ بعد از تأمل فرمود
 که مولانا مخزون باشند و باید که از حضرت خبر کی به اذن رسید
 و آن کلاه نیز یافته شود روز دوم پیش نظام الملک و الدین خود رفتند
 آن روز حضرت شیخ مصلای خاص بر خویش که بر آن بجاعت نماز
 کرده عطا فرمودند مولانا مذکور سر و بختانه آمد خواست
 در بقیع کبابدار از آنجا کلاه بی گم شده بود نیز پیدا شد کلاه از کرامت
 مخدوم شیخ نصیر الدین است روزی در میان مدویشان خود
 میفرمودند یاران حق کسوت نکند باریک تا فردا و قیامت سر نهاده
 خدای در رسول علیه الصلوٰه والسلام باشد و حق کسوت نکند باریک

از

است که گندم نداشت و جو فروش نباشد چنانکه شیده و فاک که اگر حضرت
 شیخ نظام الملک و الدین میفرموده اند در شهر می باید بود حفا و تقا
 بایک شید هرگز مرادی و نیت نمود که در آبادانی باشند و در کوهی و
 بیابانی مشغول بود می اما چون حضرت ایشان بدین نظر انفس
 را ندیدند همان بطه و پوست حضرت ایشان مثال میفرمودند
 بودند و گرد و امل میگردیدند اگر مریدان حضرت ایشان فریفته روی
 ایشان می بودند کوهی این بیت در شان حضرت ایشان است
بیت در خویش لعل آینه زکی خویش نیست با هر کرد و نهاده بود
 بزرگ او که در سماح حضرت مخدوم شیخ نصیر الدین فرمایند بود
 بجز و صوت و دستک سماع می شنیدی روزی بدین بیت
 و جدی و حالی و پشت **بیت** نظر در دیدن ناقص قیامت مگو
 یار من از کس نهان نیست روزی بعد ادائی نماز ظهر از جماعت
 خانه توجیه بجز خاص فرمودند حضرت الشار و اوربان بودی خادم
 خاص ایشان خواهر زاده شیخ زین الدین علی بودند نیز در خلوتگاه
 حاضر بودی گاهی بودی در عین شغولی قلندی میبایک ناک نرانی

نام در خلوت ایشان در آنکه کارهای در میان دشت و نرس
کار و زدن گرفت یازده زخم بر وجود پاک ایشان بر زد و حضرت
ایشان در استعراق بودند ایشان تجاوز نمودند و در آن ناودان
بود خون مبارک ایشان از آن ناودانی بیرون آمد بعضی مریدان
آنحال را دیده اند و آن آمدند چه بیند که آن قلندر بی باک و نجیب
کار و میرند حضرت ایشان دم نمیزند و مریدان خویشند که بخت
ایمانی عظیم رسانند حضرت شیخ نگذشتند که بمجلس جمعی برآم
او کرد خدمت عبدالمقصد بن النبی را که از مریدان فاضل ایشان
بود و خدمت شیخ صدرالدین طیب و خدمت شیخ زین الدین
علی را بحضور خود سوگند داد و نگذاشت که کسی بغیر قلندر طاعت کرد
و بیت نمیکند سفید او را انعام فرمودند که شاید که در وقت کار
زود آن آزاری بدست وی رسیده باشد سبحان الله اهل عصمت
حسن سیرت ایشان معلوم کرد که در صد حیات تسلیم و
رضا چه رتبه داشتند بعد از آن معاملت سال میکرد در صد
حیات بودند و در ماه رمضان شب جمعه خویشند که طایر

روح را از قفس قلب پرواز دهند مولانا شیخ زین الدین علی
عرض نمود که مخدوم پستری مریدان شما صاحب اهل کمال اند
از بخیل کی داشت شود که بجای شما نشسته باشد که این سلسله
بجای گسسته نکرد و فرمودند بر روی ایشان حسن داشت با شیخی نو
ببار تا لا حظ نام مولانا مذکور شد و گفت که هر قوم داشته اعلی
و اوسط و ادنی چون تذکره پیش حضرت ایشان نهاد و بعد مطاع
فرمودند که شیخ زین الدین ایشان را بگو که غم ایمان خود بخورند چه جای
آنکه بار دیگر در آنجا بعد از وصیت فرمود که من خود حضرت
سلطان المشایخ نظام الملک و الدین قدس سره که یافته بودم
برسیده من بنیاد از مدتها و حضرت میرزا بر من در حدیث پانیدم
تبع پرانگشت شهادت من به پیروی کاسه چون بجای خشت
در زیر بر من ننشید و تعلیم چون نیز و آغوش بنید حاضران و
بوصیت حضرت ایشان عمل نمودند و سید محمد کبیر در غسل داد
در ایسمان یافته که آن که است که بر دآب بر تن مبارک ایشان نخته
بودند کشید بگردن خود انداخت و گفت خرقه ما بین پس است

فی الجمله مدکور را قبولی که مدعی داد از بکت آن بود نقل
ایشان در بیستم ماه رمضان شب جمعه بود و السلام که چندین
مجالس و هم و مکرر کما شستم بهمت و نهبت و شستم کمال مرتبه شد
سال دیگر در تصحیح جلاله که با در سیدان ابراعات و مجال سید عا
بطیه و خطبه قلم و رقم نموده سلطان صدر روایات را از فرط
قرب بر دای آن نموده که التفات سوی الله بخود راه دینار
فرمان شیخ بودی که در شهر بی باید بود بخدای فر رسول و بحق
شیخ که بهمت باطن ایشان بر تافتم در عشق چه جانی خانه
داریت همچون شود کوه گیر و بخروش از اندکان فرست
قلم ندان نمود و از زندگان رخصت دم ندون نه خدمت خواجه
در یاد علوم و آسمان عمل بر مریض خواند نظایر و عجایب و غرائب
هر صحیفه صحایف لطایف و هر مجلس خبر الفوائد و لطایف بگو
عد کی می باید تا بر معانی اطلاع باید کرد و در ک کنند عین عبادت
در قلم آرد آگاه اهلیت ثابت شود و اگر بی روایت مطعون
و مضر و باشد چنانکه کتاب و مجالس شنیدان در مجلس خواجه بر

ابوب در آمدند قلم تالیف بر گرفته انیت پت یکا که بی عشق
بازی نه هر کس سبب فراری سباط کلام از آغاز کلام انجام کار
بزرگ بزرگان این کلام قلم خود داشتند پت قلم که چه خود است
از دست من بزرگ است بر صفحه آخر سخن در مرغان دان که
از شاخ و ثمره فقر و ریاضه جوان در ابوب منت جز از طرف سامع
و منع غایت رخصت نظر فرمایند بماند که از آنها ام که دست
آیند یا خد کتب ایستاده و نه از آنها ام که سوره عصفه عفتند
صحیح آردم و قلم منع صحیح فرموده اند از ابتدا مجلس استی میج
خونی نیت که منظور و منظور خواجسته و در عقول و بطن ایشان
نیامده خلاش رحمت که همین پسند کند و دران کنوش که من
به ازین توانم بنشست زیاده و نقصانی کند زیرا که بسیار فصحا
و فصحا و بلغا و غلبا و در بدایع حکایت و لطایف ریایات و نهائیا
قلم شکسته اند و دم بسته کتابت قدرت فرحت و مقدرت
طبیعت دیده بودم آگاه صولجان است قلم در بسیار لطایف
بر آوردم و گوئی اتمام بر دم زیرا که رای مخدوم بود بر طبع

نامکالتان بار دوم رسیدیم و پنج مجلسی نمود **احادیث**
 و تصنیف اخبار و آثار منظوم و منثور و مشهور **همه فرمود**
 حکایت آنکه خوانده ایم درین هست و آنچه خوانده و شنیده ایم
 بهرین هست اول بار خوانده شنیده همه لطایف یاد گرفته ایم
 رسیده ایم مگر آنکه چون تمام شود خواستیم کتاب خیر الحاصل خطاب
 خاص شیخ الوقت و العبد چون آسمان بکواکب پیاریم برای تمام
 و سر بر زمین نهاده و تقیم دوستی داریم امیر حسن احسن الله فراده
 و جعل الخیر منواه در همه کتاب خطاب خواجسته است لایحاک
 کمال ولایت و اخلاق ایشان بود بر گردان کوشیده که کسی نیک
 نامه نیک یار دارد نفس خود بخدی شکسته اند که اگر شیخ نویسم خوشتر شود
 و اگر از کرامت بگویم بر بخیزد تفکرت نگاه فرمود همچو بن یوسف
 بن عبد الرشید لهوری آمار می از مناقب و مراتب ابابا و اجده
 ایشان رحمة الله علیهم اجمعین که وصیت و نهایت و بزرگی
 ایشان بسمع شنیده ایم ذات و صفات خواجده که الله
 بالخیر بخیریم دیده و چند دواوین و مجاران در قلم آمده که نزدیک

فیض

ضعیف و بیاجه و تصانیف مصنف است که موقوف شیخ الاسلام
 محمود است قدس الله سره الغرر و مشهور است و همین
 و سبایه در تحریر لطیف و تقریر لطیف تصنیف کردم و در اوقات
 خوش دامن همت فراز کردم طلب من همین بودی که موقوف
 تمام شود چنانکه درین شعر مطول نوشته ام و مختصرا آورده ایم **نظم**
 جهانی معرفت جانی شقیق دانش شمع شبستان شقیق
 بعلم ظاهر و باطن مصفا شیخ زهرار نهانی یافته کسب شیخ
 بکر آینه دل صاف کرده خدایش مخزن الطاف کرده
 ز دست غنق شک خورده شهادت با سعادت که حاصل
 متن آداب ظاهر و باطن دشل امراض باطن را طیبی
 چراغ مسجد قصای مقصود نصیر الدین دولت شیخ محمود
 بزرگی داده و مجالی کیت تا گوید نمایان
 آن مبارز فرد جبهه کرد

تمت بالکلی و بنسبتین کتاب خیر الحاصل
 بتایخ نجم شهر جمادی الثانی سنه ۷۶۰ هجری



شاه محمد علی بابا خان تاجری حقیقی

شاه محمد لایق خان تاجدار پشی

